

در سایت ناب رمان می توانید بیش از 3000 رمان رایگان رو دریافت کنید

## تدریس عاشقانه



دستم و زیر چو نم زدم و با لذت به استاد ترم جدید نگاه کردم

پری سقلمه ای به په لوم زد و گفت

مثل اینکه حسابی چشم تو گرفته ها... لابد الان داری خیالبافی می کنی. بین این همه کشته مرده تو شانسی \_

نداری رفیق

آهی از سر لذت کشیدم و گفتم

یه حسی بهم می‌گه این دیگه نیمه ی گمشدمه \_

خندید و گفت

تو هر روز راجع همه همین حسو داری من که می‌گم کمتر دنبال نیمه ی گمشدت بگرد. می‌گم نکنه نیمه ی \_

گمشدت همون فامیل از فرنگ برگشته تون باشه هان؟

با انزجار صورتم و جمع کردم و گفتم

...خدا نکنه! اه اه... تو نمی‌دونی مامانش \_

حرفم با صدای محکم استاد قطع شد

اگه بحث تون واجب تر از درسه تشریف ببرید بیرون \_

آب دهنم و قورت دادم و گفتم

واجب تر که هست استاد. اما ما همینجا راحتیم \_

همه خندیدن. از اینکه ضایعه ش کردم حرصش گرفت. سر ماژیک رو بست و گفت

بفرمایید... هر چی تا اینجا تدریس کردم و کنفرانس بدید \_

در حالی که محو صورت مردونه ش شده بودم مسخ شده گفتم

...عشق \_

باز همه خندیدن. یه تای ابروش بالا پرید و گفت

تدریس عاشقانه نکردم من خانوم... تشریف بیارید کنفرانس درس و بدید \_

چه قدر احمق بود. نمی‌فهمید من حواسم به درس نه فقط به قد و بالای خود تازه واردش بوده؟

بلند شدم و کوله مو برداشتم گفتم

من هیچی نفهمیدم چون حواسم به کلاس نبود. الانم با اجازه می‌خوام برم \_

صورت مردونه ش قرمز شد و گفت

پس بیخیال این واحد بشید چون دیگه حق حضور توی کلاس منو ندارید \_

زیر لب گفتم

...بهتر مرتیکه ی عقده ای \_

چند نفر دورم صدامو شنیدن و ریز خندیدن. آقای استاد هم اخماش شدیدتر شد

زیر نگاه سنگین همه از کلاس بیرون رفتم! ما رو بگو یه ساعت راجع کی خیالبافی میکردیم. بمیرم بهتره تا

اینکه نیمه ی گمشدم تو باشی

\*\*\*

تا قبل از اینکه پسر از فرنگ .کلید انداختم و وارد شدم. با حسرت نگاهی به طبقه ی پایین خونه مون انداختم

برگشته ی عمه بیاد این طبقه تمام و کمال مال من بود حالا حتی تختم تصاحب پسر عوضیش شده بود

با خستگی مقتعه مو در آوردم. آخ چی میشد اگه روی تخت خودم میخوابیدم؟

.اون طوری که آمار داشتم پسر تحفه ی عمه اکثر شبا نمیداد. یا اگرم بیاد آخر وقت بیاد

...با وسوسه ی شیطنانی که شدم در طبقه ی پایین و باز کردم و رفتم داخل

.خونه ی عزیزم نمیدونی دلم چه قدر برات تنگ شده بود

کولر و روشن کردم و به عادت همیشه لباسام و از تنم کندم و پریدم روی تخت و ملافه رو روی خودم کشیدم و

از اونجایی که توی فامیل به خرس قطبی معروف بودم بیخیال غم دنیا چشمامو بستم

\*\*

با حس تکون خوردن تنم غرق خواب گفتم

هممم...

صدای مردونه ی غریبه ای رو نزدیک به خودم شنیدم

.اگه دلتون میخواد بیدار شید...

چشمام گرد شد و مثل برق نشستم. با دیدن یه مرد غریبه با بالاتنه ی برهنه ی خیس چشمامو بستم و گفتم

کافری تو... حجاب تو رعایت کن...

صدای حیرت زده ی مردونه ش توی گوشم پیچید

تو اینجا چیکار میکنی؟...

.چشمامو باز کردم. اما به جای اون چشمم به سر و وضع خودم افتاد و خشکم زد

کم کم فهمیدم اوضاع از چه قراره چشمامو بستم و دهنمو باز کردم جیغ بنفشی کشیدم که خیلی سریع دستشو روی دهنم گذاشت و هلم داد روی تخت و خودشم به سمتم خم شد

آب روی موهاش روی صورتم ریخت. چشمامو گرد شده بهش انداختم. صورتش یه سانت با صورتم فاصله .. داشت. چه قدر هم آشنا بود قیافش

در حالی که زل زده بود به چشمام گفت

دستم و از روی دهنتم برمیدارم اما جیغ نزن باشه؟\_

سر تکون دادم. دستشو از روی دهنم برداشتم... خواستم حرفی بزنم که با صدای عصبی بابام رنگ از رخم پرید شما دو تا چه غلطی دارید می کنید؟\_

..با شنیدن صدای خشمگین بابام برق گرفته از روم بلند شد

\*

تا قبل از اینکه پسر از فرنگ .کلید انداختم و وارد شدم. با حسرت نگاهی به طبقه ی پایین خونه مون انداختم .برگشته ی عمه بیاد این طبقه تمام و کمال مال من بود حالا حتی تختم تصاحب پسر عوضیش شده بود

آخ چی میشد اگه روی تخت خودم میخوابیدم؟ .با خستگی مقتعه مو در آوردم

.اون طوری که آمار داشتم پسر تحفه ی عمه اکثر شبا نمیاد. یا اگرم بیاد آخر وقت بیاد

..با وسوسه ی شیطانی که شدم در طبقه ی پایین و باز کردم و رفتم داخل

.خونه ی عزیزم نمیدونی دلم چه قدر برات تنگ شده بود

کولر و روشن کردم و به عادت همیشه لباسام و از تنم کندم و پریدم روی تخت و ملافه رو روی خودم کشیدم و

از اونجایی که توی فامیل به خرس قطبی معروف بودم بیخیال غم دنیا چشمامو بستم

\*\*

با حس تکون خوردن تنم غرق خواب گفتم

هممم\_

صدای مردونه ی غریبه ای رو نزدیک به خودم شنیدم

.اگه دلتون میخواد بیدار شید\_

چشمام گرد شد و مثل برق نشستم.با دیدن یه مرد غریبه با بالاتنه‌ی برهنه ی خیس چشمامو بستم و گفتم

کافری تو... حجاب تو رعایت کن\_

صدای حیرت زده‌ی مردونه ش توی گوشم پیچید

تو اینجا چیکار میکنی؟\_

.چشمامو باز کردم. اما به جای اون چشمم به سر و وضع خودم افتاد و خشکم زد

کم کم فهمیدم اوضاع از چه قراره چشمامو بستم و دهنمو باز کردم جیغ بنفشی کشیدم که خیلی سریع دستشو

روی دهنم گذاشت و هلم داد روی تخت و خودش به سمتم خم شد

آب روی موهاش روی صورتم ریخت. چشمامو گرد شده بهش انداختم.صورتش یه سانت با صورتم فاصله

...داشت. چه قدر هم آشنا بود قیافش

در حالی که زل زده بود به چشمام گفت

دستم و از روی دهنتم برمیدارم اما جیغ نزن باشه؟\_

سر تکون دادم.دستشو از روی دهنم برداشت... خواستم حرفی بزنم که با صدای عصبی بابام رنگ از رخم پرید

شما دو تا چه غلطی دارید می کنید؟\_

...با شنیدن صدای خشمگین بابام برق گرفته از روم بلند شد

تا بخوام حرفی بزنم بابام به سمتش رفت و مشت محکمی توی صورتش زد. جیغ زدم و گفتم

بابا چی کار کردی؟\_

بهم نگاه کرد. به سمت اومد و موهامو کشید و بلندم کرد داد زد

...دختره ی بی حیای بی آبرو می کشمت\_

بابام دستشو بالا برد تا توی صورتم بکوبه که آرمان پسر عمه‌ای که تا حالا سعادت زیارتش و نداشتم پرید جلوم

و گفت

دایی جان دارید اشتباه میکنید بذارید من براتون توضیح بدم.

تند به مانتوم چنگ زدم و تنم کردم صدای عربده ی بابام تنمو لرزوند

مرتیکه چیو میخوای توضیح بدی؟ دیدم همه چیو دیگه... خدا میدونه از وقتی اینجایی چند بار دیگه از این \_

خرابکاریا کردید

با گریه گفتم

..بابا به خدا من اولین باره می بینمش \_

بابام که انگار دیوونه شده بود خواست باز به سمت حمله کنه که آرمان با اون هیکل گندهش پرید جلو و گفت

دایی جان آرام باشید من براتون توضیح بدم \_

...چیو توضیح بدی هان؟ بی آبرو کردی دخترمو... من در خونمو برات باز کردم تو با دخترم \_

با گریه گفتم

بابا ما کاری نکردیم \_

پشتشو کرد و گفت

برو بالا تا روی سگم بالا نیومده \_

آرمان برگشت و نگاهم کرد با دیدنش جرقه ای توی ذهنم خورد. خودش بود... مطمئنم امروز توی دانشگاه

دیدمش... همون استاد تازه وارد

دهنم باز موند. سرشو نزدیکم آورد و گفت

برو بالا من حلش میکنم \_

...آب دهنمو قورت دادم و بی حرف و ترسون رفتم بالا

\* \* \*

در حیاط و باز کردم و رفتم بیرون. با لبهایی آویزون دستامو توی جیبم کردم و راه افتادم

چون وقتی اومد بالا از .هنوز از فکر دیشب تنم می لرزید. می دونم بابا حتی حرفای آرمانم باور نکرد

.عصبانیتش کم نشده بود و وقتی بهش گفتم بابا گفت من دیگه بابای تو نیستم

با صدای بوق کوتاهی سرمو برگردوندم و با دیدن آرمان اخمام در هم رفت. عینکشو از چشمش برداشت و گفت

سوار شو\_

دست به کمر زدمو گفتم

که چی؟ یه آبروریزی دیگه بالا بیاد؟\_

با اخم وحشتناکی گفتم

!اونی که باید شاکای باشه منم که با اون وضع توی تختم خوابیده بودی نه تو... سوار شو\_

ابرو بالا انداختم و گفتم

تختت؟ اون جا مال من بود. مگه این تهران خونه نداره که تو چتر تو پهن کردی خونه ی ما؟\_

سری با تاسف تکون داد. عینکشو دوباره زد و گفتم

میخواستم رو حساب فامیلی بذارم برگردی سر کلاس اما حالا که فکر میکنم یه دانشجوی زشت و چاق با هشت\_

متر زبون سر کلاسم نباشه پرستیزم بهتره. با اتوبوس خوش بگذره

حرفش و زد و زیر نگاه بهت زدم گازش و گرفت و صدای داد از سر خشم و حرصم و نشنید

?????

پشت در کلاس روی زمین نشستم. همه با تعجب نگاه میکردن... به جهنم. انقدر نگاه کنن تا چشمشون در

...بیاد

آرمان کیف به دست به این سمت میومد و داشت با دو تا دانشجو حرف میزد. با دیدن من حرف زدن یادش رفت

.و یه تای ابروش بالا پرید

یه چیزی به اون دو تا گفتم که دمشون و گذاشتن روی کولشون و رفتن. به این سمت اومد با تمسخر گفتم

مشکلی پیش اومده خانم رضایی؟\_

پشت چشمی نازک کردم و گفتم

یه تازه به دانشگاه رسیده از کلاس انداختم بیرون\_

جنبه ی شوخیم نداشت. اخم کرد و گفت

.دانشجویی که حدشو ندونه حقش اینه که بیرون کلاس بشینه\_

حرصی بلند شدم و گفتم

.خوبه یه هفته هم نمیشه استاد شدی و این طوری جو گرفتم\_

پوزخندی زد. نزدیکم اومد و آرام گفت

من چهار سال توی آمریکا تدریس میکردم خانوم کوچولو. آدم نباید انقدرم راجع پسر عمش بدونه؟\_

با اینکه ضایع شده بودم اما از رو نرفتم

.آخه مهم نبودی که بخوام راجع بهت تحقیق کنم\_

اخم بین ابروهاش نشست و گفت

.اما من آوازه ی خرابکاری هات همش به گوشم می رسید دختر دایی\_

رنگم پرید. تا خواستم حرف بزنم گفت

.برو سر کلاس. ردیف اولم میشینی. یه کلمه حرفم نشنوم ازت\_

.قیافه ی مظلومی به خودم گرفتم و وارد کلاس شدم اما کور خونده بود

...من و ردیف اول؟ عمرا

.آخرین ردیف کنار رفیقای اراذلم نشستم و به چشم غره ای که آرمان بهم رفت بی اعتنایی کردم

من حال تو رو میگیرم استاد تازه وارد. به خاطر تو خونه مو از دست دادم، آبروم توی کلاس رفت...بابام باهام

قهر کرد. کلی اشک ریختم. تازه اگه بخوام دفتر قدیمی رو باز کنم کلی از مادرت حرف شنیدم... فکر کردی انتقام

.اینارو نمیگیرم ازت؟ میگیرم... بدم میگیرم

.یه کاغذ کوچولو و تف زدم و توی لوله ی خودکار فرو بردم

!بین دو لبم گذاشتم و پشت گردن آرمان و نشونه گرفتم و... شلیک

.دستشو روی گردنش گذاشت و برگشت! طفلی حتی نفهمید از کجا خورد

.ریز خندیدم و برای دومین بار کارم و تکرار کردم. این باز دقیق پشت گردنش خورد و افتاد توی یقه ش

با حرص برگشت و چشمش که به خنده ی من افتاد فهمید این آتیشا از گور من بلند میشه. بر خلاف تصورم



هیچی نگفت ولی جواری نگاهم کرد که دستو پامو جمع کردم

پری کنار گوشم گفت

توی ذهنش قبرتو کند \_

زیر لبی گفتم

...خودش تو اون قبر بخوابه ایشالا \_

خندید و گفت

میدونی چی شده؟ \_

من که دلم لک میزد برای یه اتفاق گفتم

نه چی شده؟ \_

شیدا رو میشناسی؟ سال اولی پزشکی نامه نوشته برای استاد تازه وارد که من با یه نگاه عاشق شدمو دارم \_

میمیرمو از این حرفا... استادم بدون اینکه لای نامه رو باز کنه شیدا رو وادار کرده توی جمع جلوی همه نامه

رو بخونه

پقی زدم زیر خنده که گفت

همه اونجا همین طوری میخندیدن ولی خوب کاری کرد. دخترای ندید بدید همه کچلش کردن \_

با انزجار گفتم

حالا انگار چه مالیم هست \_

چپ چپ نگاهم کرد و گفت

دیگه وقتی دستت به گوشت نمیرسه نگو پیف پیف بود میده کک از مدلای ایتالیایی نداره \_

نگاهم سمت آرمان کشیده شد. واقعا هم از مدلای ایتالیایی کم نداشت

\*\*\*

سوار ماشینش شده بود که تند دویدم سمتش و سوار شدم

متعجب نگاهم کرد و گفت

راحتی؟ \_

صاف نشستم و گفتم

.آره منو برسون خونه\_

ماشین و روشن کرد و گفت

.می رسونمت دم ایستگاه اتوبوس با دوست دخترم قرار دارم\_

اخم کردم و گفتم

..کافری تو؟ اینجا حرامه این کارا حرام\_

ابرو بالا انداخت و گفت

یعنی دیروزم وقتی توی یقه تو دیدم زدم کار حرام انجام دادم؟\_

با کوله م توی سرش کوبیدم که دادش بلند شد

مشکل روحی داری نه؟\_

با حرص گفتم

به چه حقی نگاه کردی؟\_

اخمو و تلخ گفت

کدوم پسری و دیدی بیوفته روی یه دختر اونم با اون وضع اونم توی تخت و دید نزنه؟دوما با اون وضع نیازی \_

.به دید زدن نبود همه چیزت توی چشم میرفت

.دیگه داشت گریه م می گرفت. عجب غلطی کردم سوار ماشین این شدم

با جدیت ادامه داد

.درضمن با خیال راحت روی تختت بخواب من از امشب هتل میمونم\_

متعجب گفتم

چی؟ میخوای در بری؟ جواب بابامو چی بدم پس؟\_

شونه بالا انداخت و گفت

.فرار نمیکنم هستم. هر چی هم لازم بود به دایی جان گفتم\_

لب و لوچه م آویزون شد. کنار ایستگاه نگه داشت و گفت

پیاده شو... تولد دوست دخترمه... دیر میرسم \_

دست به سینه زدم و گفتم

لابد کادوی چند میلیونی گرفتی؟ \_

گیج گفتم

یعنی چی؟ \_

خندیدم و گفتم

یعنی دخترای ایران فقط پی تیغ زدن پسران... ساده نشی... اصلا منم میام. منم ببر... مگه دختر داییت \_

نیستم؟ تازه حق دانشجویی هم دارم به گردنت

با تردید نگاهم کرد که گفتم

!شیطنت نمیکنم، قول \_

با خشونت پاشو روی ترمز گذاشت و گفت

!پیاده شو \_

قیافه ی مظلومی به خودم گرفتم و گفتم

میگم یه وقت کار امروزمو سر امتحانام تلافی نکنی گناه دارم \_

در حالی که از عصبانیت رنگ عوض کرده بود گفت

آبرو نداشتی واسم سوگل اون چه کاری بود کردی؟ \_

حق به جانب گفتم

خوب کردم خیر سرت استادی نمیفهمی دختره فقط میخواست تیغ بزنتت تو هم که رفتی واسش طلا \_

خریدی. خوب معلومه من اجازه نمیدم اون پلاک بی زبون و بدی بهش

نفسش و فوت کرد و گفت

.اون واسه من پولی نبود \_

با پرویی گفتم

!اوکی بدش به من\_

ابرو بالا انداخت و گفت

چیزی که واسه دوست دخترم خریدم بدمش به تو؟\_

با شیطنت گفتم

.دوست دختر سابقت\_

.اخماش در هم رفت. درو باز کردم و خواستم پیاده بشم که مچ دستم و گرفت

برگشتم و نگاهش کردم که با من و من گفت

!من توی ایران خیلی تنهام\_

.اوخی عزیزم\_

گفت

.حالا که اینو پروندی خودتم واسم یکی دیگه پیدا میکنی\_

چشمم گرد شد و گفتم

به من چه مگه من بنگاه دوست یابی دارم؟ بعدم من همه ی دوستام توی دانشگاهن میخوای با دانشجوهات\_

...آشنات کنم؟ ببین پری هست، زهرا هست، آنا هست

:وسط حرفم پرید

خودت چی؟\_

ابرو بالا انداختم

من چی؟\_

با لحن خاصی پرسید

...دوست پسر داری؟ یعنی منظورم همون پسره که آوازه ش همه جا پیچیده بود همون\_

وسط حرفش پریدم و مثل سنگ سرد و یخ گفتم

!نه\_

.دستگیره رو باز کردم و خواستم پیاده بشم که باز مچ دستمو گرفت

نگاهش کردم که گفت

!مرسی\_

متعجب گفتم

واسه چی؟\_

با تک خنده ای گفت

.واسه اینکه امروز رابطه مو با اون دختر بهم زد! هر چند بد دلشو شکوندی اما... حق با تو بود\_

نیشم شل شد و گفتم

!چاکریم\_

گیج گفت

یعنی چی؟\_

خندیدم و گفتم

!زیاد درگیر نشو پسر عمه خداحافظ\_

...پیاده شدم و کلیدمو از توی کیفم برداشتم.درو باز کردم و رفتم داخل

صدای داد و بیداد از طبقه ی بالا میومد پناه بر خدا یعنی چی شده؟

پشت در صدای عصبی بابامو تشخیص دادم

آقاچون دارم بهت میگم رفتم طبقه ی پایین پسره ی جلمبور دخترمو از راه به در کرده. تو نمی دونی من تو چه \_

وضعی دیدمشون

دستمو روی دهنم گذاشتم، فاتحم خوندست. به بابابزرگ گفتم...بار آخر دختر عموی بزرگم و توی خیابون با یه

...پسر دیده بودن به دو هفته نکشید بابابزرگ وادارش کرد بشینه سر سفره ی عقد حالا هم

صدای زمخت بابابزرگ رو تشخیص دادم

.دختر تو ببر برای معاینه...اگه بکارت نداشت من حساب جفتشون و می رسم\_

!حس کردم زمین زیر پام خالی شد.داشتم سقوط میکردم که دستمو به دیوار گرفتم... خدایا خودت به دادم برس

بابام متعجب گفت

یعنی چی آقا جون؟ دخترمو بردارم ببرم معاینه؟\_

...دیگه نمودم که بشنوم، با دو پای اضافه راه اومده رو برگشتم و از خونه زدم بیرون

!بدبخت شدی سوگل، اگر ببرنت معاینه بدبخت ترم میشی

\*\*\*

هوا کم کم داشت تاریک میشد. بابام بیست و یک بار زنگ زده بود اما جواب ندادم.

نه جرنل خونه رفتن داشتتم و نه جایی برای رفتن... کارتون خواب نشده بودیم که اونم به لطف ورود آرمان

شدیم. یادم باشه اینم به لیستم اضافه کنم تا انتقام شو بگیرم

دو روز دیده بودمشو توی این دو روز دویست تا بلا سرم نازل شد

گوشیم توی دستم لرزید. سومین بار بود که این شماره ی ناشناس زنگ میزد. بی حوصله ریجکت کردم و

خواستم گوشیه خاموش کنم که پیامکی روی گوشیم اومد

!آرمانم\_

ابروهام بالا پرید و همون لحظه گوشی دوباره زنگ خورد. این بار جواب دادم و تمام دق و دلیمو سرش خالی

کردم

ها؟چی می‌خوای؟\_

صدای کلافش توی گوشم پیچید

کجایی تو؟\_

به تو چه؟\_

عصبی گفت

!ببین من حوصله ی کل کل با تو رو ندارم. دایی اومده یقه ی منو گرفته و سراغتو ازم میگیره بگو کجایی\_

لب گزیدم و گفتم

خیلی ناراحت بود؟\_

کلافه گفت

فقط آدرس بده\_

نفسمو فوت کردم و آدرس پارکو دادم. بدون حرف تماسو قطع کرد.  
انگار نزدیک بود چون به ده دقیقه نکشید که سر و کلش پیدا شد

نه سلامی نه علیکی عین بزغاله بازوم و گرفت و با خشونت گفت  
پاشو\_

بازوم و از دستش کشیدم بیرون و گفتم

من نمی‌رم خونمون\_

چهره ش قرمز شده بود و غرید

تو می‌دونی چه حرفایی بار من کردن؟ و جب به و جب خونه مو گشتن. تو گم و گور میشی این وسط من باید\_

اعصابم داغون بشه. راه بیوفت تحویل بابات میدمت

خواست بازوم بازوم و بگیره که عقب کشیدم و گفتم

!من نمیام تو اون خونه\_

نفسش و فوت کرد و گفت

دردت چیه تو؟\_

با مکث گفتم

دردم؟ دردم اینه که می‌خوان معاینه م کنن. من انقدر بی ارزش نیستم که برای اثبات خودم معاینه بشم\_

!آره جون عمت چه قدرم که دردت اینه

متعجب گفت

...معاینه؟ نکنه فکر میکنن من تو رو\_

سکوت کرد. دستی لای موهاش فرو برد و گفت

خوب براشون توضیح میدیم که همه چیز یه اتفاق بوده\_

پوزخندی زد

تو بابابزرگ و نمیشناسی تا بهش ثابت نشه دست برنمیداره\_

میگی چی کار کنیم؟خب بیا برو معاینه شو بهشون ثابت بشه من کاری باهات نکردم\_

اخم کردم و گفتم

نمیرم...من یه شخصیتی دارم واسه خودم\_

نفسش و فوت کرد. مچ دستمو گرفت و گفت

راه بیوفت\_

متعجب گفتم

کجا ایااا؟\_

نگاهم کرد و جواب داد

فعلا تو هتل زندگی میکنم. میریم اونجا\_

یعنی برم خونه ی اون؟با کشیدن و ستم دنبال خودش مهلت حرف دیگه ای بهم نداد

\* \* \*

دلم روی تخت خوابیده بودم و سرم تا ته توی جزوه م فرو رفته بود که چند تقه به در خورد

سریع صاف نشستم.آرمان اومد تو و با صورتی در هم غذای دستشو گذاشت روی میز و گفت

می‌شه از اتاق نیای بیرون؟\_

ابروهام بالا پرید و گفتم

چرا اون وقت؟\_

خیره نگام کرد و گفت

مهمون دارم.نیا بیرون باشه؟\_

ابروهام با شیطنت بالا پرید و گفتم

دوست دختر جدید پیدا کردی میترسی اینم بیرونم؟\_

نفسش و کلافه بیرون داد و کشدار گفت



سووووگل\_

نشستم و گفتم

.شرط دارم\_

با اخم گفت

چی اون وقت؟\_

خوب ببین من آگه درس بخونم هشیارم یعنی هر صدایی اون بیرون بیاد من یه واکنشی نشون میدم یه وقت\_

فکر نکنی دست خودمه ها نه انگل درونم بیداره. اما آگه تو فردا قول یه نمره ی خوبو بدی من می‌خوابم در

نتیجه انگلای درونم میخوابن اون وقت که تا صبح شتر دیدم ندیدم

به درگاه در تکیه زد. دستشو توی جیبش فرو برد و گفت

دیگه چی؟\_

با نیش باز گفتم

...همین فعلا\_

قاطع گفت

.امکان نداره\_

منم مثل خودش قاطع گفتم

.پس منم امکان نداره امشب تو زهر نکنم\_

خواست حرفی بزنه که زنگ آیفون بلند شد. هول شده گفت

نیا بیرون باشه؟\_

ابرو بالا انداختم و گفتم

.اول قول بده. مردونه\_

نفسش و فوت کرد و با اجبار گفت

.باشه، قول میدم. مردونه بگیر تخت بخواب غمت نباشه\_

...حرفشو زد و درو بست. با شیطنت لبخندی زد.ها ها

کل جزوه ها رو شوت کردم پایین تخت و با لذت زیر پتو خزیدم اما رادار هام فعاله فعال بود

صدای خندیدن و که شنیدم دیگه نتونستم جلوی فضولیمو بگیرم

بلند شدم و به سمت در دویدم گوشمو چسبوندم به در و صدای ناز و دخترونه ای رو شنیدم و پشت بندش صدای

آرمان

!خوشگل میخندی\_

چشمام گرد شد و دستمو جلوی دهنم گرفتم تا بقی نزنم زیر خنده

پسره ی چاپلوس... نه به اون اخم و تخمش نه به الان که برای زدن مخ دختره این حرفا رو میزنه

نمیدونم چرا به طرز عجیبی ساکت شدن

خدایا این طوری که من از فضولی میمرم

صدای جیغ خفه ی دختره که اومد دیگه نتونستم تحمل کنم

در اتاق و مثل گانگسترا باز کردم و یه دفعه پریدم بیرون

دختره با دیدن من مثل برق بلند شد و آرمان ضربه ای به پیشونیش زد

حیرت زده از صحنه ای که دیدم گفتم

کافرین شما....؟!\_

دختره تاپ نیم وجبی تنش و صاف کرد و با لحن لوسی گفت

این کیه آرمان؟\_

آرمان هم بلند شد و در حالی که به من چشم غره میرفت گفت

دختر داییمه امشب مهمون منه! چیکار داشتی سوگل؟\_

...نگاهم روی دکمه های نیمه باز یقه ش افتاد و ذهنم فلش بک خورد به روزی که

با حالی خراب از یادآوری گذشته میخواستم حرفی بزنم اما انگار زیونم خشک شده بود

فقط لب هام تکون خورد و در نهایت بدون هیچ حرفی رفتم توی اتاق و درو بستم

خودمو روی تخت انداختم. سرمو توی بالش فرو بردم و چشمامو محکم بستم

...بهش فکر نمیکنم، فکر نمیکنم، فکر نمیکنم

\*\*\*

با صدای داد و بیداد از جا پریدم. همزمان در اتاق با شدت باز شد و بابام برافروخته اومد داخل. بلند شدم و قبل از

اینکه یک کلمه حرف بزنم سیلی محکمی نوش جان کردم و افتادم روی تخت

:داد آرمان بلند شد

...دایی جان شما گوش بدید من چی میگم\_

.بابام زیر بازوم و گرفت و بلندم کرد چشمم از سیلی که خورده بودم سیاهی می رفت

با خشم غرید

.آدمت میکنم\_

.دستشو بالا برد تا سیلی دوم رو بزنه که آرمان مچ بابام رو توی هوا گرفت

جلوی من سینه سپر کرد و گفت

.نمی‌ذارم بزنیش دایی\_

بابام در حالی که از عصبانیت کبود شده بود داد زد

تو میخوای من قاتل بشم پسر؟ هان؟\_

تازه قفل زیونم باز شد و با التماس گفتم

.بابا به خدا من کار بدی نکردم\_

با این حرف عصبی تر شد و عریده زد

بی پدر من این طوری بزرگت کردم؟ تو حیا نداری؟ تازه میگه کاری نکردم. آثار کثافت کاری تون توی خونه \_

.هست اون وقت تو میگی کاری نکردم

ناباور نگاهش کردم. بازوم و گرفت و از پشت آرمان کشیدتم بیرون و داد زد

.دختری که دامنش لکه دار بشه مجازاتش مرگه... مرگ\_

وحشت زده نگاهش کردم. بازوم و دنبالش خودش کشوند که آرمان گفت

!ببرش معاینه... اون وقت می‌فهمی که دخترت پاکه\_

با این حرف بابام متوقف شد. ناباور به آرمان نگاه کردم که گفت

میدونم واسه سوگل چه قدر سخته میدونم قلب دختر تو با این کار میشکنی اما بیرش معاینه، حداقل بهتره تا \_

بکشیش

با با تته پته گفتم

آرمان چی داری میگی؟ \_

از همه جا بی خبر گفتم

!من خودم بیشتر از تو مخالف این کارام اما دلم نمیخواد واسه کاری که نکردی مجازات بشی \_

بابام بازوم و ول کرد و گفتم

!برو لباسات و بیوش \_

با وحشت گفتم

وووو... واسه چی؟ \_

با اخم گفتم

میریم دکتر \_

\* \* \* \* \*

لبم و طوری گاز گرفتم که طعم خون توی دهنم پخش شد

لعنت به هر چی دکتر این مملکته با قسم های دروغشون. عاشق پزشکی بودم اما امروز ازش بیزار شدم

زنیکه ی به اصطلاح دکتر خودش و جلو کشید و گفتم

!حدس تون درست بود آقای سلحشور \_

سرم پایین افتاد و تنم لرزید

دخترتون بکارت نداره. انگار شک تون درست بوده و بهش تعرض جنسی شده البته این تشخیص من نیست \_

باید ببریدش پزشکی قانونی

سنگینی نگاه بابام رو روی خودم حس میکردم

تشکر آرومی کرد و بلند شد با هر قدمی که به سمتم اومد از ترس بیشتر توی خودم مچاله شدم

..مچ دستم و گرفت و دنبال خودش کشوند

کارت تمومه سوگل، از اونى که مى ترسیدی به سرت اومد. شک نکن بابابزرگ نگاه نمیکنه از گوشت و خون شى و مى کشتت... با خفت میمیری سوگل، با خفت

نگاهش تمام مدت کلاس از روم برداشته نمیشد به طوری که پری شک کرد. سقلمه ای به پهلو زد و کنار گوشم گفت

این استاده تو رو نگاه می کنه؟\_

با بی تفاوتی ظاهری گفتم

نه اشتباه میکنی لابد چشماش چپه\_

با شیطنت گفت

آره قفلی زده رو تو... لابد میخواد حال تو بگیره آخه یه هفته بی دلیل غیبت کردی\_

جواب شو ندادم. نه شوقی برای درس خوندن داشتم و نه دیگه دلم میخواست زودتر دکتر بشم

...فقط دلم میخواست زودتر این کلاس کوفتی تموم بشه و برم

نه اینکه برم توی اون جهنم، ولی اینجا هم نیاشم

باز سقلمه ای به پهلو خورد و پری گفت

گوشیته\_

بی حوصله نگاهی به صفحه ی گوشیم انداختم و پیامک آرمان رو دیدم

...کلاس که تموم شد برو طبقه ی بالا آخرین اتاق\_

پوزخندی زدم. برم که این بار حراست مچم و باهات بگیره و از دانشگاه هم اخراج بشم

به محض تموم شدن کلاس بلند شدم و وسایلامو جمع کردم و بی توجه به صدا زدن های پری از کلاس زدم

...بیرون و بعدشم از دانشگاه

هنوز دو قدم نرفته بودم که گوشیم زنگ خورد. با دیدن اسم آرمان جواب دادم تا تمام دق و دلیم و سرش خالی

کنم.

با لحن تندی گفتم

چی میخوای؟ \_

برعکس من، اون آروم گفت

بهت گفتم بمون سوگل کجا رفتی؟ \_

غریدم

قبرستون؟ میخوای اون جا هم بیا که مچم و باهات بگیرن این سری بابابزرگ خونم و حلال کنه؟ \_

صدای بوق اشغال که توی گوشم پیچید ناباور به صفحه ی موبایل نگاه کردم. الان قهر کرد؟

.همون لحظه ماشینش جلوی پام ترمز زد

شیشه رو داد پایین و گفت

.زود سوار شو نزدیک دانشگاهیم یکی میبینه \_

.با اکراه سر تکون دادم و سوار شدم

ماشین و راه انداخت و گفت

یه هفته ست خبری ازت نیست. من زنگ زدم حتی اومدم دم خونتون اما کسی چیزی بهم نگفت. چی شده \_

سوگل؟

شونه بالا انداختم و گفتم

!نمیدونم. هر روز با بابابزرگ جلسه میریزن هنوز به منم نگفتن حکمم چیه \_

دستم و گرفتم. متعجب بهش نگاه کردم اما اون بیخیال فشاری به دستم داد و گفت

.امشب توی مهمونی با بابابزرگ حرف میزنم \_

نفسم و فوت کردم و گفتم

.اصلا حوصله ی مهمونی ندارم \_

ابرو بالا انداخت و گفت

یه مهمونی بزرگ به مناسب ورود پر افتخار منه مگه میشه حوصله نداشته باشی؟\_

پوزخندی زدمو رو برگردوندم. دلش خوشه

\*\*\*

خوب شدم مامان؟\_

حتی به صورتم نگاه نکرد. تمام بادم خوابید... این روزا خونه برام شده بود جهنم

ماماتم که جواب سلام رو نمی‌داد بابا هم بدتر از اون. اما خداروشکر که سرم و نداشت روی سینم، در واقع

اصلا کاری باهام نداشت

نگاهی توی آینه به خودم انداختم و دستی به لباس شب آبی رنگم کشیدم و از اتاق بیرون رفتم

صدای آهنگ کل خونه ی بابا بزرگ رو پر کرده بود. همزمان با بیرون اومدن من در یکی از اتاقا باز شد و از

شانس خوشگلم چشمم به چشم آرمان افتاد

اخمام و در هم کشیدم و بی اعتنا به این پسره ی شوم نحس خواستم به سمت پله ها برم که صداش متوقفم کرد

آدم به استادش یه سلام نمیده؟\_

نگاهش کردم و گفتم

اگه استادش نحس باشه نه ازش فرار میکنه\_

خودش و بهم رسوند، میج دستمو گرفت و گفت

مقصر اتفاقی که برات افتاد من نبودم خب؟\_

با حرص دستمو از دستش کشیدم و گفتم

...مقصر همش تویی، مقصر\_

:صدای دختر عموی پنج سالم رو از وسط پله ها شنیدم

سوگل... آرمان... بیایید بابابزرگ کارتون داره\_

نمیدونم چرا تنم یخ زد. آرمان که متوجه ی حالم شد با خونسردی گفت

هر چی که گفتن تو هیچی نگو بسپارش به من. حل میشه اوکی؟\_

با لرز گفتم

میخوان منو بکشن واسه همین گذاشتن امروز پیام دانشگاه. الانم بابا بزرگ حکم مرگمو صادر میکنه \_

روبه روم با فاصله ی کم ایستاد و با لحن آروم و مطمئنی گفت

مگه من مردم؟ \_

چونم لرزید و گفت

تو بابا بزرگ و نمیشناسی. تحت هیچ شرایطی حرفش دو تا نمیشه، بعد مهمونی هم منو میکشن میدونم همشم \_

تقصیر توعه من هنوز کلی آرزو داشتم

دستشو بالا آورد و اشکام رو پاک کرد... به طرز عجیبی آروم شدم، خفه شدم و به چهره ی مردونش خیره

موندم

با اطمینان گفت

نمی‌ذارم بلایی سرت بیارن. قول... باشه؟ \_

سر تکون دادم

لبخند محوی زد. دستمو گرفت و خواست به سمت پله ها بره که گفتم

... دستمو ول کن یه وقت \_

سفت تر دستمو گرفت و بی توجه دنبال خودش کشوند

..سنگینی نگاه همه رو بدون استثنا حس میکردم. سنگین ترین نگاه هم مال بابا و بابا بزرگ بود

به همون سمت رفت و با لحن محکمی گفت

با ما کاری داشتید بابا بزرگ؟ \_

با ابرو اشاره کرد که بشینیم... طبق خواستهش نشستیم که با اون صدای کلفتش گفت

.امشب این مهمونی فقط به مناسبت ورود تو نیست آرمان \_

آرمان ابرو بالا انداخت و گفت

پس برای چیه؟ \_

بابابزرگ نگاهی به من انداخت و گفت

نامزدیت \_



چشمای آرمان گرد شد و گفت

شما میفهمین چی دارین میگین؟\_

بابابزرگ سر تکون داد و گفت

من بهترین تصمیم و گرفتم. امشب نامزدی تو و سوگل جلوی چشم همه برگزار میشه\_

گردن آرمان چنان به سمت چرخید که من تعجب خودمو فراموش کردم

چنان نگاه میکرد انگار اولین باره که منو میبینه

ناباور رو به بابابزرگ کرد و گفت

...شما... شما نمیتونین، من نمیخوام ازدواج کنم. سوگل مثل خواهرمه... من\_

بابام با خشم غرید

مثل خواهرته و بکارتش و گرفتی؟ مرد باش پای کاری که کردی واستا\_

تنم یخ زد. چند لحظه ای صدا از آرمان در نمیومد تا اینکه به سختی گفت

بکارت؟ من بکارتش و گرفتم؟\_

?????

خون بابام به جوش اومد و خواست حمله کنه سمت آرمان که بابابزرگ اجازه نداد

نگاه تندى به آرمان انداخت و غرید

تو چه طوری تو آمریکا تربیت شدی هان؟ مهمون شون بودی اما دخترشونو هم خوابه ی خودت کردی حالا\_

میگی من نکردم؟ تف به شرف

آرمان با چشمای گرد شده گفت

...بابا بزرگ... دایی جان به والله\_

بابا بزرگ نداشت حرفش و بزنه و گفت

یه ساعت دیگه حلقه ها میره دستتون! تو هم بلند شو و گرنه نگاه نمیکنم کلی مهمون اینجاست و دوتاتونو\_

می کشم

آرمان اخم کرد و با عصبانیت گفت

!مگه من بچه م که تهدید میکنین؟ سوگل یه چیزی بگو\_

لال شده بودم همون لحظه داییم اومد و کنار بابابزرگ نشست و از همه جا بی خبر گفت

بابا مهمونا اومدن نمیخوای بیای خوش آمد بگی بهشون؟\_

..بابا بزرگ سر تکون داد. هر سه نفرشون رفتن فقط من موندم و آرمان

بازوم و کشید و غرید

چرا لال مونی گرفتی؟ چرا اینا فکر میکنن من تو رو همخوابه کردم و بکارتتم گرفتم؟ من غلط بکنم، تو خیلی\_

کوچیکی، مثل خواهرمی... اون وقت اینا میخوان حلقه دست مون کنن؟ با توعم چرا خفه خون گرفتی؟

لب هام تکون خورد اما نمیدونم چرا نمی تونستم حرف بزنم. نفسشو فوت کرد و غرید

.من میرم\_

خواست بلند بشه که دستشو گرفتم و ملتمس نالیدم

.منو می کشن\_

دستی لای موهاش کشید و از سر خشم گفت

دارم دیوونه میشم... سوگل، چرا هیچی نگفتی؟\_

آب دهنمو قورت دادم و گفتم

مگه باور میکنن؟\_

دوباره کنارم نشست و گفت

باشه، معاینه میشی. به همه ثابت میشه چیزی بین مون نبوده\_

چشمم از اشک پر شد. خدایا بیچاره تر از منم بود؟

با چشم های اشکی نگاهش کردم و خواستم حرف بزنم که بابام مج دستمو کشید و غرید

تا وقتی خطبه ی عقد خونده نشده حق نداری با این هم کلام بشی! راه بیوفت\_

آرمان مثل برق از جاش بلند شد و گفت

.دایی جان اجازه بدید من حرف بزنم\_

.شرمنده نگاهش کردم.. اون چه گناهی کرده بود

بابام حتی مهلت حرف زدن هم بهش نداد و دست منو دنبال خودش کشوند و به سمت جمع دخترای فامیل برد و

کنار گوشم گفت

!یادت نره چی گفتم. تا وقتی محرمت نشده حق نداری باهاش حرف بزنی\_

...تا خواستم حرف بزنم تقریبا پرتم کرد روی صندلی

.چشم پی آرمان دوید و نگاه اونم روی خودم دیدم.انگار داشت بهم می گفت یه کاری بکنم

چی کار باید می کردم؟می گفتم اون کاری باهام نداشته ازم می پرسیدن پس چرا بکارت نداری. منه خاک بر سرم

.جوابی نداشتم که بدم

...دخترا مدام ازم سوال می پرسیدن اما من حواسم همه جا بود الا اونا

بالاخره لحظه ی نحس رسید و بابا بزرگ با صدای بلندی گفت

.آرمان پسرم،بیا اینجا...سوگلم صدا بزنید\_

دلم میخواست فرار کنم. مامان دستمو گرفت و بلندم کرد. کنار گوشم گفت

.ناراحتی نداره داری به اونی که دوستش داری می رسی\_

!لب هامو روی هم فشار دادم. روی میبل دو نفره نشوندم

.آرمان با اخم وحشتناکی ایستاده بود و نگاه می کرد

بابا بزرگ دوباره با تاکید گفت

بشین پسرم\_

.ترسم از این بود که آرمان داد و بیداد کنه و دست آخر رسوا و رو سیاه من بمونم

.اما با همون اخم کنارم نشست

بابا بزرگ سرفه ای کرد و گفت

...این جشن علاوه بر ورود آرمان به ایران\_

صدای آرمان و کنار گوشم شنیدم و حرفای بابابزرگ محو شد

به خاطر خودخواهیات دو تامونو داری بدبخت میکنی! خدا شاهده من تا الان جز به چشم خواهر با چشم دیگه \_

...ای تو رو نگاه نکردم حالا ببین

نگاهش کردم و گفتم

میگی چی کار کنم؟ جلوی این همه عالم و آدم داد بزنم؟ بذار اعلام کنن. مهم ما دو تاییم که با هم ازدواج \_

نمی‌کنیم

صدای بلند کف زدن اومد. بابا بزرگ حلقه هایی از جیبش در آورد و با مهربونی رو به ما گفت

یه صیغه ی محرمیت دو ماهه براتون میخونم. تو این دو ماه کارای عروسیتونو بکنید. یه سلامتی دو ماه آینده \_

عروسی داریم

باز هم صدای دست و جیغ بلند شد و اخمای آرمان بیشتر در هم رفت

جلوی اون همه آدم صیغه ب محرمیتی خونده شد و بابابزرگ حلقه ها رو دستمون کرد

حتی جرئت نگاه کردن به صورت آرمان نداشتم

همه یکی یکی به سمتمون اومدن و بهمون تبریک گفتن

کم کم مهمونی جو عادی خودش رو گرفت، جوونا ریختن وسط و بزرگترا هم دور هم نشستن

زیرزیرکی به آرمان نگاه کردم که گره ی کرواتش و شل کرد و نفس عمیقی کشید

رنگش قرمز شده بود و روی پیشونیش عرق نشسته بود

آخرم طاقت نیاورد، بلند شد و از خونه بیرون زد

نگاهی به اطراف انداختم و وقتی دیدم کسی حواسش نیست بلند شدم و دنبال آرمان رفتم بیرون

زیر درخت دست به جیب ایستاده بود و آسمون و نگاه می‌کرد

آهسته نزدیکش شدم و گفتم

متاسفم \_

..نیم نگاهی بهم انداخت و جواب نداد

پشت سرش ایستادم و گفتم

آرمان من نمیخواستم این طوری بشه. الانم من راضیم این صیغه رو باطل کنیم. فقط میشه انقدر عصبی نباشی؟ \_

نفسش و فوت کرد و گفت

عصبی نباشم؟ یه دفعه میان میگن بکارت دختر عمه تو گرفتی، یه دفعه صیغه ی محرمیت واست میخونن و \_

قرار عروسیتونو تایین میکنن. من بچه م؟ نزدیک سی سالمه که واسم تصمیم میگیرن. اونم به خاطر کاری که

نکردم، من برمیگردم آمریکا حداقل اونجا واسه کسی به زور تصمیم نمیگیرن

با لب های آویزون نگاهش کردم و گفتم

...نمیشه نری؟ با هم حلش میکنیم. یعنی انقدر واست سخته که من \_

دستشو جلوی لبم گذاشت و گفت

تو خوشگلی، پاک ترین دختری هستی که دیدم اما من هیچ وقت تو رو به چشم همسر یا دوست دخترم ندیدم \_

چون تو دختر داییم هستی

سری تکون دادم و گفتم

باشه. اما نرو... اگه بری انگار تموم چیزایی که گفتن راست بوده. من پیشتم با هم حلش می کنیم \_

نگاه خاصی به چشمم انداخت و بغلم کرد

نفسم حبس شد، با صدای مردونه ش کنار گوشم گفت

همیشه دلم میخواست یه خواهر مثل تو داشته باشم \_

با لبخندی مصنوعی ازش فاصله گرفتم و گفتم

حالا منو عین... عین خ.. خواهرت بدون چی میشه؟ \_

لبخند شیرینی زد و گفت

!واسه خواهر من بودن زیادی زشتی \_

اخم ریزی بهش کردم که خندید همون لحظه یکی از دخترای فامیل از روی بالکن داد زد  
عروس و داماد همه منتظر شمان برای رقص\_

چشمام گرد شد، آرمان سر تکون داد و گفت

رقص که بلدی؟\_

با شیطنت گفتم

!همه جوړه\_

دستش و به سمتم دراز کرد و گفت

پس گور بابای همه بزن برقصیم\_

دستشو گرفتم و با خنده دنبالش راه افتادم

وارد که شدیم صدای جیغ و سوت دست خونه رو ترکوند

همزمان چراغ ها خاموش شد و آهنگ خارجی تندی شروع شد

کدوم خری این آهنگ و گذاشته؟ توی این مواقع رقص آروم میذارن مشنگ نه با این ریتم

آرمان دستمو دنبال خودش کشوند و وسط برد

دستشو دورم انداخت و شروع کرد

جالبه با اون آهنگ چنان رقصیدیم که کل سالن محو ما بودن. هر چند من نقش گلابی داشتم و اون بود که همه

حرکاتو انجام می داد و منم همراه خودش به این ور اون ور شوت می کرد

با تموم شدن آهنگ بازم کل سالن ترکید

با صورتی قرمز از هیجان نگاهم کرد که خندیدم

یه دفعه این فرشته ی فتنه شروع به خوندن کرد

...داماد عروس و بپوس یالا، یالا یالا یالا\_

چشم غره ای بهش رفتم کل جوونا شروع به خوندن کردن

نگاهی به آرمان انداختم که با خونسردی سر جلو آورد و گوشه ی لبم رو بوسید

نفسم بند اومد و حس کردم چیزی توی قلبم تکون

رنگم قرمز شد و سرمو پایین انداختم

بدون رها کردن دستم به سمت دنج ترین قسمت خونه رفت و روی صندلی نشست

!گرم شده بود و نمی دونستم چه مرگمه

سرشو کنار گوشم آورد و گفت

حالت خوبه؟\_

سر تکون دادم و گفتم

آره خوبم فقط اتفاقای امشب شوکه م کرده.دلم میخواد زودتر این مهمونی کوفتی تموم بشه برم خونه\_

نگاه خاص و طولانی بهم انداخت و گفت

حاضر شو\_

چشمم گرد شد و گفتم

چی میگی؟\_

مگه نامزدت نیستم؟خوب اون طوری که مامان بهم گفت توی ایران اشکالی نداره آگه نامزدا شب پیش هم \_

بمونن.حاضر شو میریم خونه ی من

لبمو گاز گرفتم

بین این همه آدم آرمان؟ اونم اولین شب؟نمیشه. من میرم بالا ده دقیقه ای استراحت کنم. کسی سراغمو گرفت \_

بگو رفت درس بخونه

سری به نشون موافقت کج کرد و صندلیشو جلو کشید تا رد شم

زیر سنگینی نگاهش از پله ها بالا رفتم و دستی به گردن داغ شدم کشیدم

یه مرگیم شده بود مطمئنا

\*\*\*

صدای متعجب پریسا و نازی و از صندلی جلو شنیدم

نامزد کرده، نگاه حلقه ی دستشو... تا دیروز حلقه دستش نبود\_

نه نازی من میگم الکی دستش کرده ندیدی دخترا چه قدر بهش پیله کردن معلومه خواسته از دستشون راحت \_

پیشه

...چی داری میگی مگه دختره که حلقه ی الکی دستش کنه من که میگم \_

یا صدای جدی آرمان دو تاشون خفه خون گرفتن

!انگار بحث اونجا جالب تره \_

نیشم شل شد و گفتم

!بله استاد داشتن راجع حلقه ی شما صحبت میکردن میخواستن بدونن حلقه الکی دستتون کردین یا نه \_

دو تاشون برگشتن و ترسیده نگاهم کردن که ابرو بالا انداختم

اخمای آرمان بیشتر در هم رفت و تا خواست لب باز کنه پرو ترین فرد کلاس یعنی سعید بلند داد زد

استاد مبارکه کو شیرینیش؟ \_

همه بعد این حرف شروع به دست زدن کردن و هر کس یه چیزی می گفت

آرمان دستشو بالا آورد و با تحکم گفت

!نفر بعدی که حرف بزنه باید بره بیرون کلاس \_

همه خفه خون گرفتن

با همون جذبیه ای که سر کلاس سراغش میومد ادامه داد

اینجا دبستانه که به زور ساکت تون کنم؟ الان میتونین کارای مهم تری از صحبت راجع زندگی من بکنین. اونم \_

!گوش کردنه

دوباره پای تخته برگشت و تدریس و شروع کرد

دستمو زیر چونم زدم و با لذت نگاهش کردم

اون پسر عمه ی من بود... نامزد بود... هر چند الکی ولی کی دلش نمیخواست یه نامزد آمریکایی با این هیکل

و تیپ لاکچری داشته باشه؟

قیافم انقدر تابلو شده بود که برای یه لحظه نگاهش از روم گذشت و دوباره نگاهم کرد

سرفه ای کرد و رشته ی کلام از دستش رفت

پری کنار گوشم گفت



چرا مثل عاشقا نگاهش میکنی؟\_

به خودم اومدم و هول زده دستو پامو جمع کردم و گفتم

.کی من؟ اشتباه میکنی حواسم جای دیگه بود\_

.نگاهی کرد یعنی آره ارواح عمت

با تموم شدن کلاس لم دادم روی صندلی... همیشه آخرین نفری بودم که از کلاس بیرون میرفتم و اگه کلاس بعد

.از ظهر بود آخرین نفری که از دانشگاه میره بیرون

با دیدن کلی دختر دور آرمان غیرتی شدم. در عجبم چرا یه دونه پسر نمیره پیشش و فقط دخترا سوال دارن؟

.کوله مو روی دوشم انداختم و بلند شدم و مثل زنای غیرتی به اون سمت رفتم

من نمیدونم بدون ناز و عشوه نمیشد سوال پرسید؟ آرمان مشغول توضیح دادن به یکی از دخترا بود که کنارش

.ایستادم

دستم و روی میز گذاشتم طوری که ست حلقه با حلقش توی چشمشون بره اما تنها کسی که متوجه شد خود

.آرمان بود

.نگاهی بهم انداخت و دوباره ادامه داد

توضیحش که تموم شد باز هم دختره ول نداد و گفت

راستش استاد من چند تا سوال دیگه هم دارم میتونم بپرسم؟\_

.از زیر میز پای آرمان و لگد کردم که صورتش در هم رفت و آخی گفت

سه تا دختر بودن که سه تاشون با نگرانی و خودشیرینی گفتن

چی شد؟\_

آرمان چشم غره ی خفیفی به من اومد و گفت

.چیزی نیست، شما برید سوالاتتون باشه برای بعد\_

.دخترا دست از پا درازتر تر از کلاس بیرون رفتن

آرمان با غیظ غرید

.شکوندی پامو\_

دست به کمر زدم و گفتم

یعنی تو واقعا نمیدونی اینا واسه مخ کردنت دورتن؟\_

گیج گفتم

واسه چی کردنم؟\_

نفسمو فوت کردم و گفتم

رونده به اینا آرمان فقط میخوان مخ تو بزنی یعنی میخوان تورت کن... اه آمریکا بزرگ شدی که شدی بفهم \_

چی می‌گم میخوان باهات باشن

با شیطنت گفتم

خوب بده مگه؟\_

چپ چپ نگاهش کردم که گفتم

من با دانشجو هام کاری ندارم اما از اون دوستت هست همیشه باهات... خیلی خوشم اومده. دختر خوبیه؟\_

ته دلم حس بد حسادت چنگ زد. با لبخند مصنوعی گفتم

چطور؟\_

با خونسردی گفتم

...می‌خواستم ببینم اگه دهنش قرصه یه شب \_

وسط حرفش پریدم

!نه قرص نیست. دختر خوبیم نیست یعنی به درد تو نمیخوره \_

نگاهمو ازش گرفتم. حلقه مو. نمیدونم چرا انقدر ازش دلخور شدم، انگار زیادی اون صیغه رو جدی گرفته بودم

از دستم در آوردم و روی میز گذاشتم. نگاهمو به زمین دوختم و گفتم

...اون حلقه تم در بیار کمتر ناراحت بشن دانشجوها \_

خواست حرف بزنی که تند گفتم

...من برم \_

دستم و گرفت که ترسیده دستمو عقب کشیدم و گفتم

در بازه یکی میبینه اینجا مثل آمریکا نیست دو تامونو میندازن بیرون\_

حلقه رو از روی میز برداشت و دوباره دستمو گرفت. خوبیش این بود که دستامون کنار میز بود و کسی که از

..در وارد می شد دستمو توی دست مردونه ی آرمان نمی دید

حلقه رو توی انگشتم کرد و گفت

فعلا که دو تامون متعلق به همیم، من در نمیارم، تو هم در نیار... حداقل تا زمانی که به همه بگیم ما جز یه \_

رابطه ی دوستانه و یه رابطه ی استاد دانشجویی و یه کوچولو رابطه ی خواهر برادری هیچ نوع رابطه ی دیگه

ای نداشتیم

فشاری به دستم داد که بی طاقت عقب رفتم و گفتم

..دیرم شد\_

این بار یه ثانیه هم مکث نکردم و از کلاس بیرون زدم

لعنتی چه مرگم شده بود

صدای زنگ آیفون که بلند شد دوباره غر غر های مامانم شروع شد

چه عجب... الانم می خواست نیاد. اگه من گذاشتم این ازدواج سر بگیره. یه ماه از نامزدیمون گذشته یه باز \_

ندیدم زنگ بزنه یا بلند شه بیاد

دکمه ی آیفون و زدم و گفتم

تو دانشگاه همو می بینیم مامان\_

خوب ببینی تو دانشگاه مگه میشه نامزدیازی کرد؟ \_

چشم غره ای به سمتش رفتم و گفتم

..حالا یه شبم که اومده پشیمونش کن\_

درو باز کردم و برای دل خوشی مامان با لبخند پهنی گفتم  
!سلام عزیزم\_

گلی که خریده بود به دستم داد و گفت  
.مهربون شدی\_

با اشاره ی ابرو مامانم و نشون دادم و باز گفتم  
.خوش اومدی\_

.خداروشکر فهمید. جلو اومد و دست دور کمرم انداخت و سر جلو آورد  
آروم گونه مو بوسید و گفت  
چرا باید نقش بازی کنیم؟\_

ازم فاصله گرفت و با اخم ریزی ادامه داد  
.من اهل نقش بازی کردن نیستم. امشب همه چیز و به دایی میگم\_

وحشت کردم... اگه می گفت بدبخت دو عالم میشدم

!همون لحظه مامانم اومد و منم با فکری مشغول جای ریختم

آرمان وارد آشپزخونه شد و بعد از نفس عمیقی گفت  
!چه بوی خوبی میاد زن دایی\_

:مامانم باز غر زدن و شروع کرد

.آره همین نمک و خوردی و نمکدون شکوندی\_

تند به مامانم نگاه کردم. آرمان با اخم خواست حرف بزنه که سریع گفتم  
.می‌خوای بری پایین استراحت کنی؟ خسته ای\_

.معنی دار نگاهم کرد و سر تکون داد

از خدا خواسته در خونه رو براش باز کردم و منتظر موندم تا بیرون بره که گفت  
...خودتم بیا\_

...آخه\_

دستم و گرفت و مهلت اعتراض بهم نداد

پامون که طبقه ی پایین رسید مثل بمب منفجر شد

تو چرا نمیگی به خانوادات؟ واقعا یه تست باکرگی سخت تره از هر روز تحقیر شدن؟ \_

جا خوردم... کلافه دستی پشت گردنش کشید و گفت

من دارم دیوونه میشم. مگه میشه همچین چیزی؟ به همین راحتی با آینده ی دوتامون بازی کردن این چه طرز \_

...فکر یه؟ چون یه شب خونه ی من خوابیدی یعنی من

وسط حرفش پریدم

هزار بار اینو گفتمی خوب حالا که این فکر و کردن. دندون روی جیگر بذار آبا از آسیاب بیوفته ببین آرمان... \_

من حتی اگه دکتر هم برم باز بابایزرگ این نامزدی رو بهم نمیزنه چون همه جا جار زدن... محاله آبروی

خودشو ببره

یه تای ابروش بالا پرید و گفت

...یعنی میگی ما \_

با چشم غره گفتم

فقط میگم دندون رو جیگر بذار باید یه کاری کنیم خودشون نامزدی رو بهم بزنن \_

مثلا؟ \_

فکر کردم و گفتم

..اوممم مثلا تو معتاد باشی، یا منو بزنی... یا چه میدونم \_

پقی زد زیر خنده که با چشم غره گفتم

جدید من \_

روی میل لم داد و گفت

خوب میخوای الان سیاه و کبودت کنم؟ \_

دستمو به کمرم زدم و گفتم

...چه غلط \_

لبخند محوی زد و گفت

.بیا بشین\_

بی مخالفت کنارش نشستم که گفت

ببین سوگل تو بیست سالته اما من نزدیک سی سالمه...بهتر نیست به جای نقش بازی کردن بگیم چیزی بین \_

ما نبوده؟

خدایا من به این بشر زیون نفهم چه طور بفهمونم؟

نگام کرد و گفت

تو یه چیزی و از همه مخفی میکنی؟نه؟\_

جا خوردم.انقدر تابلو بود یعنی؟

با لبخند مصنوعی گفتم

نه آخه چیو میخوام مخفی کنم؟\_

با لحن محکمی گفت

.امیدوارم این طور باشه، چون اگه بفهمم داری از این شرایط سواستفاده میکنی خیلی برات گرون تموم می شه\_

.خیره نگاهش کردم

لحنش زیادی جدی بود.نگاهی به ساعت انداخت و گفت

.من یه قرار کاری دارم که باید برم\_

شکاک پرسیدم

این موقع شب و قرار کاری؟\_

.خندید و نگاه روی خندش مات موند

.حالا زیادم کاری نیست. به هر حال باید برم از زن دایی عذر خواهی کن بگو کاری برات پیش اومد\_

تا خواست بلند بشه دستشو گرفتم و بی اختیار گفتم

میشه نری؟\_

خودمم از سوالم متعجب شدم چه برسه به اون

موشکافانه نگام کرد و گفت

چرا؟\_

اممم آخه... چیزه... من... من حوصلم سر رفته! بمون اذیتت کنم دلم باز بشه\_

سرشو جلو آورد و گفت

اینکه تو اذیتم کنی خوبه اما مردا اولویت بالا تری دارن\_

لب هام آویزون شد و گفتم

باشه برو\_

نگاهی به قیافه ی داغونم انداخت و نشست و گفت

نمیرم\_

چشمم برق زد اما به روی خودم نیاوردم. کتتش رو از تنش در آورد و روی کاناپه دراز کشید

داشتم نگاهش میکردم که مچ دستمو گرفت و تو اون یه ذره جا منم کنار خودش انداخت

با صدای گرفته ای گفت

فقط وول نخور... خوابیدن من الان به نفع همست\_

ریز خندیدم و نگاهش کردم. با شیطنت گفتم

از اینکه نمیری خونه ی دوست دخترت حالت خراب شد؟\_

سر شو پایین آورد و نگاهشو بهم دوخت که باز گفتم

..تو آمریکا همیشه اینجوریه؟ یعنی میخوام بگم\_

آره... اون جا دختر یا پسر باکره ای نیست یعنی این مسئله برای ازدواج اصلا مهم نیست\_

پس برای تو هم مهم نیست\_

نگاهم کرد و جدیت گفت

..اگه مهم نبود همون جا ازدواج میکردم. درسته سالهاست آمریکام اما من ایرانیم\_

لبخند روی لبم ماسید. سر تکون دادم و خواستم بلند بشم که محکم تر گرفتتم و گفتم  
!شاید شوهر آیندت از اینکه این لحظه بغل منی ناراحت بشه چیزی بهش نگو\_

سر تکون دادم. نگاه خمارش از چشمم سر خورد پایین و آرام گفتم  
.از اینم چیزی بهش نگو\_

.تا خواستم بپرسم چی؟ نفسم بند اومد و چشمم گرد شد

.نه... نه.. نه... محال بود... محال بود اجازه بدم یه بار دیگه

چنان سرمو عقب کشیدم که لب هاش از لب هام جدا شد و خودمم از مبل افتادم پایین

.با چشم های گرد شده نگاهم کرد

.سریع از جام بلند شدم و برق گرفته به سمت در دویدم

صدام زد و لحظه ای بعد بازوم رو گرفت و گفتم

...ناراحتت کردم؟ معذرت میخوام فکر نمیکردم با یه بوسه\_

در حالی که صدام میلرزید گفتم

...قول بده بهم\_

اخم ریزی کرد و گفتم

چه قولی؟\_

...که دیگه هیچ وقت منو نبوسی\_

از حرفم جا خورد. با مکث گفتم

باشه ولی چرا؟\_

!حالا بیا به این بشر بفهمون... شاید اصلا از تف تفی شدن لبام بدم میاد



خیره نگاهش کردم که بازمو ول کرد و گفت

یه دقیقه بشین\_

یه قدم عقب رفتم و گفتم

باید برم... سفره رو آماده کنم\_

میدونم میخواست یه چیزی بگه اما مهلت ندادم و زدم بیرون

صورتتم داغ کرده بود.. دستمو روی لبم گذاشتم

عوضی از طرفی میگه تو مثل خواهرمی از طرفی میبوسه. واقعا که این خارجی ها شرم ندارن.. کافرا

\*\*\*\*\*

:بشکنی جلوی آینه زدم و همون طور که قر میدادم خوندم

...واااای چه قدر خوشگلم من... آخ ببین بدنمو، کمرم و، همه جامو\_

رژیم رو تمديد کردم و گفتم

.خوشگل ترین دختر دانشگاهی... هیچکی به گرد پاتم نمیرسه\_

مانتو مو پوشیدم و ادامه دادم

میدونی چیه آینه جونم تو آینه خوشبختی هستی چون توی اتاق خوشگل ترین دختر شهری... هزار ماشالا چه \_

.چشایی دارم

بلند داد زدم

!مامان اسپند برام دود کن\_

...به جای مامان صدای مردونه ای از جا پروندتم

.فکر نکنم کسی غیر از خودت چشمت بزنه\_

متعجب گفتم

تو اینجا چی کار میکنی؟\_

با لبخند تمسخر آمیزی گفت

اومدم دنبالت.تا بعد از کلاس هم بریم خرید عروسی، نامزد عزیزم\_

اومد داخل و در اتاقو بست،گفت

.با دایی حرف زدم\_

رنگ از رخم پرید و گفتم

چی گفتی؟\_

!همه چیو... همه ی حقیقتو هم به بابابزرگ گفتم هم به دایی\_

!بفرما سوگل خوابیده بودی خبر نداشتی گاوت زایید اونم چهار قلو

با تته پته گفتم

چ... چی گفتن؟\_

نفسش و فوت کرد و گفت

.باور نکردن\_

.ته دلم نفس آسوده ای کشیدم

.واسه همینم جنابعالی امروز با من میای و گواهی سلامتت رو میگیری\_

خدایا هر کی به ما میرسه گواهی سلامت میخواد.آخه اینم شد زندگی؟

اخمام و در هم کشیدم و گفتم

.انقدر به در و دیوار نزن. من بهم میزنم نامزدیو...یه کاری میکنم همه بفهمن ما به درد هم نمیخوریم\_

چیکار مثلا؟\_

متفکر گفتم

اممم... خوب مثلا... وانمود میکنیم تو معتادی... یا چه میدونم دست به زن داری البته که از این جرئتت نداری\_

...ولی وانمود میکنیم.. یا الکی دائم المست هستی یا مثلا

وسط حرفم پرید

استپ... یعنی در هر صورت من باید آدم بده باشم؟\_

پس چی من بد باشم؟ میاد بهم؟\_

چپ چپ نگام کرد و گفت

من نمی‌خوام برگردم آمریکا اما این وضع نمیتونم تحمل کنم ما دو تا آدم بالغیم مگه میشه کسی به جای ما \_

.تصمیم بگیره

سکوت کردم. ادامه داد

.هیچ کدوم از این کارایی که گفتی رو نمی‌کنیم\_

کنجکاو پرسیدم

پس چی کار می‌کنیم؟\_

با خونسردی گفت

.ازدواج میکنیم\_

\*\*\*

عمه با عصبانیت گفت

.نمیشه... اصلا نمیشه من چنین اجازه ای نمیدم\_

بابام اخم کرد و گفت

...اونی که باید اجازه نده منم خواهر نه تو اما این گندی که پسرت بالا آورده\_

از کجا معلوم دختر خودت گند بالا نیاورده؟احترامت واجب داداش اما پسر من بی اجازه دست به سمت دختر \_

.کسی دراز نمیکنه

خون بابام جوش اومد و داد زد

.این یعنی چی؟یعنی دختر من... نذار دهنم وا بشه ناهید\_

خیله خوب باشه. اما این ازدواج چیه انداختین وسط؟خوب پول ترمیم بکارتش و می‌دادیم تموم میشد میرفت پی \_

.کارش... من نمی‌فهمم شما توی کدوم قرن موندین

سرم پایین افتادم آرمان وارد بحث شد و گفت

مامان... مراقب باش چی داری میگی. سوگل پاک ترین دختریه که من تا حالا دیدم. خوشم نیامد این حرفا رو \_

بهش بزنی

اخه پسر من تو چرا نمیفهمی من صلاح تو میخوام؟ البته که من سوگلو دوست دارم بچه ی داداشمه اما فکر \_

نمیکنی با خانواده ی عموت یه قول و قرار ی گذاشتیم؟

... شما قول و قرار گذاشتی نه من \_

بابام با تاسف گفت

دستت درد نکنه ناهید. چون اونا پولشون از پارو بالا میره یعنی از ما بهترنن آره؟ \_

آرمان بلند شد و گفت

من دیگه تحمل این توهینا رو ندارم. از تون گذشته باید برم بیمارستان... تو هم جمع کن برو مامان بیشتر از \_

این آبرو ریزی نکن

چونه م لرزید... اگه شرایطم این نبود میدونستم الان چه جوابی بهشون بدم

انگار آرمان حالمو درک کرد که دست زیر بازوم انداخت و بلندم کرد

سرشو کنار گوشم گرفت و آرام گفت

سر تو بالا بگیر سوگل \_

نگاهش کردم که لبخندی زد و گفت

خوبه... حالا با همین سر بالا گرفته با من میای بریم باشه؟ \_

سر تکون دادم. دستمو گرفت و زیر سنگینی نگاه پر از حرص عمه دنبال خودش کشوند

سوار ماشین که شدید طاقت نیاوردم و گفتم

میخواستی با دختر عموت ازدواج کنی؟ \_

خندید و گفت

نه... معلومه که نه... درسته خیلی پولدارن اما من از دخترش خوشم نمیاد \_

با تردید گفتم

عمه خیلی ناراحت شد. همیشه بهش بگی همه چی الکیه؟ \_

داشت ماشین و روشن می کرد اما پشیمون شد. نگاهم کرد و معنادار گفت

مگه الكيه؟\_

سرمو پايين انداختم كه گفت

به حرفاي ديروزم فكر كردى؟\_

سرمو پايين انداختم. دستشو زير چونم زد و سرمو به سمت خودش برگردوند و گفت

جوابت منفيه؟\_

سكوت كردم. ديروز ازم خواسته بود روى اين ازدواج به طور جدى فكر كنيم اون هم چون معتقد بود هر چه قدر

بگرده دخترى به پاكي من پيدا نميكنه

پس منفيه\_

براي اينكه از خودم نا اميدش كنم گفتم

آره منفيه به دو دليل... من دلم ميخواد عاشق طرفم باشم، دليل دوم اينكه حاضر نيستم با مردى كه طعم هزار\_

تا دختر رو چشيده ازدواج كنم

برعكس تصورم عصبانى نشد، فقط سرى تكون داد و گفت

...باشه...پس منم برمىگردم آمريكا\_

هول شده گفتم

...اما تو كه اينجا رو دوست دارى\_

...اما نه به قيمت اذيت شدن جفتمون\_

با ترديد گفتم

.ميشه منم ببرى؟توقع بى جايبه اما من دلم ميخواد از ايران برم\_

.دروغ محض... دلم نميخواست برم اما تنها چاره اى كه داشتم رفتن بود چون دير يا زود كند همه چيز در ميومد

ابرو بالا انداخت و گفت

واقعا؟\_

تاييد كردم كه سر تكون داد و گفت

یه پرس و جو میکنم ببینم چه طور میشه \_

با خوشحالی دستامو به هم کوبیدم و گفتم

مرسیییی \_

لبخندی زد و ماشینو روشن کرد

\*\*\*

پری هیجان زده کنارم نشست و گفت

میدونی چی شد سوگل؟ \_

بی حوصله گفتم

چی شد؟ \_

استاد زندی... بهم شماره داد \_

ناباور نگاهش کردم که گفت

یعنی مستقیم نگفتا... انقدر که بهش نخ و طناب دادم شمارش و داد گفت هر موقع هر سوالی داشتم ازش \_

بپرسم

به سختی یه لبخند کج و کوله زدم. پس واقعا از پری خوشش اومده

طاقت نیاوردم و گفتم

حلقه ی دستشو ندیدی؟ بعدشم امیدوار نباش مگه ما کم شماره ی استادارو داریم \_

بادش خوابید و گفت

راست میگی؟ \_

سر تکون دادم و گفتم

پس چی؟ حتی به نظرم بهش زنگ هم نزن... چون اگه یه فرض قصدش لاس زدن با تو باشه یه آدم زن \_

دار... زشته خدایی

با لب و لوجه ی آویزون گفت

...راست میگی اصلا زنگ نمیزنم بهش\_

لبخندی زدم و همزمان خود منحوسش هم وارد شد

نگاه پری رو که به آرمان دیدم از خودم بدم اومد

انگار این دو تا واقعا از هم خوششون اومده بود. این وسط چرا من سعی داشتم جلوشونو بگیرم؟

اصلا به من چه ربطی داشت؟

سرمو پایین انداختم، یه نفر به در کلاس زد و لحظه ای بعد با صدای آشنایی روح از تنم پرید

.امم سلام ببخشید وقت کلاس تونو گرفتم با سوگل کار داشتم\_

.سرم با شدت بلند شد و با دیدنش دست و پام لرزید

آرمان نگاهی به من انداخت و گفت

.شما میتونی بری\_

.رنگ از رخم پرید. سرمو به طرفین تکون دادم.. محال بود. محال بود اینجا باشه

جلو اومد و گفت

.بیا کار مهمی دارم باهات\_

..همه به من نگاه میکردن. لعنتی عمدا اومده بود تا مجبور بشم باهانش برم

آرمان که بالاخره متوجه ی حال شده بود گفت

شما حالتون خوبه؟\_

مثل برق بلند شدم و به سمتش رفتم. لبخندی زد بهش که نزدیک شدم بدون لحظه ای مکث از کنارش فرار کردم

..و با تمام سرعت دویدم

.شنیدم که مدام اسممو صدا میزد اما پشت سرم نگاه نکردم

.پام که از دانشگاه بیرون رسید بازوم کشیده شد

.برگشتم و با تمام توان هلش دادم عقب

چند قدمی عقب رفت اما به موقع تعادلش رو حفظ کرد و نفس زنون و عصبی گفت

چته؟\_

با تهدید گفتم

.دنیاالم نیا\_

بر خلاف خواستم هنوز دو قدم برداشته بودم بازومو کشید و گفت

ببین تو خیابونیم.. منم بین این همه جمعیت نمیتونم کاری بکنم خوب؟ پس دلیل نداره ازم بترسی. اجبارتم \_

نمیکنم باهام بیای فقط یه لحظه و ایستا گوش بده

در حالی که تنم از ترس می لرزید گفتم

.من نمی‌خوام ببینمت\_

کلافه نفسش و فوت کرد و آروم گفت

حق داری بهم اعتماد نکنی اما من این بار واقعا میخوام که بمونم... من فراره که مامانم زنگ بزنه خونتون \_

.نخواستم بی اطلاع تو باشه

پوزخندی روی لبم نشست و گفتم

الان؟\_

دست چپمو جلوی صورتش گرفتم و گفتم

.من نامزد کردم\_

.رنگ از رخس پرید و ناباور نگاهم کرد

عقب رفتم و گفتم

.بمیرم دیگه حاضر نیستم زن تو بشم\_

بازومو گرفت و مات و مبهوت گفت

دروغ میگی مگه نه؟\_

هه... معلومه که راست میگی. مگه من مثل تو عم یه عالمه دروغ به هم بیافم؟\_

فشاری به بازوم داد و گفت

...تو نمیتونی با کس دیگه ازدواج کنی. کیه اون یارو؟ بهش گفتی؟ بهش گفتی که با من \_

بازومو از دستش کشیدم و گفتم



اونش به تو ربطی نداره. دیگه جلوی راهم سبز نشو\_

پشت مو بهش کردم که صدای عصبیش اومد

می دونی که اگه نامزد کرده باشی به هر طریقی شده پیداش میکنم و بدون یه لحظه مکث هر چی بینمون بوده \_

رو بهش میگم. اینجا ایرانه... کسیم دختر دست خورده رو نمیخواد

انقدر کله شق بود که مطمئن شم این کارو میکنه

برگشتم... روبه روم ایستاد و گفت

اون یارو هر کی که هست ازش جدا میشی... جدا هم نشی وقتی اون حقیقتو بفهمه خودش میره\_

لب باز کردم جوابشو بدم که با صدای آرمان روح از تنم رفت

چی شده سوگل؟\_

شتاب زده به سمتش برگشتم و گفتم

...هیچی استاد...من\_

برعکس تصورم آرمان به سمتم اومد و با اخم های در هم رفته ش گوشه ی آستینم و گرفت و خطاب به شایان با

لحن خشکی گفت

شما رو به جا نیاوردم\_

شایان مشکوک نگاهی به من کرد و گفت

چرا باید به جا بیارید؟\_

قبل از آرمان من تند گفتم

...ایشون پسر عمه ی من هستن\_

برای اولین بار نگاه سرزنش گر آرمان حواله ی چشمم شد و بی پروا گفت

و البته نامزدش\_

لب گزیدم. خدا به دادم برسه

شایان با ابروهای بالا پریده گفت

پس شما نامزدشی... آقای استاد دانشگاه حتما سوگل از گذشتش برای شما تعریف کرده نه؟ مثلا گفته که یه \_ مدت مخفیانه صیغه ی من بوده؟ خوب همون طور که خودتون میدونین صیغه هیچ محدودیتی نداره و ممکنه بین مون چیزایی هم اتفاق افتاده باشه... یا حتما با اینم کنار اومدید که ایشون دور از چشم خانواده و من بچمو سقط کرده و به هیچ کسم نگفته؟ یا حتما میدونید که تو زندگیش دنبال عشق میگرده تا ثابت کنه عاشق من نیست اما هر چی بیشتر میگرده کمتر نتیجه میگیره چون هنوزم منو دوست داره

حتی جرئت نگاه کردن به آرمان رو ندارم

درسته چیزی بین مون نیست. درسته دوستم نداره اما من بهش دروغ گفته بودم

داشتم فکر میکردم چه طوری کارم و توجیح کنم. اما با مثنی که آرمان به صورت شایان زد جیغم در اومد

حیرت زده به شایان که پرت شد روی زمین نگاه کردم

آرمان با تهدید انگشتش رو تکون داد و عصبی گفت

سگ کی باشی که زن من تو رو بخواد مرتیکه؟ فقط دلم میخواد یه بار دیگه به گوشم برسه زر اضافی راجع \_

!زن من زدی یا اطرافش ببینمت اون وقت ببین چاک اون دهن بی صاحب تو میدوزم یا نه

مات و میهوت داشتم نگاهش می کرد

دستمو گرفتم و دنبال خودش به سمت دانشگاه کشوند

خواستم دستمو بکشم که محکم تر گرفت. با رنگ پریده گفتم

ول کن دستمو آرمان... تو دانشگاهیم... ما رو می بینن به قرآن دو تامونم میندازن بیرون... با توعم ول کن \_

...دستمو

..هیچ توجهی به حرفم نکرد

..چند نفری که توی حیاط بودن با تعجب به ما نگاه میکردن

..توی ساختمون در یه کلاس خالی رو باز کرد و هلم داد داخل

خودشم پشت سرم اومد و گفت

کی بود این پسره؟ \_

اولین دروغی که به ذهنم رسید و گفتم

.هیچکی بخدا...قبلا دانشجوی همین دانشگاه بود...خب...خب...خواستگارم بود\_

.جلو اومد. حس میکردم از چشمام میخونه دارم دروغ میگم

سرمو پایین انداختم که گفتم

چون بهش جواب منفی دادی الان دهنش و باز کرده بود و این مزخرفاتو می گفت.پشیمونش میکنم مرتیکه \_

...رو

عصبی خواست بره که پریدم جلوش و گفتم

...تو رو خدا کاریش نداشته باش.ببین اون فکر کرد نامزدی بین ما واقعه نمی‌دونست همه چی اجباری\_

عصبی وسط حرفم پرید

اجباری؟تو میخوای منو دیوونه کنی نه؟اگه اجباریه چرا سعی نمیکنی همه چیو بهم بزنیم؟\_

سکوت کردم. بازو هامو گرفتم و گفتم

چرا نمیخوای این دو ماه به جفت مون فرصت بدی؟\_

...قلبم تند می‌کوبید.دلم میخواست دهن وا کنم و همه چیز و بگم اما حیفا

سکوتمو که دید عقب رفت. سر تکون داد و گفتم

نمیخوای دیگه... اجباری نیست. اما ازم نخواد کاری به کار اون پسره نداشته باشم.تاوان حرفایی که بهت زد \_

.و پس میده

.خدایا اون حتی یه درصد هم احتمال نمی‌داد همه ی حرفای شایان حقیقته

میخواست بره اما پشیمون شد. دوباره روبه روم ایستاد و گفتم

اجازه تو از بابات بگیره. یه امشبو تو رو بهم قرض میده؟\_

جا خوردم و گفتم

چرا؟\_

خیره به صورتم گفتم

.همین طوری... مثل دو تا دوست معمولی فیلم ببینیم\_

ابروهام بالا پرید و گفتم

مثل یه خواهر برادر؟\_

لبخند کم جونی زد و گفت

.آره\_

سر تکون دادم و گفتم

..میام. فکر نکنم بابا هم مشکلی داشته باشه\_

لبخندش عمق گرفت

..سر خم کرد و عمیق پیشونیمو بوسید

نفسم بند اومد.فاصله گرفت و منومات و مبهوت توی کلاس جا گذاشت

شتاب زده به سمتش برگشتم و گفتم

...هیچی استاد...من\_

برعکس تصورم آرمان به سمت اومد و با اخم های در هم رفته ش گوشه ی آستینم و گرفت و خطاب به شایان با

لحن خشکی گفت

.شما رو به جا نیاوردم\_

شایان مشکوک نگاهی به من کرد و گفت

چرا باید به جا بیارید؟\_

قبل از آرمان من تند گفتم

...ایشون پسر عمه ی من هستن\_

برای اولین بار نگاه سرزنش گر آرمان حواله ی چشمام شد و بی پروا گفت

.و البته نامزدش\_

!لب گزیدم. خدا به دادم برسه

شایان با ابروهای بالا پریده گفت

پس شما نامزدشی... آقای استاد دانشگاه حتما سوگل از گذشتش برای شما تعریف کرده نه؟مثلا گفته که یه \_

مدت مخفیانه صیغه ی من بوده؟خوب همون طور که خودتون میدونین صیغه هیچ محدودیتی نداره و ممکنه بین

مون چیزایی هم اتفاق افتاده باشه... یا حتما با اینم کنار اومدید که ایشون دور از چشم خانواده و من بچمو سقط

کرده و به هیچ کسم نگفته؟یا حتما میدونید که تو زندگیش دنبال عشق میگرده تا ثابت کنه عاشق من نیست اما

.هر چی بیشتر میگرده کمتر نتیجه میگیره چون هنوزم منو دوست داره

.حتی جرئت نگاه کردن به آرمان رو ندارم

.درسته چیزی بین مون نیست. درسته دوستم نداره اما من بهش دروغ گفته بودم

.داشتم فکر میکردم چه طوری کارم و توجیح کنم.اما با مستی که آرمان به صورت شایان زد جیغم در اومد

حیرت زده به شایان که پرت شد روی زمین نگاه کردم

آرمان با تهدید انگشتش رو تکون داد و عصبی گفت

سگ کی باشی که زن من تو رو بخواد مرتیکه؟فقط دلم میخواد یه بار دیگه به گوشم برسه زر اضافی راجع \_

!زن من زدی یا اطرافش ببینمت اون وقت ببین چاک اون دهن بی صاحب تو میدوزم یا نه

.مات و مبهوت داشتم نگاهش می کرد

.دستمو گرفت و دنبال خودش به سمت دانشگاه کشوند

خواستم دستمو بکشم که محکم تر گرفت. با رنگ پریده گفتم

ول کن دستمو آرمان... تو دانشگاهیم... ما رو می بینن به قرآن دو تامونم میندازن بیرون... با توعم ول کن \_

...دستمو

..هیچ توجهی به حرفم نکرد

..چند نفری که توی حیاط بودن با تعجب به ما نگاه میکردن

..توی ساختمون در یه کلاس خالی رو باز کرد و هلم داد داخل

خودشم پشت سرم اومد و گفت

کی بود این پسره؟\_

اولین دروغی که به ذهنم رسید و گفتم

.هیچکی بخدا...قبلا دانشجوی همین دانشگاه بود...خب...خب...خواستگارم بود\_

.جلو اومد. حس میکردم از چشمام میخونه دارم دروغ میگم

سرمو پایین انداختم که گفت

چون بهش جواب منفی دادی الان دهنش و باز کرده بود و این مزخرفاتو می گفت.پشیمونش میکنم مرتیکه \_

رو...

عصبی خواست بره که پریدم جلوش و گفتم

...تو رو خدا کاریش نداشته باش.ببین اون فکر کرد نامزدی بین ما واقعه نمی‌دونست همه چی اجباری\_

عصبی وسط حرفم پرید

اجباری؟تو میخوای منو دیوونه کنی نه؟اگه اجباریه چرا سعی نمیکنی همه چیو بهم بزنیم؟\_

سکوت کردم. بازو هامو گرفت و گفت

چرا نمیخوای این دو ماه به جفت مون فرصت بدی؟\_

...قلبم تند می‌کوبید.دلم میخواست دهن وا کنم و همه چیز و بگم اما حیف

سکوتمو که دید عقب رفت. سر تکون داد و گفت

نمیخوای دیگه... اجباری نیست. اما ازم نخواه کاری به کار اون پسره نداشته باشم.تاوان حرفایی که بهت زد \_

.و پس میده

.خدایا اون حتی یه درصد هم احتمال نمی‌داد همه ی حرفای شایان حقیقته

میخواست بره اما پشیمون شد. دوباره روبه روم ایستاد و گفت

اجازه تو از بابات بگیره. یه امشبو تو رو بهم قرض میده؟\_

جا خوردم و گفتم

چرا؟\_

خیره به صورتم گفت

.همین طوری... مثل دو تا دوست معمولی فیلم ببینیم\_

ابرو هام بالا پرید و گفتم

مثل یه خواهر برادر؟\_

لبخند کم جونی زد و گفت

.آره\_

سر تکون دادم و گفتم

..میام. فکر نکنم بابا هم مشکلی داشته باشه\_

.لبخندش عمق گرفت

..سر خم کرد و عمیق پیشونیمو بوسید

نفسم بند اومد.فاصله گرفت و منو مات و مبهوت توی کلاس جا گذاشت

به پهلو شدم و با لبخند محوی به صورت غرق خوابش نگاه کردم

!آخی... ناز بشی پسر که انقدر تو خواب مظلومی

تره ای از موهام و گرفتم و به سمت بینیش بردم. می دونستم خستست اما خوی شیطنتم گل کرده بود و کاریش

.نمیشد کرد

.اخماش در هم رفت و بینیش رو خاروند. ریز خندیدم و دوباره کارمو تکرار کردم

این بار لای پلکاش باز شد. با دیدن من غرق خواب گفت

!نکن بچه\_

دوباره کارم و کردم که کلافه شد

.سوگل... خستم نکن\_

ابرو بالا انداختم

..نمیشه... من حوصلم سر رفت\_

به پهلو شد و دستاشو محکم تر دورم حلقه کرد که صدام در اومد

..بالش نیستما انقدر فشارم میدی\_

لبخند محوی زد و گفت

زنم که هستی\_

...قلبم از حرکت ایستاد...زنشم؟چه زنی که

چشماشو باز کرد و با نگاه به صورتم گفت

..منظوری نداشتم\_

با خنده ی مصنوعی گفتم

..میدونم... حالا میشه دستتو برداری بلند بشم؟جام تنگه\_

ابرو بالا انداخت و گفت

..نمیشه..خوابمو پروندی دیگه بمون تا دوباره بخوابم\_

چشمم گرد شد

..سه ظهره هاااااا\_

سرش و توی گردنم برد و گفت

..من میخوام یه هفته تو همین حالت باشم\_

..این بشر امروز دیوونه شده بود و میخواست منم دیوونه کنه

..از نفسای بلندش فهمیدم خوابیدنی در کار نیست

..لحظه ای بعد با حس خیسی گردنم.نفسم قطع شد

تحلیل رفته گفتم

..نکن\_

..اعتنایی به حرفم نکرد...حالم منقلب شد



این بار رسماً نالیدم

آرمان برو عقب\_

تنش رو به سمتم خم کرد و دستش به سمت بند لباسم رفت

وحشت زده گفتم

چی کار میخوای بکنی؟\_

سر بلند کرد و با چشمای خمارش به صورتم زل زد و گفت

...یه کوچولو\_

قلبم تند می‌کوبید. دستامو روی سینش گذاشتم و بدون نگاه کردن به چشماش گفتم

می‌خوام بلند بشم\_

صاف خوابید و نفسش و فوت کرد. نشستم و با انگشت نم چشمام و گرفتم که گفت

تو مشکلات چیه سوگل؟\_

برگشتم و با چشمای دریده گفتم

در واقع تو چه مرگته ها؟ مگه نمیگفتی من مثل خواهرتم؟ مگه نمیدونی دو تامون و مجبور کردن اون وقت \_

حالا چرا سعی داری مدام بهم نزدیک بشی؟

نگاه عاقل اندر سلفیهی بهم انداخت و گفت

اون موقعی که گفتم مثل خواهرمی صیغم نبودی خب؟ بعدشم رمان زیاد میخونی نه؟ ازدواج اجباری باشه مگه \_

بهت نگفتم جدی روش فکر کنیم؟ اصلا مگه من پسر پیغمبرم؟ چرا نخوام به چیزی که مال منه دست بزنم. مگه به

من تهمت نزدن که بکارت تو گرفتم حالا چرا باید جلوی خودمو بگیرم وقتی متهمم؟ خود جنابعالی برای اثباتش

...حاضر نیستی بری معاینه اون وقت از من توقع داری مثل مجسمه ها برم و پیام بدون اینکه

سکوت کرد. در جواب تمام حرفاش گفتم

من نمی‌خوام\_

سر تکون داد

.اوکی پس همین امروز برو معاینه ثابت کن دختری و قال قضیه رو بکن دو تامونم از این عذاب نجات بده\_

خدایا مثل خر توی گل گیر کردم...سر جاش نشست و گفت

...از این بلاتکلیفی خستم دیگه من\_

با صدای در حرفش قطع شد. از خدا خواسته گفتم

بله؟\_

صدای مامان از پشت در اومد

.دختر من دارم میرم تا خونه ی خالت شما هم اگه دلتون میخواد از اون دخمه بیاین بیرون یه چیزی بخورین\_

.بفرما بدبخت تر شدی سوگل حالا که رسما با این دیو دو سر تنها شدی

.زیر سنگینی نگاه آرمان فقط تونستم کوتاه باشه بگم

انقدر اوقاتش تلخ بود که بلند شد. پیراهنش و پوشید و در حالی که دکمه هاش و می بست گفت

.منم میرم\_

تند بلند شدم و گفتم

کجا؟\_

نگام کرد و گفت

چه فرقی میکنه؟\_

نمیدونم چرا از نگاهش حس کردم میخواد بره پی یه دختر دیگه. ملتمس گفتم

...ازم ناراحت نباش من\_

وسط حرفم پرید

...تو دو راه بیشتر نداری سوگل... یا میری معاینه میشی به همه ثابت میکنی هیچی بین ما نبوده یا هم\_

مکث کرد...جلو اومد و آرام تر گفت

!مال من میشی\_

.نفسم برید. به کتتش چنگ انداخت و برش داشت و بدون خداحافظی رفت

اگه من به همه میگفتم آرمان کاری باهام نکرده اون وقت زنده زنده به خاطر رسواییم دفنم میکردن.. اون

...وقت

.سرمو بین دستام گرفتم. خودت یه راهی نشونم بده

\*\*\*

.خون خونمو می خورد وقتی می دیدم چه طور با پری گرم گرفته

دیوونه شدم وقتی پری واسم از آرمان تعریف می کرد..حالا هم به بهانه ی درس کنار میزش ایستاده بود و دل می

دادن و قلوه می گرفتن

کلاس تموم شده بود و اکثرا رفته بودن. بی طاقت بلند شدم و بعد از برداشتن کولم به سمتشون رفتم. لحظه ی

آخر صدای آرمان و شنیدم که گفت

.ایران خیلی بهتره\_

با لبخند از روی حرصی گفتم

واقعا استاد؟ایران و دوست دارید؟شاید به خاطر اینکه اومدید ایران و نامزد کردید.راستی حلقه تون کو؟\_

پری چشم غره ای به سمت رفت و آرمان با نگاه معناداری گفت

.نامزد نکردم\_

بدجوری دلم شکست.سر تکون دادم و آروم گفتم

.آها... پس من اشتباه متوجه شدم ببخشید\_

نگاهم و ازش گرفتم و خواستم به سمت در برم که گفت

.ایران و دوست دارم چون از وقتی اومدم اینجا...داره اتفاقای خوبی واسه دلم می افته\_

قلبم تند کوبید. برگشتم و با دیدن چهره ی قرمز شده از شرم پری حالم بد شد. یعنی منظورش پری بود؟

پس میخواستی کی باشه سوگل احمق؟لابد تو که مدام پاچه شو میگیری؟

.دیگه نمودم تا مزاحم دل و قلوه گرفتنتشون بشم و از کلاس بیرون رفتم

حالا من چه مرگم شده بود که داشتم از حسودی می مردم؟به من چه اصلا؟لابد میخوای همین جا بشینی و گریه

هم بکنی؟

با خودم درگیر بودم که کسی هم قدمم شد. برگشتم و با دیدن شایان مثل همیشه رنگ از رخم پرید

آروم گفتم

هیش... درد سر درست نکن تو دانشگاه واسه خودتو با من بیا\_

با تته پته گفتم

تو... اینجا چه غلطی میکنی؟\_

نگام کرد و گفتم

از اونجایی که صبح و عصر با اون عیاش میپیری مجبور شدم پیام تو دانشگاه.. سوگل به خدا فقط میخوام \_

باهات حرف بزنم

با مخالفت گفتم

کلاس دارم\_

جلو اومد و گفتم

...میدونم نیم ساعت دیگه شروع میشه. تا اون موقع\_

چشمم که به آرمان افتاد از ترس اینکه ما رو ببینه سریع رومو برگردوندم و تند گفتم

باشه ساعت پنج میام کافه ی نزدیک دانشگاه فقط چون مادرت الان برو نمیخوام شر درست بشه\_

عمیق نگاهم کرد و گفتم

ساعت پنج اگه توی کافه روبه روی من نبودی توی هر شرایطی هم که بودی به زور با خودم میبرمت سوگل \_

اینو جدی گفتم

محکم نگاهم کرد و خداروشکر رفت...یک شاخ غول و که شکستم. می موند دومی و اصل کار

نگاهم و دور تا دور کافه چرخوندم و بالاخره دیدمش. لعنتی کنار پنجره هم نشسته بود

به سمتش رفتم و صندلی روبه روش و اشغال کردم و با اخم گفتم

زود بگو میخوام برم.

خودش و جلو کشید و گفت

یعنی میگی از مقدمه چینی خوشت نمیاد؟

فقط نگاهش کردم. سر تکون داد و گفت

باشه... اول بگو چی میخوری؟

نفسمو فوت کردم و گفتم

چیزی نمیخوام. حرف تو بزن میخوام برم.

بز خلاف خواستم گارسون رو صدا کرد و به عادت گذشته دو تا کیک و قهوه سفارش داد

طاقت نیاوردم و گفتم

...واسه قهوه خوردن نیومدم.

دستاشو بهم قلاب کرد و گفت

.از اون استادت جدا شو.

پوزخند زدم و گفتم

چشم. دستور دیگه ای هم دارین؟

جدیم سوگل. میدونم هنوز رابطه ای بین تون نبوده که اون روز حرفم و باور نکرد اما تهش چی؟ می فهمه \_

.بالاخره

صدامو آرام کردم و گفتم

.این فضولیا به تو نیومده.

با جدیت گفت

من نمی‌ذارم با کسی باشی. خودت میدونی اون قدر مدرک دارم ازت که آگه رو کنم اون یارو یه لحظه هم کنارت \_

نمیمونه. تازشم. این استاد تازه وارد و تو میشناسی که از راه نرسیده زنش شدی؟ عیاشه دختر جون عیاش...

انقدر خری که نفهمیدی؟

با اخم گفتم

خودت چی؟\_

نفس عمیقی کشید و گفت

من عوض شدم سوگل. به قرآن راست میگم. امتحانم کن هر کار میخوای بکن. هر کاری میخوای بگو\_

بکنم... فقط بهم اعتماد کن

خواستم بلند بشم که دست شو روی دستم گذاشت و گفت

.هنوز حرفم تموم نشده\_

دستمو از زیر دستش کشیدم.. نشستم و با عصبانیت گفت

من تحمل دیدن ریختت و ندارم شایان. تو دنیا هیچ کس عوضی تر از تو نیست. بمیرم یه بار دیگه بهت اعتماد\_

..نمیکنم

مثل خودم با جدیت گفت

.منم بمیرم نمی‌دارم مال کس دیگه ای بشی به هر قیمتی که شده\_

.شانس آورد گارسون سفارش رو آورد وگرنه همین میز و توی حلقش میکردم

بعد از رفتن گارسون گفتم

.هر غلطی که دلت میخواد بکن\_

خواستم بلند بشم که عکسی و جلوم گذاشت و گفت

خاطره شو برای اون استاد تازه وارد تعریف کردی؟\_

با دیدن عکس رعشه ای به تنم افتاد و نگاهمو اون طرف انداختم.نفسم و فوت کردم. دوباره نشستم و گفتم

.دست از سرم بردار شایان خواهش میکنم\_

عکس و جمع کرد و با لبخند گفت

.قهوه تو بخور\_

کلافه رومو برگردوندم و با دیدن آرمان رنگ از رخم پرید. بر خلاف تصورم متوجه ی من نشده بود. رد نگاهش

.و که دنبال کردم به پری رسیدم و ماتم برد

شایان با طعنه گفت

این همون نامزدت نیست؟\_

اخم کردم و با اعتماد به نفس گفتم

.من با خبر بودم\_

پوزخند زد.دستمو کنار صورتم گذاشتم و رومو اون طرف کردم و گفتم

.یه جوری منو از این جا ببر\_

.بر خلاف خواستم لم داد روی صندلی و با لبخند محوی بهم زل زد

.زیر چشمی سمت آرمان و نگاه کردم و وقتی دیدم با لبخند با پری حرف میزنه آتیش گرفتم

.محو اونا بودم که دستی روی دستم نشست

.عصبی خواستم دستمو بکشم که مهلت نداد و بلند شد

.با صدای کشیدن شدن صندلی آرمان گذرا به این سمت نگاه کرد و یه ثانیه کافی بود تا چشمش منو ببینه

.حرفش قطع شد و ناباور به دست قفل شده ی منو شایان زل زد

.طوری خشکم زده بود که نمیتونستم بلند بشم و کاری کنم

.پری هم متوجه ی ما شد و با دیدن شایان چشمش از کاسه در اومد

کم کم اخمای آرمان در هم رفت...منتظر یه جنگ جهانی بودم اما فقط نگاه بدی بهم انداخت و صاف نشست و

.دوباره مشغول صحبت با پری شد

پوزخند شایان روی اعصابم بود. با لبخند محوی گفت

.بمون حساب کنم میام می رسونمت\_

.اون که رفت نگاه دلخوری به آرمان انداختم

پری بلند شد تا به سمت بیاد اما نمودم و از کافه بیرون زدم.دستم و برای اولین تاکسی بلند کردم و سوار شدم.

با حرص پوست لبم و کندم...بیشتر از اینکه از بودنش با پری حرصم بگیره از این که هیچ واکنشی نشون نداد

یعنی انقدر برایش بی ارزش بودم که به خاطر محرم بودنم حاضر نبود بیاد و چیزی بگه؟..ناراحت شدم

.سرمو با ناراحتی تکون دادم. دیگه بهش فکر نمیکنم گور بابای همشون

نمیشه آقا بزرگ همیشه. مگه تصمیم گرفتن واسه زندگی جوونا الکیه؟\_

آقا بزرگ با همون اخم و جذبه ی مخصوص خودش گفت

اونا خودشون انتخاب کردن مگه رسوایی پسرت به گوشت نخورده؟\_

بازم بحث های تکراری. فقط داشتیم نگاهشون میکردم تا ببینم ته این دعوا ها تکلیف من چیه

.آرمان هم با فاصله از من نشسته بود و با اخم وحشتناکی بقیه رو نگاه می کرد

.می دونستم الان هاست که بلند بشه و بگه من نمی خوام. حداقل خوبیش این بود که کسی باورش نمی کرد

عمه که انگار توی روغن داغ افتاده بود جلز ولز می کرد

من که میگم پسر من اهل اغفال کردن کسی نیست به زورم کاری نمیکنه هر چی بوده دو طرفه بوده حالا نباید \_

...پسر من یه عمر بسوزه که... راضی به این ازدواج نیست آقا بزرگ نکنید

صدای آرمان نگاه همه رو سمت خودش کشوند

.من راضیم مامان\_

حیرت زده نگاهش کردم. به چشمم زل زد و گفت

.پاش هستم\_

.مثل برق بلند شدم و نگاهش کردم. انگار با نگاهش بهم پوزخند میزد

عمه با حرص گفت

.مجبور نشو مامان جان... من خودم حلش میکنم\_

به آرمان چشم دوختم که مصمم گفت

قرار عروسی و بذارید. من مشکلی ندارم\_

ناپاور نگاهش کردم که بلند شد! کتتش رو برداشت و گفت

.الانم با اجازه بیمارستان شیفت شب دارم باید برم\_

.بی توجه به صدا زندای عمه رفت بیرون

دمپایی پوشیدم و قبل از این که از خونه بیرون بزنه پریدم جلوش و گفتم



واسه چی اینو گفتی؟\_

با خونسردی جواب داد

چیو؟\_

...منو مسخره نکن آرمان. واسه چی گفتی راضیم؟ مگه قرار نبود که\_

وسط حرفم پرید

.من قراری با تو نداشتم\_

جلو اومد و با لحن غریبی گفت

...حالا که من متهم شدم\_

سر تاپامو برانداز کرد و گفت

قرار بود که با دختر عموم ازدواج کنم حالا اون نشد تو... من که عاشق نیستم. واسم مهم نیست که کی میخواد\_

.واسم غذا بپزه و بچه بیاره

.بدجوری بهم برخورد. میدونستم تمام این حرفا رو به خاطر عصبانیتش بابت امروز میزنه

به چشمای عسلیش زل زدم و گفتم

چرا با پری ازدواج نمیکنی؟\_

لبخندی کنج لبش نشست و گفت

.فعلا که تو رو بیخ ریشم بستن\_

نه... نبستن. آرمان لطفا بیا برو بگو راضی نیستی این قضیه تموم شه بره\_

معنادار گفت

کی گفته راضی نیستم؟\_

رنگ از رخم پرید. که با لبخند تمسخر امیزی گفت

چی کار کردی انقدر خاطر تو میخواد؟\_

جوابی ندادم

صورتش و جلو آورد و گفت

رفتم واسه اینکه دور زن منه فکش و بیارم پایین اما فهمیدم یه خاطراتی با هم داشتین\_

تا خواستم حرف بزنم انگشتش و روی لبم گذاشت و خودش ادامه داد

قول تو رو بهش دادم\_

گیج گفتم

یعنی چی؟\_

دستم و گرفت و گفت

یعنی تو رو مال اون میکنم\_

با خشم بلند شدم و گفتم

به چه حقی؟\_

برعکس من اون آروم بلند شد و گفت

به همون حقی که تو عشق و حال تو با یکی دیگه کردی و جورش و انداختی گردن من\_

خشکم زد. پس همه چیز و می دونست

...من\_

نذاشت حرف بزنم

حالا هم اشکالی نداره. زن من میشی و بعد از یه سال طلاق میدم و حواله ت میکنم به عشقت. البته ازم\_

خواست دست بهت بزنم اما... باکره که نیستی اشکالی نداره

بدجوری دلم شکست.. جلو اومد و بازمو گرفت و گفت

مثلا... اشکالی نداره اگه دوست دخترم باشی\_

با مشت به سینش زدم و گفتم

احمق من محرمتم، زنت به حساب میام. اون وقت تو میری به یکی دیگه قول منو میدی؟\_

با لحن خاصی گفت

.به خودمم تو رو قول دادم\_

اخمام در هم رفت و تا خواستم منظورش و بپرسم لبش روی لبم نشست. هلم داد و چسبوندتم به دیوار آشپزخونه

محکم به عقب هلش دادم و نفس بریده گفتم

.خیلی آشغالی\_

نموندم تا حرفی بزنه و از آشپزخونه بیرون اومدم و به اتاق رفتم. تند مانتو مو پوشیدم و شالمو روی سرم

.انداختم

.بمیرم با توعه شارلاتان ازدواج نمیکنم

.بی اعتنا به صدا زدن هاش از خونه بیرون زدم

قول منو به شایان داده؟ مگه من عروسکم؟

.حالم از خودم و زندگیم بهم می خورد

.از خونه که بیرون رفتم خوف برم داشت. چه قدر کوچه ش تاریک بود

بله خوب سوگل خانوم آخر شبه میخوای تاریک نباشه؟

سرمو پایین انداختم تا خودمو به خیابون برسونم. در همون حال هم آرمان و زیر رگبار فحش هام گرفته بودم که

.صدای ترمز ماشین و کنارم شنیدم

.بله اومده منت کشی. کور خوندی آقا آرمان

.بدون این که به سمتش نگاه کنم راهمو رفتم

.بدون حرف کنار به کنارم میومد

.کلافه ایستادم اما به جای آرمان دو تا مرد غریبه رو دیدم

با لحن تندی گفتم

چی میخواین؟\_

خنده ی کوتاهی کرد و گفت

.هیچی خانوم میخوایم برسو نیمتون\_

.لازم نکرده. بزن به چاک\_

از ماشین پیاده شد و گفت

خشونت خوب نیست بیا سوار شو! تو که میخواستی سر خیابون خودت و غالب یکی کنی الان با ما بیا. پولتم\_

.بیشتر از بقیه میدم

عصبی رنگ عوض کردم. دستمو بالا بردم و محکم توی صورتش کوبیدم و گفتم

هرزه ننه و آجی ته مرتیکه ی حال بهم زن\_

انگار خیلی بدش اومد که اخماش در هم رفت. سیلی بدی به گوشم زد که خواستم پرت بشم زمین اما زیر بازوم و

گرفت و دنبال خودش کشوند

داد زدم

.حروم زاده به چه حقی زدی؟ ول کن دستمو تا حالت کنم. با تو عم... دستمو ول کن\_

در ماشین و باز کرد. رفیق متعجب گفت

چی کار میکنی؟ میخوای به زور ببریش؟\_

در حالی که داشت سعی می کرد هلم بده داخل گفت

.باید ادب بشه دختره ی عوضی\_

.به خودم اومدم. این یارو راست راستی داشت منو می برد

.با آرنج محکم به پهلویش زدم و وقتی دستش شل شد لای پاش کوبیدم که زورش در اومد

.هلش دادم عقب و با تمام توان شروع به دویدن کردم که باز مرتیکه ی حروم زاده موهامو از پشت گرفت

همراه با چرخیدن لگدی به شکمش زدم و گفتم

تا بیشتر از این کتک نخوردی گور تو گم کن اون قدر بی دست و پا نیستم که از پس یه کفتار بر نیام\_

.پرو تر از این حرفا بود که از رو بره

.خواست بازو هام و بگیره که محکم هلش دادم

افتاد روی زمین و سرش محکم به جدول خورد. ناباور نگاهش کردم

مرد یعنی؟

دوستش از ماشین پیاده شد و داد زد

...چی کار کردی احمق کشتیش\_

خشکم زده بود پسر هر چه قدر تکونش داد لعنتی به هوش نیومد

زیونم بند اومده بود. عقب گرد کردم و با تمام توان در رفتم

مرد یعنی؟ قاتلم شدی سوگل

بدون این که پشت سرمو نگاه کنم میدویدم... با صدای بوق ماشین عقب پریدم و جیغ خفه ای زدم

آرمان بود که با خشونت از ماشین پیاده شد و به سمت اومد و گفت

!چه گندی زدی سوگل\_

صدام از ترس در نمیومد با این وجود گفتم

مرد؟\_

بازوم و گرفت و به سمت ماشین کشوند و گفت

نه نبضش میزد. سوار شو\_

بازومو از دستش کشیدم و گفتم

.نمیام\_

نگاه تندی بهم انداخت و گفت

.حرف نزن منم تو خطر انداختی کلی آبجو خوردم حالا باید برم بیمارستان گند جنابعالی و جمع کنم\_

گریه م گرفت و گفت

.به خدا عمدا نکردم. خواست منو ببره هلش دادم\_

اخم کرد و گفت

یعنی چی که خواست منو ببره؟\_

خلاصه ی جریان و برایش تعریف کردم که عصبی زیر لب غرید

حروم زاده بلایی که سرت نیاورد؟\_

با گریه سرمو به علامت منفی تکون دادم که دست دور شوئم انداخت و گفت

.بسه گریه نکن\_

عقب رفتم و گفتم

!واسه من ادای جنتلنا رو در نیار وقتی به شایان قول دادی منو بدی دستش\_

??????

پشت سرم دوید و به دقیقه نکشید که بازوم و گرفت و گفت

.کجا میری؟بیا سوار شو الان یه گشت زوم کنه رومون شیو باید تو کلانتری باشیم\_

هلش دادم و گفتم

.به من چه میخواستی کمتر زهرماری بخوری. حالام برو تو ماشینت من یه فکر برای خودم میکنم\_

.نگاهی به اطراف انداخت و بی مقدمه خم شد و بلندم کرد

محکم به شونش زدم و متحیر گفتم

چی کار میکنی؟\_

در ماشین و باز کرد و گفت

.وقتی زبون خوش حالیت همیشه مجبورم دیگه\_

.هلم داد توی ماشین و درو بست و خیلی زود خودشم سوار شد و قفل مرکزی و زد

ماشین و راه انداخت. چپ چپ نگاهش کردم و چیزی نگفتم. به جاش سرمو به صندلی تکیه دادم و به اون پسر

فکر کردم. یعنی مرد؟

\*\*\*\*

نفسش و با آسودگی فوت کرد و گفت

دمت گرم داداش\_

با استرس گفتم

چی شد؟\_

تلفن و قطع کرد و گفت

نگران نباش زنده‌ست به هوش اومده اسمی هم از تو نیاورده\_

آسوده نفس کشیدم و گفتم

خداروشکر\_

روی مبل نشستم کنارم نشست و گفت

کدوم اتاق بخوابیم؟\_

سر سنگین گفتم

توی هر اتاقی میخوای بخواب من یه فکری میکنم\_

میچ دستمو کشید. با این کار رسماً شوت شدم توی بغلش

دستش و لای موهام برد و گفت

یه امشب و لُج بازی نکن دختر بذار دو تامون آروم بشیم\_

خیلی بهم برخورد

نگاهش کردم و گفتم

چرا این طوری باهام رفتار میکنی؟ به خاطر حرفای اون شایان عوضی؟ آگه همه ی حرفایی که بهت گفته \_

دروغ باشه چی؟

اخم کرد و گفت

عکس نشون که باهم بودین\_

خوب؟ عکس تخت خواب نشون داد؟\_

سکوت کرد. متاسف سر تکون دادم و خواستم بلند بشم که مچ دستمو گرفت و گفت

تو اونو دوست نداری؟\_

با حرص نفس کشیدم و گفتم

نه.. ندارم. حتی ازش متنفرم.\_

من فکر کردم چون باهات توی کافه بودی دوستش داری.\_

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

دیگه از این فکرا نکن. باهات رفتم چون خواستم حرفاشو بزنه و خلاص بشم. قبول یه زمانی خریت کردم و \_

...باهات دوست شدم اما

:وسط حرفم پرید

اما باهات نخواییدی مگه نه؟\_

نگاهش کردم. دستم مشت شد و نفسم بالا نمیومد. آرام جواب دادم

نه.\_

لبخندی زد و خواست چیزی بگه که بلند شدم و گفتم

.میرم بخوابم سمت من نیا\_

به سمت یکی از اتاقا رفتم که صداش متوقفم کرد

.معذرت میخوام سوگل.\_

.زهرخندی زدم از جاش بلند شد و پشت سرم ایستاد

برگشتم و حق به جانب گفتم

خوب؟\_

با جدیت گفت

چرا اجازه نمیدی یه شانس به همدیگه بدیم؟\_

برخلاف خواستم پوزخند زدم و گفتم



من با یه آدم الکلی که دوست پسر دوستم هس کاری ندارم\_

لبخندی زد و با شیطننت گفت

پس بداخلاقیت واسه اینه که حسودی کردی\_

متعجب گفتم

حسودی کنم؟ به چی؟ اصلا مگه من مثل تو عم که حسودی کنم؟ مبارکتون باشه به هم میاین\_

پشت مو کردم که دستاش دور شکم حلقه شد کنار گوشم آروم گفت

اما منو تو بیشتر به هم میایم\_

لعنتی چرا نمی فهمید من نمی خوام وابسته بشم. وابسته ی آرمان که اصلا

دستاشو از دورم باز کردم و بدون برگشتن گفتم

پری دختر خوبیه من...میخوام در حد همون آجیت بمونم\_

بازو هام و گرفت و برم گردوند

با اخم و جدیت خواست چیزی بگه که نگاهش سر خورد پایین و بی مکث لیش رو محکم به لبم چسبوند و هلم

داد که عقب عقب رفتم و چسبیدم به دیوار

با خشونت و حرص لبهام و می بوسید

دستامم بالا سرم حبس کرد تا تکون نخورم

فهمید میخوام لگد بپروم که پاهامو لای پاهاش قفل کرد

داشتم تحلیل می رفتم. خدایا چرا علاوه بر آب و غذا این غریزه ی لعنتی و هم توی وجود آدمیزاد گذاشتی که حالا

من این طوری سست بشم؟

لیش که از لبم جدا شد حتی توان باز نگه داشتن چشمامم نداشتم

اونم که از من بی جنبه تر. راسته می گن نفر سوم توی خلوت یه زن و مرد شیطونه

سرش توی گردنم رفت و با دستش دکمه ها مو باز کرد

خیسی زیبانش روی گردنم داشت دیوونم می کرد

احمق انقدر با تجربه بود که نقطه به نقطه جاهای حساس خانوما رو می دونست

دستش و از زیر تاپ روی شکم کشید.. دیگه تحمل نکردم و دستام دور گردنش حلقه شدن

با این کارم حرکت لب و زیبانش روی گردنم حریصانه تر شد

دستش که از روی شکم به بالا سر خورد خشکم زد

منه احمق داشتم داشتم چه غلطی میکردم؟ نالیدم

..آرمان برو عقب \_

مانتو مو از تنم در آورد و سگک لباس زیرم و باز کرد و خواست تاپم و بالا بده که دستمو روی دستش گذاشتم

چشمای خمار پر از نیازش و به چشمام دوخت و زمزمه کرد

همه ی نامزدا عشق بازی می کنن عزیزم. بردار دست تو \_

من همه نبودم... خش دار گفتم

!من و تو مال هم نیستیم آرمان. درست نیست \_

این بار با حرص لبم و بوسید و نفس بریده و با خشم غرید

تو نمی تونی جز من مال کس دیگه ای بشی \_

...خیره نگاهش کردم. کلافه عقب رفت

سریع تاپم و درست کردم و مانتوم و پوشیدم

با اخم گفت

چرا انقدر با مخالفت میکنی؟ \_

ساکت موندم.. یکی نبود به این بشر بگه من از خدامه باهات باشم اما من اون دختری نیستم که تو فکر میکنی

اخم کردم و گفتم

چون دوستت ندارم. چون تو به من نمیای... قبل من با هزار نفر بودی باید بری دنبال یکی مثل خودت. همین \_

الانشم چشت دنبال رفیقمه واسه خوشگذرونی منو هم میخوای آره؟

اخماش در هم رفت و گفت

...من هر غلطی کردم واسه مجردیمه فکر کردی انقدر لاشیم که \_

سکوت کرد. سر تکون داد و گفت

.اوکی نمیخوای دیگه هر طور مایلی \_

.به اتاق رفت و درو محکم به هم کوبید. چونم شروع به لرزیدن کرد. من خیلی عوضی بودم

\*\*\*\*\*

حوله رو دورم پیچیدم و حاج واج موندم. من که واسه ی خودم لباس نیاورده بودم. تازه اون قدر عاقل بودم که

.لباسای تنمو توی حموم شستم

.خاک تو سرت سوگل که احمق تر از خودت خودتی

آخه آدم بره حموم فکر لباس نمیکنه؟

.کنج تخت نشستم. با این حوله ی زپرتی داشتم یخ میزدم

.با این فکر که آرمان خوابه از اتاق بیرون رفتم و تک تک اتاقا رو گشتم

.هیچی عایدم نشد جز یه لباس خواب سکسی

.معلوم نیست کدوم یکی از نوه ها کارای خاک بر سری شو آورده اینجا

نا امید از آخرین اتاق بیرون اومدم و در حالی که چشمم به اتاق آرمان بود تا یه وقت درش باز نشه آرام به

.سمت اتاق خودم رفتم

.با صدای باز شدن در ورودی برق گرفته برگشتم و با دیدن آرمان و یه عالمه خرید دستش خشکم زد

این کی بیرون رفته بود؟

با دیدنم توی اون وضعیت اخم کرد و گفت

.یه چی بپوش اینجا سرد هواش\_

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

...خوب شد گفتی آخه به عقل خودم نرسیده بود.لباس ندارم حضرت آقا\_

.پوزخندی کنج لبش نشست

درو بست و در حالی که به سمت آشپزخونه می رفت گفت

خوبه پس همین طوری بگرد\_

با حرص بهش نگاه کردم و تازه متوجه ی لباسای جدید خودش شدم و گفتم

تو از کجا لباس آوردی؟\_

از بین پلاستیک خریدای یکی از پلاستیکا رو برداشت و به سمت اومد. با لبخند ژکوندی گفت

.واسه تو هم خریدم\_

مثل قحطی زده ها پلاستیک و از دستش کشیدم و ذوق زده گفتم

.مرسییییی\_

با طعنه گفت

.البته سایزت خیلی سخت پیدا شد. الان دیگه کمتر کسی برای دخترای چاق لباس تو مغازش داره\_

نگاه تندى بهش انداختم و همون پلاستیک خریدش و توی سرش زدم که با خنده عقب رفت و گفت

!خوب حالا چاق نه تو پر البته جفتش یکیه\_

.کار میزدی خونم در نمیومد

با حرص غریدم

.می کشمت آرمان\_

با خنده پا به فرار گذاشت که با جیغ دنبالش دویدم و داد زدم

.عوضی به من میگی چاق؟ چاق خودتی و هفت جد آبادت\_

یا خنده از روی مبل پرید و گفت

همه ی چاقا بی منطقن؟ خوب چاقی عزیز من دیگه \_

با جیغ گفتم

.مردی و ایستا \_

اون طرف مبل ایستاد و گفت

.بفرما \_

.تند مبل و دور زدم اما پرید سمت دیگه و خندید

کوسن مبل و محکم به سمتش پرت کردم که روی هوا گرفتتش و با خنده گفت

.تپلی خانوم زورت کمه ها \_

.با حرص چند ثانیه چشامو بستم و وقتی باز کردم مثل گربه پریدم روی مبل و تا به خودش بیاد یقه شو گرفتم

خندید و هر دو دستش و دور کمرم انداخت و از روی مبل بلندم کرد. با مشت به شونه هاش زدم که گفت

!هر چه قدم تپل باشی واسه من جوجه ای... از نوع بامزش \_

چشمامو ریز کردم و گفت

.چون تو غولی \_

.نگاه هیزش از روی چشمام سر خورد پایین

.خودمو که نگاه کردم لبم و محکم گاز گرفتم

با این حوصله ی یک وجبی خیلی باحجاب بودم که حالا حوله هم یه کم کشیده شده بود پایین و آرمان هیز هم

.داشت دار و ندارم و دید میزد

محکم به شونه هاش فشار آوردم و گفتم

.منو بذار زمین آرمان \_

.با مکت نگاه سنگینش و ازم دزدید و آروم روی زمین گذاشتم

بدون وقفه پلاستیک لباس و برداشتم و زیر سنگینی نگاهش دویدم سمت اتاق

\*\*\*\*

وارد آشپزخونه شدم و مشغول درست کردن صبحونه دیدمش

با لبخند محوی گفتم

دستت درد نکنه\_

برگشت و با دیدنم توی اون لباسا براندازم کرد و گفت

میاد بهت\_

اخم کردم و گفتم

دو سایز بزرگه واسم\_

مودیانه گفت

تازه میخواستم سایز بزرگ تر بردارم نداشت\_

با حرص گفتم

یه دکتر واسه چشمت برو چون هر کوری می فهمه من انقدر چاق نیستم\_

جلو اومد و گفت

همیشه دو سایز کوچیک تر از خودت لباس میگیری\_

دست به کمر گفتم

منظورت چیه؟\_

ابرو بالا انداخت و گفت

!منظورم اینه که با مانتوهایی که توی دانشگاه می پوشی سینه ها و باسنت زیادی تو چشمه\_

نفسم از این بی پرواییش برید و گفتم

من لباسام اندازمه جنابعالی هیز تشریف داری\_

با طعنه گفت

....من چیزی که حلاله رو به خودم سختی نمیدم تا با حجاب دید بزمنش\_

حرصی گفتم

!به آقاجون میگم این صیغه ی لعنتی رو باطل کنه تا هی نکویی تو سرم\_

خندید و گفت

فکر میکنی واسه کسی که آمریکا بزرگ شده صیغه مهمه؟\_

خیره نگاهش کردم که جلو اومد و گفت

.از این به بعد با خودم برو خرید\_

مسخ شده گفتم

چرا؟ که سه سایز از خودم بزرگتر واسم بخری؟\_

.لبخند محوی زد و چیزی نگفت

پشت میز نشستم و با دیدن صبحانه ی مفصل گفتم

.خوبه باز یه چیزایی بلدی می تونم امیدوار باشم صبحانم همیشه آمادهست\_

تازه فهمیدم چی گفتم و لب گزیدم.. با لبخند گفت

.خوبه خودتم میدونی همیشه با منی\_

اخم کردم و گفتم

!نه خیرم همین طوری گفتم بالاخره فامیلیم دیگه\_

جدی شد و گفت

داری دوتامون و اذیت میکنی.ما اینجا نشستیم اما بقیه دارن تدارک عروسی ما رو می بینن.میگی نه اما\_

حاضر نیستی بری و به همه ثابت کنی دست نخورده ای...من چیو باور کنم سوگل؟هممم؟

خفه خون گرفتم. نفسش و بیرون داد و گفت

.نمیخواه جواب بدی صبحونه تو بخور\_

..بدون شکر ریختن مشغول هم زدن چاییم شدم. با این حرفش صبحانه نخورده کوفتم شد

\* \* \* \*

بی تفاوت داشتم نگاهشون میکردم. امشب به دستور بابابزرگ عمه اینا اومده بودن تا کارای عروسی و

هماهنگ کنیم الان هم بحث سر تالار بود

.آرمان که اصلا نیومد منم که عین ماست داشتم نگاه میکردم

سرمو پایین انداختم و به آرمان پیام دادم

کدوم گوری هستی عزیزم؟\_

.جوابش که نیومد بلند شدم و به اتاق رفتم

شمارش و گرفتم. بعد از کلی بود صدای خمار گونش توی گوشم پیچید

بله\_

...از شنیدن صداش یه حالی شدم.ینی باز دختر آورده بود خونه که این طوری

با حرص گفتم

چرا نیومدی؟\_

جوابش بیشتر آتیشم زد

.کار داشتم\_

.چه کاری این موقع شب؟ عمه گفت بیمارستانم نرفته

متاسف گفتم

چه کاری واجب تر از زندگیت؟ آرمان کجایی؟\_

رک جواب داد

.خونه\_

لب گزیدم و گفتم

کسی پیشته؟\_

کوتاه جواب داد



!آره\_

چونم لرزید و دلخور گفتم

!اوکی شب بخیر\_

تلفن و پرت کردم و روی تخت نشستم

صبرم سر اومده بود برای همین اشکم در اومد

شاید بهتر بود برم بیرون و همه چیز و بگم.اون وقت تو یه روز همه ی فامیل از ننگی که به پیشونی آقاچونم

زدم با خیر میشدن و بابام حتما سخته میکرد

.با باید عقد آرمان میشدم و هر روز خانوم بازیاش و میدیدم و چون ازدواجمون اجباریه هیچی نمی گفتم

با پشت دست اشکامو پس زدم و بلند شدم. جلوی میز آرایشم ایستادم و گفتم

!تو نباشی همه چی قشنگ تره\_

.یکی از تیغ های اصلاحم و در آوردم و نزدیک رگم بردم

من که بمیرم بابابزرگ می فهمه کسی و نباید به زور عقد کنه...بابام آبروش نمیره... آرمان راحت میشه خودمم

.از این استرس و عذاب وجدان لعنتی خلاص میشم

با تصور اینکه آرمان الان توی بغل یه دختر دیگه داره عشق میکنه تیغ و پرت کردم روی میز و غریدم

.تا خوشی هاتو از دماغت در نیارم نمی میرم آرمان خان\_

\*\*\*

در اتاقم که باز شد سر برگردوندم و با دیدن آرمان دوباره به آینه نگاه کردم و گفتم

!صیغه باطل شده همین طوری سرت و میندازی پایین میای\_

درو بست و گفت

!عوضش تا یه ساعت دیگه برای همیشه محرم میشی\_

موهامو بستم. شالم و روی سرم انداختم و گفتم

خوب؟\_

روی تختم نشست و گفت

خوب هنوزم نمی‌خوای بری برای معاینه؟ یعنی این بازی مسخره رو ادامه بدیم؟\_

چشم گرد کردم و گفتم

اونی که جلوی همه گفت ما با هم بودیم تو بودی\_

اونیم که لجبازی کرد و هیچی نگفت و هیچ کاری نکرد تو بودی\_

با حرص گفتم

همه چیو ننداز گردن من. هیچ کدوم اینا تقصیر من نیست\_

پس لابد تقصیر منه؟ اونیم که با تاپ نیم و جیبش اومد روی تخت خوابید من بودم لابد؟\_

حق به جانب گفتم

.اونجا تخت من بود که تو اشغالش کردی\_

لعنتی از جواب کم نمی‌آورد

!و تو هم میدونستی من اونجام\_

تیز نگاهش کردم که بلند شد و گفت

.میخوام یه سری چیزا رو بهت بگم... حالا که کارمون به اینجا کشیده\_

منتظر نگاهش کردم که گفت

من نمیدونم این عقد چه قدر دووم داره؟ شش ماه، یه سال، دو سال... اما اون خطبه که خونده شد تو دیگه مال\_

!منی

خواستم حرف بزنم که مهلت نداد و با جدیت بیشتری گفت

من شاید آمریکا بزرگ شده باشم اما بی غیرت نیستم. میدونم دختر پاکی هستی اما میخوام از همین الان بهت\_

...اصلا حتی اگه ازدواجمون اجباری باشه... بگم سر لجبازی با من، دست رو غیرتم نذار

مکث کرد و با نگاه خاصی ادامه داد

می کشم اونی رو که دستش بهت بخوره\_

مات نگاهش کردم و خواستم چیزی بگم که مامان در و باز کرد و با دیدن آرمان توی اتاقم چشم غره ای رفت و

گفت

همه پایین منتظرن زودتر بیاین\_

خودشم جلدی در ایستاد تا ما مبادا پشت در بسته عمل خاک بر سری کنیم

کیفم و برداشتم و بیرون رفتم

..آرمان هم پشت سرم اومد. قرار شد بابابزرگ و عمه با ماشین بابا برن تا من و آرمان هم تنها بریم

بماند که عمه میخواست به هر بهانه ای خودش و توی ماشین جا بندازه

به محض نشستن ضبط ماشین و روشن کردم و گوشیم و در آوردم و مشغول سلفی گرفتن شدم

آرمان استارت زد و گفت

چی کار میکنی دقیقا؟\_

نگاهش کردم و با اخم گفتم

سرت به کار خودت باشه\_

دوباره گوشیم و برای عکس گرفتن بالا بردم که لحظه ی آخر موهای جلوی سرم و بهم ریخت و دادم و در آورد

بی شعور به ساعت حالتشون داده بودم\_

صدای خنده ی مردونش تو ماشین پیچید

تا وقتی تنها تنها عکس بگیری وضعیت همینه\_

پشت چشم نازک کردم و گفتم

من دلم میخواد تنها عکس بگیرم تو میتونی بری با دوست دخترات عکس بگیری\_

جدی شد و پرسید

ینی مهم نیست واست؟\_

مثل خودش با جدیت گفتم

کارایی که میکنی ربطی به من نداره همون طور که کارای من بهت ربط نداره\_

اخماش در هم رفت و گفت

هنوز واست جا نیوفتاده که کجا داریم میریم؟\_

واسه خودت هنوز جا نیوفتاده که به زور داریم میریم؟\_

عصبی غرید

رو اعصابم راه نرو سوگل\_

داد زدم

!راه برم میخوای چی کار کنی؟اون عقد لعنتی دلیل نمیشه جنابعالی آقا بالا سرم بشی و بهم زور بگی\_

یه نگاهی بهم انداخت و سکوت کرد. با همون نیم نگاه منظورش و فهمیدم. با زیون بی زیونی گفت

آدمت میکنم سوگل

\* \* \*

با صدای دست و هلله دلم هری پایین ریخت

یعنی الکی الکی زن آرمان شده بودم؟

دستش که روی دستم نشست نفسم قطع شد. بلند شدیم

نگاهم کرد. اخماش در هم بود.منم که انگار عزای عمم بود که این طوری شده بودم

بازوم و گرفت و سرش و جلو آورد و سرد و کوتاه پیشونیم و بوسید و سر همین بوسه ی بی روح همه کلی

دست زدن

عمه با اکراه جلو اومد و بعد از روبوسی سرد حلقه ها رو جلومون گرفت

نگاه به آرمان انداختم که روی پیشونیش عرق نشسته بود

سرم و پایین انداختم تا اشک جمع شده توی چشمم و نبینه

همه ی دخترا آرزو داشتن توی همچین روزی عشق و توی چشمای طرفشون ببینن اون وقت من...با کسی

ازدواج کردم که هیچ علاقه ای بهم نداره

دستش و زیر چونم زد و سرمو بلند کرد

سرش و جلو آورد و کنار گوشم آروم گفت

میدونم ازم متفتری اما حداقل جلوی بقیه آبرو داری کن\_

عقب کشید.

خم شد و حلقه رو برداشت و توی انگشتم کرد. بدون اینکه حتی نگاه کنه

دلم می‌خواست از اون مخصه فرار کنم

به سختی جواب تبریک های بقیه رو میدادم

..هر بار که نگاهم به آرمان می افتاد با اون اخماش دلم میخواست گریه کنم

از محضر که بیرون اومدیم خواستم با یه بهانه ای با مامان پیام که دستم کشیده شد

منو دنبال خودش به سمت ماشین کشوند که معترض گفتم

...واسا خداحافظی کنم... ول کن دستمو نمیخوام باهات پیام اصلا... اه\_

در ماشین و باز کرد و با جدیت گفت

!سوار شو\_

تند نگاهش کردم و سوار شدم

ماشین و دور زد و خودشم سوار شد و بی توجه به نگاه بقیه پاشو روی گاز گذاشت

با حرص گفتم

...قرار داشتی می رفتی چرا منو دنبال خودت کشوندی؟ من میخواستم با مامانم\_

با صدای عربدش تکونی خوردم و چسبیدم به در

هی مامانم... مامانم... مامانم...یه کم بزرگ شو بفهم دیگه. بین اون همه آدم که ما رو نگاه میکنن یه کمم\_

شده ملاحظه کن لازم نی با نگاهت جار بزنی از داماد متنفری

متعجب گفتم

!من؟جنابعالی مثل میر غضب نشستی تا همه بفهمن به زور سر سفره ی عقد آوردنت\_

نگام کرد و عصبی گفت

الان داری دست پیش میگیری؟\_

چه قدر پرووو بود این بشر. با حرص گفتم

اونی که دست پیش میگیره تویی...منو همین جا پیاده کن اعصابم و بهم ریختی\_

نیم نگاه تندى بهم انداخت و اعتنائى نکرد

ماشین و که جلوی خورش ننگه داشت متعجب گفتم

چرا اومدیم اینجا؟\_

سرد جواب داد

!چون من خواستم پیاده شو\_

پشت بند حرفش خودش پیاده شد

ابرو بالا انداختم.حالا خواستن و نشونت میدم آرمان خان

در سمت منو باز کرد و کلافه گفت

پیاده شو سوگل\_

دست به سینه نشستم و گفتم

پیاده نمیشم\_

دست زیر بازوم انداخت و از ماشین کشیدتم بیرون که گفتم

!نمیتونی منو به زور ببری\_

با خونسردی ماشین و قفل کرد.خم شد و عین کیسه ی برنج بلندم کرد و انداخت روی دوشش که متحیر گفتم

چی کار میکنی؟منو بذار پایین وگرنه داد میزنم همه بیان. اصلا آبرو تو توی دانشگاه می‌برم.به همه میگم به \_

...زور زنت دادن. آرمان منو بذار زمین با توعم

دکمه ی آسانسور و زد و گفت

!بیخودی تلاش نکن\_

از عمد با پام ضربه ی محکمی به نقطه ی حساسش زدم که رنگش کبود شد.همزمان آسانسور باز شد

رفت تو و بالاخره منو گذاشت زمین و دکمه رو زد

به چهره ی کبود شدش خندیدم و گفتم

چی شد از مردونگی انداختمت آقای دکتر؟\_

با لبخند محوی گفت

نه عزیزم نگران نباش هنوز میتونم چهار تا توله ی قد و نیم قد بندازم تو دامنم تا زبون درازت کوتاه بشه\_

پشت چشمی نازک کردم و رومو کردم اون ور

آسانسور که ایستاد تند پریدم پایین که با طعنه گفت

چی شد تو که نمی خواستی بیای حالا عجله داری؟\_

چشم غره ای بهش رفتم که اعتنایی نکرد. کلید انداخت و بدون تعارف زدن به من خودش عین گاو رفت تو

..پشت سرش رفتم و درو بستم

خونش خیلی به هم ریخته بود. یه راست خودش و روی کاناپه انداخت و گفت

لباس راحتی خواستی از اتاقم بردار\_

سر تکون دادم و به سمت اتاقش رفتم

به محض وارد شدن چشمم روی لباس خواب زنونه و تخت به هم ریخته مات موند

...عوضی... عوضی... عوضی

...به من می گفت ملاحظه کن و خودش

با حرص از اتاق بیرون رفتم و گفتم

خونت حالم و بهم میزنه من میرم\_

قبل از اینکه به در برسم خودشو انداخت جلوم و گفت

چته تو\_

با نفرت گفتم

هیچی. فقط دلم نمیخواد تو خونه ای که توش پر از کثیف کاریه بمونم\_

خواستم از کنارش رد بشم که بازو هامو گرفت. با غیظ غریدم

دست به من نزن\_

محکم تر گرفتم و گفت

منظورت چیه سوگل؟\_

هلش دادم و گفتم

.هنوز لباس زیرای دوست دخترتو جمع نکردی منو میاری تو خونت؟ آفرین... بکش کنار من این جا نمیومم \_

این بار محکم کمرم و گرفت و تند گفت

.سووووگل من نمی فهمم چی میگی. من دوست دختر ندارم \_

.چپ چپ نگاهش کردم. دستشو گرفتم و دنبال خودم به سمت اتاق خواب کشوندم

لباس خواب و از روی تخت برداشتم و جلوی چشمش گرفتم و گفتم

چیه این؟ \_

متعجب گفت

..این \_

چشماتش ریز شد که با حرص لباس خواب و توی سرش کوبیدم و جیغ زدم

.تازه داری خاطراتشم مرور میکنی... عوضی \_

خواستم از اتاق بیرون برم که پرید جلوم و گفت

.به خدا این لباس خواب مال من نیست سوگل \_

با غیظ گفتم

.می دونم مال تو نیست لازم نیست قسم بخوری \_

تند گفت

منظورم اینه که من ربطی به این لباس خواب ندارم. یکی از دوستانم با دوست دخترش اینجا بودن کلید دادم \_

.بهش قسم میخورم

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

دروغ دیگه ای به ذهنت نرسید؟ \_

نفسش و فوت کرد و گفت

من حالم از دروغ و دروغ گفتن بهم میخوره سوگل بشناس منو سرم بالای دارم بره دروغ نمیگم. چون از \_

.آدمای دروغگو متنفرم



با این حرفش رسماً خشکم زد. پس اگه بفهمه من کلی بهش دروغ گفتم ازم متنفر میشه. پس چی فکر کردی

سوگل؟ فکر کردی عاشقت میشه؟

عقب رفتم که گفت

بهم اعتماد نداری نه؟\_

لبخند کم جونی زدم و گفتم

چه فرقی میکنه؟ من فقط عصبی بودم وگرنه زندگی شخصیت ربطی به من نداره وقتی به اجبار با هم ازدواج \_

کردیم لزومی نداره بهم حساب پس بدی

اخماش در هم رفت و گفت

اگه اینو میگی که من کاری به کارت نداشته باشم در اشتباهی سوگل\_

خیره نگاهم کرد. سرمو پایین انداختم و گفتم

برو بیرون حالا که به زور آوردیم اینجا حداقل استراحت کنم\_

جلو اومد و اولین دکمه ی مانتوم و باز کرد و گفت

اولین روز عقد بدون داماد میخوای استراحت کنی عزیزم؟\_

قلبم هری ریخت و تند عقب رفتمو بدون نگاه کردن به چشماش گفتم

!نمیخوام بین مون چیزی پیش بیاد آرمان\_

سر تکون داد و با جدیت گفت

باشه، فراموش کرده بودم حرفاتو... اینکه نمیخوای با یکی مثل من باشی... اوکی دیگه نزدیکت نمیشم. راحت \_

!باش

حرفش و زد و با عصبانیت از اتاق بیرون رفت

لبم و گاز گرفتم تا اشکم در نیاد.. با درموندگی روی تخت نشستم و زیر لب نالیدم

خدایا من چی کار کنم؟\_

\*\*\*\*\*

با حرص پوست لبم و جویدم و زیر چشمی به پری نگاه کردم که با چشماش رسماً داشت آرمان و می‌خورد

سقلمه ای به پهلوش زدم و گفتم

بسه انقدر زل نزن بهش\_

با نیش شل شده خیره به آرمان گفت

آخه خیلی خوشتیپه.دلم میخواد بغلش کنم\_

تند از جام بلند شدم که متعجب نگاهم کرد.آرمان تدریسش و قطع کرد و گفت

مشکلی هست؟\_

تند گفتم

بله هست.میشه درس و تعطیل کنید به نظرم خسته شدید برید استراحت کنید\_

ابرو بالا انداخت و گفت

...ممنون من خسته نیستم شما\_

وسط حرفش پریدم

خسته اید مگه میشه خسته نباشید؟رنگتونم پریده به نظرم شما برید یه چایی بخورید\_

همه ریز میخندیدن انگار با خودشون فکر میکردن من واسه تعطیل شدن کلاس این طوری میکنم.خبر نداشتن از

حسادت رو به انفجار بودم

آرمان که به سختی خندش و کنترل میکرد روی صندلی نشست و گفت

اوکی من می‌شینم خستگی مو در کنم شما بیاید همین مبحث و کنفراس بدید\_

همه خندیدن.خیره به تخته گفتم

آنا تومی قلب؟\_

لبخند محوی زدم و گفتم

من مثل شما با خشونت درس به این قشنگی و تدریس نمیکنم\_

خندید و گفت

.باشه شما بفرمایید عاشقانه تدریس کنید\_

.با اعتماد به نفس به سمتش رفتم و ایستادم

نگاه همه رو که روی خودم دیدم هول شدم.خوب سوگل جان میمردی به جای حرص خوردن چهار خط گوش  
میکردی که الان ضایع نشی؟

خودمو نباختم،ماژیک و برداشتم و در حالی که به شکل و شمایل عجیب قلب روی تخته زل زده بودم گفتم  
.من به حرفای امروز شما گوش ندادم.الانم فقط میخوام نظرم و بگم\_

آرمان خیره بهم گفت

.بفرمایید\_

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

.به نظرم قلب ظالم ترین عضو بدنه!چون بعضی وقتا با تپیدن بیجا زندگی تو بهم میریزه\_

.صدای اووو ووو گفتن بچه ها بلند شد

خیره به چشاش ادامه دادم

.اگه قلب نبود شاید هیچ وقت هیچ آدمی از احساس بیخودش ضربه نخورد\_

یکی از پسرای دانشگاه گفت

من مخالفم.قلب میتونه قشنگ ترین حس های دنیا رو بهت بده حتی عشق! عشق قشنگ ترین چیزیه که یه آدم\_

.میتونه تجربه کنه

نگاهش کردم و گفتم

حتی اگه غیر ممکن باشه?\_

سر تکون داد

.حتی اگه غیر ممکن باشه\_

چشمم به آرمان افتاد که با اخم به من نگاه می کرد. ترسیدم... این چرا ترش کرده بود؟

بلند شد و با لحن سرزنش گری گفت

کلاس جای مسخره بازیه؟\_

!از لحنش کل بچه های کلاس کپ کردن

با صدای با تحکمی گفت

بفرمایید بشینید سر جاتون دیگه هم وقت کلاس و نگیرید\_

دلخور نگاهش کردم. بی شعور چرا ضایعه م کرد؟ اصلا تقصیر منه خره که عاشق این گوریل شدم

با اخم گفتم

!ممنون ترجیح میدم برم بیرون از کلاس\_

به سمت میز رفتم و کیفم و برداشتم. خواستم از کلاس بیرون برم که گفت

.اگه رفتید بیرون، باید این درس و حذف کنید\_

نگاهش کردم. چی راجع من فکر کرده بود؟ که تسلیم بشم؟ پوزخندی زدم و گفتم

!چشم استاد، با اجازه\_

حرفم و زدم و زیر نگاه به خون نشسته ش اومدم بیرون

از توی آیفون که دیدمش با حرص غریدم انقدر همون جا بمون تا بمیری.. مامان از آشپزخونه بیرون اومد و با

دیدن آرمان گفت

چرا درو باز نمیکنی؟\_

.و جلوی چشمای گرد شدم دکمه رو زد. یه نگاه به سر تا پام انداخت و با تاسف گفت بیچاره آرمان

.یه آشپزخونه رفت

....و ااا مگه من چم بود که بیچاره آرمان؟ بیچاره من

در پذیرایی و باز کردم. بدون در نظر گرفتن من با لبخند به مامانم گفت

سلام مامان جون خوب هستید؟\_

مامانم ذوق زده جواب داد

.سلام پسرم ممنون خسته نباشی\_

.کفش هاشو در آورد و اومد داخل.اخم کردم و خواستم به اتاقم برم که مچ دستم و گرفت

..از ترس مامان جرننت نکردم چیزی بگم

.دستشو دور کمرم انداخت و گونه مو بوسید

مامان با لبخند وارد آشپزخونه شد. تند عقب کشیدم و با اخم گفتم

!من درس دارم میرم توی اتاقم\_

.بازم مچ دستم و کشید سمت خودش

سرمو پایین انداختم و آرام گفتم

.ولم کن آرمان می‌خوام برم تو اتاقم\_

سر تکون داد و گفت

.اوکی عزیزم تا اومدن بابات با هم میریم تو اتاقم\_

.بی خجالت دستمو کشید.در اتاق و باز کرد و هلم داد داخل

.اومد تو و درو بست

نگاه تندى بهش انداختم و گفتم

نمیفهمی نمی‌خوام ببینمت؟\_

جلو اومد و زمزمه کرد

چرا؟\_

با حرص گفتم

!خیلی پرویی.مثل اینکه یادت رفته امروز که جوری ضایع کردی\_

بازم دستاش دورم حلقه شد و زمزمه کرد

خودت چی؟جلوی شوهرت از عشق غیر ممکنت میگی.به خاطر ازدواجمون عشقت غیر ممکن شده؟\_

مات نگاهش کردم.اون چه برداشتی از حرفام کرده بود؟

نگاهش کردم و خواستم بگم منظور من خودش بود اما به خودم اومدم... همین مونده بود بفهمه من دوستش

دارم. عقب رفتم و با احم گفتم

انقدر بی شعوری که به خاطر اینکه از عشقم گفتم از کلاس میندازیم بیرون؟\_

اخماش بیشتر در هم رفت و گفت

کیه اون عشقی که با ازدواج با من غیر ممکن شده؟هوم؟شایان؟\_

سری به طرفین تکون دادم و گفتم

شایان نیست\_\_

با جدیت پرسید

کیه؟\_

کلافه گفتم

عه به تو چه کیه؟ تو که از کلاس انداختیم بیرون حالا چی میگی؟هر کی که هست...با ازدواج با تو دیگه منو\_\_

نمیخواه

دستی لای موهاش کشید و عقب رفت.خدا منو ببخشه به خاطر دروغ شاخ دارم

نگاهم کرد و لب هاش تکون خورد اما از گفتن منصرف شد و با کلافگی از اتاق بیرون رفت و اون طوری که از

صدای مامانم فهمیدم حتی برای شام هم نمود

بغض کرده نشستم. در باز شد و مامانم با عصبانیت گفت

چی به این بچه گفتی این طوری سرخ شد و رفت؟\_

پتو رو روم کشیدم و گفتم

هیچی... میخوام بخوابم... ببند درو\_\_

زیر لب غرید

آخر یه روز منو سخته میدی\_\_

در که بسته شد اشکام در اومد. با این همه دروغم هیچ شانسی برای بودن با آرمان نداشتم

\*\*\*\*

چند تقه به در زدم و وارد شدم آرمان با دو استاد دیگه توی اتاق بودن

نگاهش کردم و گفتم

میشه به دقیقه وقت تونو بگیرم؟\_

با اخم سر تکون داد.به سمتش رفتم و آروم گفتم

واقعا امروز نیام سر کلاس؟\_

دستش و زیر چونش زد و فقط نگاهم کرد

نفسم و فوت کردم و گفتم

من عصبی شدم از اینکه جلوی جمع ضایعه م کردی برای همین اون طوری از کلاس رفتم بیرون. واقعا\_

می‌خوای این درس و حذف کنم؟

یکی از استادها گفت

!کلاست شروع شده استاد زند\_

آرمان سر تکون داد و گفت

.الان میام\_

.اون دو تا بیرون رفتن و درو بستن

بلند شد و گفت

.می‌تونی بیای سر کلاس...اما شرط داره\_

ذوق زده نگاهش کردم و گفتم

.هر چی که باشه\_

پوزخندی زد و گفت

به اون پسری که عاشقش ی و ازدواج من مانع رسیدن تون شده بگو بیاد من اجازه ی ورود به کلاس تو فقط به\_

.اون میدم

خشکم زد.با تته پته گفتم

...یینی چی؟ من چی بگم بهش من\_

نکنه خبر نداره ازدواج کردی؟\_

جا داشت یکی محکم بزنم توی سرم لب گزیدم و گفتم

!نه خبر نداره، نمیخوام بدونه\_

نگاه بدی بهم انداخت و گفت

...یعنی میخوای با وجود من با اون\_

تند پریدم وسط حرفش

اون اصلا خبر نداره من عاشقشم. جدی میگم\_

جلو اومد و آرام پرسید

دوستت داره؟\_

به چشمات نگاه کردم و بغض دار گفتم

!نه همه رو میبینه الا من\_

نگاهش کردم و گفتم

!برای همین نمی تونم بهش بگم بیاد تو رو ببینه شرمنده\_

ابرو بالا انداخت

پس دلت میخواد این درس و حذف کنی؟\_

درمونده نگاهش کردم که گفت

تا آخر امروز وقت داری بهش بگی بیاد دانشگاه. جز اینم راهی نداری\_

حرفش زد و منو با قیافه ی هاج و واجم تنها گذاشت



با التماس گفتم

...جون من نه نیار ماکان...یه کار ازت خواستما\_

با حرص گفتم

.احمق نمیگی تو فامیل چو می ندازه؟ غلط کردی دروغ گفتمی\_

بابا نمیگه به کسی تو هم نمیخواه کاری بکنی فقط برو پیشش من این درسو حذف کنم بدبختم.تو فامیل فقط\_

.تویی که میشه عاشقت شد

چپ چپ نگاهم کرد و گفتم

!چرا عین آدم بهش نگفتمی عاشق خودش شدی؟ ازدواجم که کردی باهانش\_

...چون اون یه عالمه دوست دختر داره.نمیخواه بفهمه منم عاشقتش شدم چی میشه ماکان نمی میری که\_

نفسش و فوت کرد. استارت زد و گفتم

.از بچگی مایه ی دردم بودی\_

با ذوق دستامو به هم کوبیدم و گفتم

.خیلی گلی\_

.ماشین و یه جا پارک کرد و پیاده شد

پیاده شدم و گفتم

...یه کم ژست اخمو ها رو به خودت بگیر\_

چپ چپ نگاهم کرد و گفتم

مثل اینکه فامیلیم.میشناسه منو حالا فیلم بازی کنم واسش?\_

.مظلوم سر تکون دادم که جلو جلو به سمت دانشگاه رفت

پشت سرش رفتم. وارد ساختمون که شدیم اولین نفر چشمم به آرمان افتاد که داشت با یکی از استادها حرف

می زد.

خودم و نزدیک به ماکان کردم و گفتم

.اونجاست\_

...راه افتاد سمت آرمان.دنبالش رفتم

با رسیدن ما، حرفای اونم تموم شد. سلامی کردم که نگاهش بین منو ماکان چرخید. ماکان با خوش رویی دست

سمتش دراز کرد و گفت

سلام داداش خوبی؟\_

آرمان باهانش دست داد و پرسید

مرسی. تو اینجا چی کار میکنی؟\_

تند با علامت چشم و ابرو گفتم

تو گفتی یه نفر و برای ضمانت بیارم...یادت رفته؟\_

.و به ماکان اشاره کردم.دوزاریش جا افتاد و اخماش در هم رفت

مثل سنگ شد و رو به ماکان گفت

.بیا با من\_

منم خواستم دنبالشون برم که با لحن محکمی گفت

.تو برو سر کلاست\_

بیخیال کلاس به سمت اتاق اساتید .هاج و واج همون جا ایستادم.آرمان و ماکان با هم وارد اتاق اساتید شدن

.رفتم و پشت در اتاق ایستادم. نگاهی به اطراف انداختم و گوشمو به در چسبوندم اما هیچ صدایی نیومد

نفسم و فوت کردم و زیر لب خریدم

حالا چی میشد منم میبودم؟\_

.پنج دقیقه ای جلوی اتاق رژه رفتم و وقتی دیدم خبری نیست چند تقه به در زدم و وارد شدم

.آرمان با اخم داشت حرف میزد که با رفتن من ساکت شد

نگاهم و به ماکان انداختم و گفتم

.دلم نیومد خداحافظی نکرده برم سر کلاس و نبینمت\_

زل زدم بهش که انگار با چشمش داشت سرزنشم میکرد و با صدای عصبی آرمان از جا پریدم

از درست عقب نمون عزیزم.برو سر کلاست\_

نگاهش کردم و تازه فهمیدم مثل اژدها شده

صندلی روبه روی ماکان و کشیدم و نشستم. با پرویی گفتم

تا تکلیف این واحد مشخص نشه تمرکزی برای درس ندارم.

به عمد از ماکان پرسید

چی شد ماکان؟ می تونم برم سر کلاس؟

تا ماکان خواست حرف بزنه آرمان به جاش گفت

ممنون که اومدی ماکان. بقیه ی مسائل و خودم باهات حل میکنم.

ماکان سر تکون داد و بلند شد. با آرمان دست داد و گفت

.زیاد بهش سخت نگیر گناه داره.

به وضوح حس کردم دست ماکان و فشار داد و خرید

!بیشتر از همه حواسم به زخم هست تو نگران نباش.

ماکان سری تکون داد و رو به من گفت

کاری نداری سوگل؟

با نیش شل شده گفتم

!نه سلامتیت... زنگ میزنم بهت جواب بدی.

سر تکون داد و از اتاق بیرون رفت. با نیش باز به در بسته زل زده بودم که یک عدد وحشی از آمازون فرار

کرده دستش و تخت سینم گذاشت و هلم داد عقب و مثل میخ کوبوند به دیوار

آخم در اومدی اعتنا به چهره ی در هم رفتم با فکی قفل شده خرید

تا این حد عاشقشی؟

ترسیده از اخمش فقط نگاهش کردم که عصبی داد زد

.جواب منو بده \_

.سر تکون دادم که بیشتر آتیش گرفت

پس ماکان و دوست داشتی. چرا نگفتی؟ اون که پسر محبوب فامیله چرا نگفتی تا بابات عقد کوفتیت و با اون \_

بخونه نه من... چرا دو تامون و بدبخت کردی؟

حرصم گرفتم. هلش دادم و گفتم

چون با گندکاری جنابعالی منو نمیخواست. کم مونده بود تا اونم به اندازه ی من دوستم داشته باشه تا اینکه \_

.سر و کله ی تو پیدا شد. تو اومدی تو زندگیم و همه چی و نابود کردی... ازت متنفرم

مات نگاهم کرد. منو ببخش آرمان اما باید از من متنفر باشی... حتی تصور اینکه یه روز دروغامو بفهمه هم

.لرز به تنم مینداخت

مثل یخ شد. سر تکون داد و گفت

!فهمیدم... میتونی بری \_

.پشتش و بهم کرد. پشیمون خواستم چیزی بیگم اما منصرف شدم

.سرم و انداختم پایین و با چشمای به اشک نشسته از اتاق زدم بیرون

\*\*\*

دقیقا دو هفته بود که آرمان و فقط توی دانشگاه و سر کلاس میدیدم هر چند اون حتی نگاهم نمی کرد حتی

.امشب که همگی خونه ی بابابزرگ دعوت بودیم هم جواب تلفنم و نداد تا برای حفظ ظاهر هم شده با هم بریم

.حتی عمه اینا هم اومده بودن اما آرمان نه

ماکان کنارم نشست و گفت

چیه؟ کشتی هات غرق شده؟ \_

با لب های آویزون گفتم

.بعد از اون روز ازم متنفر شده \_

.خوب مجبوری دروغ بگی؟ من امروز و فردا ازدواج میکنم گذش در میاد بالاخره \_

چشمام گرد شد و گفتم

با کی؟\_

با لبخند گفت

...به وقتش می بینیش\_

به بازوش زدم و گفتم

بگو دیگه ماکان... بگو جون من... کیه طرف؟\_

لب باز کرد اما نگاهش به پشت سرم افتاد و با ابرو به پشتم اشاره کرد

برگشتم و متوجه شدم آرمان تازه وارد شده

سریع بلند شدم و خواستم به سمتش برم که بی اعتنا به من به سمت بابابزرگ رفت. انگار که من اصلا وجود

ندارم

با حرص نشستم که ماکان گفت

این از همون روز از دستت ناراحته؟\_

سر تکون دادم و گفتم

!آره عوضی نگامم نمیکنه\_

ماکان خندید و گفت

بالاخره تو چی می‌خوای دختر خوب؟\_

تا خواستم جواب بدم مامان گفت

!سوگل بلند شو کت شوهرتو بگیر\_

با اکراه بلند شدم که آرمان کتتش رو در آورد و گفت

!ممنون زن دایی من خودم می‌ذارم تو اتاق می‌خوام یه آبی هم به دست و صورتم بزنم\_

صورتش قرمز شده بود. خواستم بشینم که چشم غره ی مامان منصرفم کرد.. کت و کیف آرمان رو از دستش

گرفتم و گفتم

..من برات آویز می‌کنم\_

فقط نگاهم کرد

به سمت اتاق رفتم که پشت سرم اومد

فکر کردم میره دستشویی اما وارد اتاق شد و درو بست

لعنتی دلم میخواست یه نفس عمیق توی کتتش بکشم

کت رو آویزون کردم و برگشتم با اخم تکیه زده بود به درو نگاهم می‌کرد

روبه روش ایستادم و گفتم

بکش کنار آرمان میخوام برم بیرون

تکیه شو از دیوار برداشت و گفت

نترس، میبینیش

منظورش ماکان بود. دلم سوخت... چشماش قرمز شده بود و معلوم بود خسته ست

لحتم و آرام کردم و گفتم

خسته ای آرمان. همین جا دراز بکش من موقع شام صدات میزنم

اخماش بیشتر در هم رفت و گفت

می‌خوای بخوابم تا تو راحت تر اون بیرون نیش تو واسش شل کنی؟

اگه دلم برای چشماش ضعف نرفته بود جفت پا می رفتم تو صورتش اما الان فقط گفتم

منم می مونم پیشت

معنادار نگاهم کرد و سر تکون داد. به سمت تخت رفت و دکمه های پیراهنش و باز کرد و برای اینکه چروک

نشه آویزش کرد

روی تخت دراز کشید که چراغ و خاموش کردم. از داخل کمد پتویی برداشتم و روش کشیدم و خودم لبه ی تخت

نشستم و زل زدم به صورت احمالودش

مثل سگ دلم برایش تنگ بود

اونقدر نگاهش کردم که حس کردم نفس هاش منظم شد

بی طاقت سرمو جلو بردم و عمیق نفس کشیدم

..لب هامو به قصد بوسیدن گونه ش جلو بردم که صورتش و برگردوند و لب هاش قفل لب هام شد

.انگار برق هزار ولت بهم وصل کردن

.بازو هام و گرفت و کامل پرت شدم روش و موهام توی صورتش ریخت

...لبش و از لبم جدا کرد و نفس کشداری کشید

خواستم بلند بشم که اجازه نداد.در آغوشم کشید و دستشو دورم حلقه کرد و گفت

!به جای اینکه بشینی اونجا منو دید بزنی اینجا بمون که خوابم ببره \_

..چیزی نگفتم. سرش و بین گردنم برد و پنج دقیقه ای خوابش برد

.لبخند زدم و چشمامو بستم. خوابم نمیومد اما می خواستم تا بیدار شدنش از وجودش لذت ببرم

\*\*\*

!خیره نگاهش کردم که دکمه های پیراهنش و بست و دستش و به سمتم دراز کرد

.دستشو گرفتم و بلند شدم. موهام و نوازش کرد تا مرتب بشه.فشاری به دستم داد و از اتاق بیرون رفتیم

.سنگینی نگاه اکثرا خجالت زدم کرد و خواستم دستم و بیرون بکشم که محکم تر فشارش داد

نشستیم که عمه گفت

!به ساعته رفتین تو اون اتاق پسر.نامزد کردی نباید از جمع دور بشی که \_

تند جواب دادم

!آرمان خسته بود خوابید عمه منم همون جا نشستم تا بیدار بشه \_

.مغادار نگاهم کرد

نگاهم سمت ماکان کشیده شد. داشتم از کنجاوی می مردم تا بفهمم عاشق کی شده آخه ماکان از اون پسرای

...بود که به هیچ کس محل نمیذاشت حالا

با صدای عصبی آرمان بیخ گوشم به خودم اومدم

!هر چه قدر که نگاه کنی فایده ای نداره.حالا که زن من شدی اونو از سرت بیرون کن \_

نگاهش کردم و گفتم

چرا اون وقت؟\_

با فک قفل شده ای گفت

چون اونی که تو تب عشقش داری میسوزی دوست نداره\_

لب هامو روی هم فشردم و گفتم

میدونم\_

بابا با عصبانیت داد زد

حق نداشتی دست رو دختر من بلند کنی. من این دختر و با کتک بزرگ نکردم که حالا از راه نرسیده سیلی به\_

!گوشش بزنی

آرمان آروم جواب داد

حق با شماست دایی جان. اشتباه من بود\_

بابا یک قدم عقب رفت و گفت

برو هر جا میخواستی بری پسر جان چشمم بهت نیوفته. بعدش راجع تو و سوگول تصمیم میگیرم\_

آرمان با شرمندگی گفت

...میشه قبل رفتن با سوگل حرف\_

بابا حتی اجازه نداد حرفش تموم بشه

که یه سیلی دیگه بزنی این ور گوشش؟\_

نگاه به آرمان کردم که با نگرانی به گونه م زل زده بود

از جلوش کنار رفتم و سرسنگین گفتم

حق با بابامه! به نظرم تو برو کار واجبت دیر نشه\_

!خواست حرفی بزنی که پشیمون شد و بدون برداشتن کتش از خونه زد بیرون

\*\*\*\*\*



با احتیاط درو باز کردم. دیشب آرمان تمام شب رو جلوی خونمون بود و یه لحظه هم نرفت

.نمیدونستم الان رفته یا نه چون ماشینش و ندیدم

نگاهی به دو طرف کوچه انداختم و وقتی ندیدمش نفس راحتی کشیدم و بیرون اومدم

!کور خوندی آرمان خان اگه فکر کردی با این کارات می بخشمت

!با بوق ماشین کنارم ایستادم و دیدمش

از ماشین پیاده شد و گفت

میشه سوار بشی؟\_

اخم کردم و گفتم

.با اتوبوس می‌رم\_

.یه قدم نرفته بودم که جلومو گرفت

نگاهش و به لب پاره شدم انداخت و گفت

.بیشتر از این عذابم نده سوگل سوار شو\_

با اخم گفتم

سوار بشم که بیشتر بزنیم؟\_

نفسش و فوت کرد و گفت

من غلط بکنم.دیشب وقتی اون طوری گفتمی از خود بی خود شدم بعدشم مثل سگ پشیمون شدم. اصلا برای \_

.جبران بزنی تو صورتم اگه دلت خنک میشه هر چه قدر دلت میخواد بزنی

سری به طرفین تکون دادم که گفت

.سوار شو\_

.بیشتر از این لجبازی نکردم و سوار شدم

.سوار شد و به جای اینکه ماشین و راه بندازه نگاهم کرد

پوزخند زد و گفتم

قرار دیشب تون خوش گذشت؟\_

نگاهش کردم که دیدم معنادر بهم زل زده انگار داشت میگفت کور بودی ندیدی تا صبح جلوی خونتون بودم؟

زبون باز کرد و گفت

.من وقتی اون امضا رو زدم دیگه توی فکر مم بهت خیانت نکردم سوگل\_

!حرفش کنایه داشت. منظورش این بود که تو خیانت کردی

دستش و به سمت صورتم دراز کرد و انگشت شصتتش رو روی زخم کنج لبم گذاشت و گفت

خیلی درد کرد؟\_

.بی تعارف سر تکون دادم که گر گرفت. اینو از صورت قرمزش فهمیدم

سرش رو جلو آورد و روی همون زخم کنج لبم و بوسید و گفت

!جبران می‌کنم\_

با لحن تلخی گفتم

.جبران نمی‌خوام آرمان! فقط راحتم بذار. مثل همین دو هفته ای که از کنارم رد میشدی جواب سلامم نمی‌دادی\_

دستم و محکم گرفتم و گفت

.دیگه ولت نمی‌کنم\_

از این حرفش مثل چی قند تو دلم آب شد اما با اخم گفتم

.خوب نمی‌خوای راه بیوفتی دانشگاه دیر شد\_

استارت زد و گفت

.راه می‌افتم اما دانشگاه نمی‌ریم\_

با چشمای گرد شده پرسیدم

پس کجا می‌ریم؟\_

ابرو بالا انداخت و گفت

.یه جا که از دل کوچولوت ناراحتیا در بیاد\_

ابرو بالا انداختم و خواستم دستمو از دستش بکشم بیرون که اجازه نداد و با یه دستش رانندگی کرد

رومو سمت پنجره بر گردوندم و لبخند محوی زدم

کل مسیر یه لحظه هم دستم و ول نکرد

روبه روی یه کافه نگه داشت و گفت

صبحونه که نخوردی؟

سری به طرفین تکون دادم که گفت

خوبه

پیاده شد و در سمت منو باز کرد و دستش و به سمتم گرفت. پشت چشمی نازک کردم و بدون گرفتن دستش پیاده

شدم

بیخیال نشد و دستم و محکم گرفت

نگاهی از گوشه ی چشم بهش انداختم و چیزی نگفتم

وارد کافه که شدیم یه پسر از پشت صندوق بلند شد و با چشمای گرد شده گفت

خواب می بینم؟

به این سمت اومد و آرمان و بغل کرد و بعد از کلی ابراز دلتنگی انگار متوجه ی من شد که گفت

معرفی نمی کنی؟

خواستم بگم از فامیلاشم که دستش و دور کمرم انداخت و گفت

خانومه

نفسم بند اومد.. چه قدر بی جنبه بودم من

پسره با چشمای گرد شده گفت

ازدواج کردی یعنی؟ آقا تبریک میگم چه قدر هم بهم میایین

با اخم گفتم

...اصلا هم به هم نمیاییم

آرمان خندید و گفت

خانوم قهره باهام\_

پسره سر تکون داد و گفت

!یه جا دارم مخصوص تازه عروس دامادایی که قهر کردن بیابین دنبال من\_

از پله ها بالا رفت. واقعا چرا انقدر بی جنبه بودم که با یه حرفش این طوری بشم؟ این طوری میخواستم ازش

فاصله بگیرم؟

طبقه ی بالا یه قسمت دنج و باحال رو نشونمون داد و گفت

شما اون جا باشید تا من بگم میزو براتون بچینن هیچ مشتری دیگه ای هم راه نمیدم طبقه ی بالا خاطرتون\_

جمع.

خودش رفت پایین. روی مبل گوشه ترین قسمت نشستم و آرمان هم کنارم نشست

رومو ازش برگردوندم که دستش و زیر چوئم گذاشت و سرم و برگردوند

با لذت گفت

لبات و چرا این مدلی کردی؟؟\_

با اخم گفتم

..چون که قهرم\_

دوباره لب هام و جمع کردم و سرم و پایین انداختم که گفت

معذرت می‌خوام\_

شوکه شدم. واقعا آرمان بود که معذرت خواهی می‌کرد؟ کنج لبم و نوازش کرد و پیچ زد

اجازه می‌دی زحماتو انقدر ببوسم که جاش خوب بشه؟\_

با لب های آویزون سری به طرفین تکون دادم

خیره نگاهم می‌کرد در حالی که یه لبخند محو روی لبش بود

کلافه گفتم

...اینجوری زل نزن بهم دیگه\_

بدون این‌که نگاه ازم برداره زمزمه کرد

چه جوری؟\_

کلا به من زل نزن هیز این همه دوست دختر داری برو به اونا زل بزن\_

تا خواست جواب بده یه نفر از پله ها بالا اومد. سریع فاصله مو با آرمان زیاد کردم

کلی چیز میز روی میز گذاشت و بعد از کلی خم و راست شدن رفت

با همون لب های آویزون خواستم حرفی بزنم که بی تعارف خم شد سمت و محکم لبم و بوسید

نفسم بند اومد. بوسه ش چنان لذتی بهم داد که بی رمق شدم

لبخند زد و گفت

هر باری که لبات و اینجوری کردی می بوسمت حتی اگه وسط خیابون باشه\_

نگاهم به دوربین افتاد و نالیدم

اینجا هم کم از خیابون نداره آخه چه قدر بی شعوری آرمان آبروم رفت\_

خندید و گفت

بخور که ادامش تو ماشینه\_

سوار ماشین که شدیم گفتم

برو سمت خونمون\_

با خنده نگاهم کرد که با حرص گفتم

..آبرومو بردی. از تو دوربین دید مارو.. وای خدا علنا با نگاهش داشت مسخرمون میکرد\_

خواست دستم و بگیره که چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

آرمان ما برای چی عقد کردیم؟مجبور شدیم مجبورررر... پس طوری رفتار نکن انگار عاشق و معشوق همیم.\_

به جای این کارا یه لطفی بکن که از هم جدا بشیم. چه میدونم معتاد شو... بمیر! اما تا قبل از اینکه عروسی

بگیرن این مسخره بازی و تموم کن

اخم کرد و گفت

مسخره بازی؟\_

آره مسخره بازی... هزار تا دوست داری که بخوای ببوسیشون یا دستشونو بگیر. با همه میتونی باشی اما\_

!من نمیخواهم

عصبی شد و بدتر از من داد زد

اگه نمیخواستی دیشب چرا ازم دفاع کردی؟ خیلی راحت میتونستی بگی بار چندممه کتک میزنم و جدا \_

بشی...اونی که باید این ازدواج و بهم میزد تو بودی نه من اما حاضر نشدی یه معاینه ی ساده بری تا همه

بفهمن منه خاک بر سر بکارتت و نزد. فعلا که همه ی بدبختیاش رو دوش منه. همه به چشم یه آدم هوس باز

.هرزه نگام میکنن که دختر دایی مو گول زدم

!نیستی؟ هم هوس بازی هم هرزه \_

مثل لبو سرخ شد. استارت زد و غرید

.بهت نشون میدم هوس بازی چیه \_

.ماشین و راه انداخت و با سرعت روند.چند دقیقه ی بعد توی پارکینگ خوش پارک کرد

با اخم گفتم

.گفتم منو برسون خونه ی خودم نه اینجا \_

.اعتنایی به حرفم نکرد و پیاده شد

.در سمت منو باز کرد و دستم و کشید

عصبی گفتم

چته وحشی؟ \_

دستم و دنبال خودش کشوند. از شانشش آسانسور توی همون طبقه بود.. هلم داد داخل و خودشم اومد و دکمه

.رو زد

تو زده به سرت نه؟چی کار میخوای بکنی؟ \_

با اخم گفت

میخوام معنی هوس بازی و نشونت بدم.میخوام حالت کنم.زمنی اما دست بهت نمیزنم اون وقت هرزه م؟هوس \_

بازم؟من که اسمم بد دررفته چرا باهات حال نکنم عزیزم؟

.رنگ از رخم پرید.آسانسور که ایستاد دستم و دنبال خودش کشید

در خونه رو باز کرد و باز شونم کرد داخل

با وحشت گفتم

تو این کار و نمیکنی آرمان\_

شالم و از سرم در آورد و دکمه های مانتوم و دونه دونه باز کرد و غرید

...چرا نکنم وقتی عالم و آدم متهم کردن؟ زنم باید بفهمه هوس بازی یعنی چی\_

پشت بند حرفش با خشم لب هام حبس کرد

دکمه های مانتو مو یکی یکی باز کرد و از تنم درش آورد

دستش که زیر تاپم رفت رنگ از رخم پرید

...اگه کاری می کرد و همه چی و می فهمید... اگه میفهمید به همه می گفت خودشم از پیشم می رفت اون وقت

لب هاش و که جدا کرد با چشمای نیمه باز نگاهش کردم و گفتم

!اگه این کار و یکنی بعدش خودم و می کشم آرمان... به قرآن می کشم\_

خیره نگاهم کرد و با خشم عربده ای کشید و به دیوار مشت کوبید

دستش و لای موهاش فرو برد و داد زد

چرا انقدر عذاب میدی؟\_

...اشکم در اومد و مظلوم نگاهش کردم. کاش میفهمید من بیشتر از اون عذاب می کشم..کاش

عصبی گفتم

گریه نکن سوگل وگرنه کار نیمه تموم مو تموم میکنم\_

اشکام و پاک کردم که با همون خشمش گفتم

اگه میفهمیدم بعدا ...آخه رو چه حسابی میگی هوس بازم؟ اوکی قبل از عقد دوست دختر داشتم غلط کردم\_

عشقم واسه این منو پس میزنه من گه می خوردم نگاه به دختر جماعت بندازم. اما از وقتی به تو تعهد دادم

سمت دختر دیگه ای نرفتم

...مات نگاهش کردم. گفتم عشقم؟؟ یعنی اونم

..با دیدن نگاه مات بردم انگار متوجه ی حرفی که زده شد

تا خواست حرف بزنه تند مانتو مو برداشتم و گفتم

.من باید برم\_

..کلافه نگاهم کرد. شالم و روی سرم انداختم که جلوم ایستاد

بدون نگاه کردن به چشماش گفتم

!برو کنار آرمان می‌خوام برم\_

بازو هام و گرفت و گفتم

.بمون... ادیتت نمی‌کنم\_

.نگاهش کردم. خدا می‌دونست چه قدر دلم می‌خواست بمونم

بغلم کرد و گفتم

!یه ساعت که ازم دوری حالم بده. بمون\_

.کیفم از روی شوئم افتاد و این بار عقلم و پس زدم و دستامو محکم دور گردنش حلقه کردم

از روی زمین بلندم کرد و به سمت اتاق خواب رفت و درو با پاش بست

\*\*\*

چشمام و باز کردم و باهاش چشم تو چشم شدم. خواب آلود کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم

ساعت چند شده؟\_

!سه ظهر\_

دوباره چشمام و بستم و گفتم

.می‌خوام تا فردا بخوایم درس و دانشگاه خیلی خستم کرده\_

.پلکامو که باز کردم دیدم همچنان بهم زل زده

ابرو بالا انداختم و گفتم



تو نخوابیدی؟\_

سر تکون داد

.چرا منم الان بیدار شدم\_

بر خلاف زبونش چشماش یه چیز دیگه می گفتن

...خودم و نزدیکش کردم. فقط همین یه بار خدا جونم فقط همین یه بار

.کامل توی بغلش فرو رفتم و سرم و روی سینش گذاشتم و چشمام و بستم

دستش دورم حلقه شد و نفس عمیقی لای موهام کشید

آرامشی داشتم که تا حالا توی زندگیم تجربه نکرده بودم. نمی دونم چه قدر توی اون حالت موندیم که جا به جا

.شدم و نشستم

با لذت نگاهم کرد. کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم

آخییییی چه خوب از شر دانشگاه راحت شدم. می گما تو چه استاد خوبی هستی باید توی گینس ثبتت کنم. \_

.استادی که دانشجو شو به جای دانشگاه می بره تا کمبود خواب شو جبران کنه

ابرو بالا انداخت و گفت

ولی می دونی که امشب و باید بشینیم و تا صبح جزوه بخونیم؟\_

نالاه م بلند شد و گفتم

...نهههه لطفا! فرار می کنما\_

ابرو بالا انداخت و گفت

می تونی از دست من فرار کنی؟\_

خیره بهش گفتم

.پس چی؟ دست به فرارم خیلی خوبه\_

جلو اومد و گفت

منم دست به گرفتتم خیلی خوبه \_

تند از جام پریدم و شروع به دویدن کردم که گفت

و ایستا ببینم \_

دنبالم دوید.. جلوی میل ایستادم که رو به روم ایستاد. زیونم و تا ته در آوردم و گفتم

... نمی تونی منو بگیری \_

پرید روی مبل که جیغی زدم و رفتم توی آشپزخونه

از روی این پرید توی آشپزخونه و گفت

دیگه تو مشتمی \_

چسبیدم به در و دنبال یه راه فرار بودم که دوید سمتم. جیغ کشیدم و خواستم از سمت دیگه برم که دستگیرم کرد.

منو روی کولش انداخت و گفت

بهت که گفتم \_

به کتفش کوبیدم و گفتم

بازم فرار می کنم \_

خندید و گفت

!دیگه تو جنگ خودمی خانوم موشه \_

دستم از زیر چونم در رفت و سرم محکم پایین افتاد که پری گفت

تو دیشب نخوابیدی؟ \_

با چشمای خمار سرم و روی میز گذاشتم و همزمان صدای آرمان در اومد

!اگه خوابتون میاد تشریف ببرید بیرون \_

انقدر غرق خوابم بودم که یادم رفت توی کلاسیم و با یاد دیشب غرق خواب گفتم

ولم کن آرمان بذار بخوابم\_

با صدای خنده ی بچه ها خواب از سرم پرید و سیخ نشستم.. آرمان با سرزنش نگاهم کرد. تند گفتم

!ببخشید استاد زند\_

یکی با خنده گفت

.انگار خواب استاد زند و می دیدی. تو خوابم خیلی صمیمی بودی که آرمان میگی\_

.با این حرفش همه شیر شدن و هر کی یه تیکه ای پروند

با داد آرمان همه خفه شدن

...ساکت\_

نگاهی به من انداخت و گفت

.شما هم برو بیرون تا خوابت بپره\_

.با حرص نگاهش کردم.. خوبه دیشب خودش بیدار نگهم داشت

دست به سینه نشستم و گفتم

.نمیرم\_

توی دلم گفتم

یک کلمه حرف بزنی بد ازت انتقام می گیرم\_

.بر خلاف انتظارم چیزی نگفت و مشغول تدریسش شد

.سرم و روی میز گذاشتم و کتابم ایستاده جلوم گذاشتم و چشمام و بستم و بشمار سه خوابم برد

.با نوازش صورتم چشم باز کردم و با دیدن آرمان نیشم شل شد

نگاهی به اطراف انداخت و خم شد و گونه مو بوسید و زمزمه کرد

انقدر خوردنی هستی تو کلاس نمیگی کار دستت میدم جلو همه؟\_

سیخ نشستم و با دیدن کلاس خالی ترسیده گفتم

همه رفتن؟\_

سر تکون داد که سریع ازش فاصله گرفتم و گفتم

تو کی میخوای بفهمی اینجا ایرانه بابا بو بیرن دو تامون بدبختیم\_

ابرو بالا انداخت و گفت

چیو بو بیرن؟\_

بی حواس گفتم

.اینکه زنتم\_

لبخند محوی زد و گفت

خوب زنی\_

خجالت زده گفتم

...هستم اما نباید کسی بفهمه دردرسه همیشه این طوری که تو می چسبی به من\_

دستم و گرفت و بلندم کرد و با لبخند معناداری گفت

!خوب زنی\_

.خندم گرفت که بی طاقت سر خم کرد و گوشه ی لبم و بوسید

تحلیل رفته نگاهش کردم که چشمکی زد و کیفش و برداشت. جلوی چشمای مات بردم از اتاق بیرون رفت

\* \* \* \* \*

با شنیدن حرفش وا رفتم که گفت

.زنگ بزن آرمان امشب بیاد اینجا. اینا رو به خودش بگم\_

بغضم گرفت. مگه همین و نمیخواستم؟

با ناراحتی گفتم

خوب حالا همیشه یه فرصت دیگه بهش بدین؟\_

با اخم گفت

حتما باید دخترم و سیاه و کبود کنه؟به جهنم که هر غلطی کرده خودم مواظبتم اما تو رو دست ارمان نمیدم\_

ملتمس به مامان نگاه کردم که شونه بالا انداخت بابام با تحکم گفت

اگه زنگ نمیزنی خودم زنگ بزنم؟\_

سری به طرفین تکون دادم و به اتاق رفتم.اگه اینو می گفتم حتما خیلی خوشحال میشد که می خواد از شرم راحت

بشه

خوب منم خوشحالم مگه چیه؟؟؟؟

با حرص موبایلم و برداشتم و شمارش و گرفتم.صداش که توی گوشم پیچید همه چی یادم رفت

جانم؟\_

بغضم گرفت و گفتم

...آرمان\_

نگران گفت

سوگل خوبی؟\_

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

آره آره خوبم می خواستم بهت بگم اگه کاری نداری می تونی بیای خونه ی ما؟\_

نه کاری ندارم داشتم می رفتم سمت خونه چی شده؟\_

لب گزیدم و گفتم

بیا... می فهمی\_

قطع کردم و اشکم در اومد...خوشحال باش سوگل همه چی تموم شد. دیگه استرس اینو نداری که یه روزی

بفهمه و ازت متنفر بشه

نیم ساعت بعد صدای زنگ در اومد.. دستم و روی قلبم گذاشتم و از پنجره نگاهش کردم که داشت میومد داخل...

...چه قدر خوشتیپ بود...و چه قدر دست نیافتنی

جرئت بیرون رفتن از اتاق و نداشتم برای همین روی تخت نشستم و سرم و بین دستام گرفتم.حتی نمی خواستم

گوش کنم چی بهم می گن... دلم نمی خواست خوشحالی آرمان و ببینم

.هنوز ده دقیقه گذشته بود که در با شدت باز شد و آرمان با قیافه ی کبود شده اومد داخل

تا قبل اینکه بفهمم چی شده به سمت اومد و مچ دستم و گرفت

بابام هم عصبی پشت سرش اومد و داد زد

دخترمو دست تو نمیدم\_

آرمان منو پشت خودش فرستاد و با خشم گفت

دادی دیگه دایی جان زنده... تو هم نمیتونی هر وقت خواستی زخم و ازم بگیری \_

مات به عصبانیتش نگاه کردم

بابام با حرص گفت

زننه باید بزنی؟ من یه عمر رو چشمم بزرگش کردم که تو از راه نرسیده زندگی دخترم و نابود کنی؟ نامزدی \_

و به هم می‌زنیم... خواهرم از اول راضی نبود.. تو هم با این گندی که بالا آوردی زندگی دخترم و خراب کردی

دیگه نمی‌خواد بیشتر از این خرابش کنی

آرمان کلافه گفت

دایی جان من سوگل و گول نزدم تو اشتباه متوجه شدی بین من و دخترت اصلا اتفاقی نیوفتاده بود. قبول کار \_

وحشتناکیه اما چرا نمی‌بریش معاینه که بفهمی دخترت باکرست و من دست بهش نزدم؟

تنم یخ زد... نگاه متحیر بابام به من افتاد

بدبخت شدی سوگل... الان آرمان همه چیو می‌فهمه و ازت متنفر میشه

قبل از اینکه بابا چیزی بگه نگاه به آرمان کردم و دلخور گفتم

خوب چرا دروغ میگی و انکار می‌کنی؟ مرد باش پای کارت و ایستا\_

متعجب نگاهم کرد که گفتم

..طلاق بگیریم خیلی بهتره. به درد هم نمی‌خوریم\_

عصبی داد زد

این نمایشا رو بازی می‌کنی که طلاق بدم؟ من تو رو گول زدم کاری باهات کردم؟\_

با اخم گفتم

نکردی؟ حالا چرا انکار می‌کنی؟\_

ناباور نگاهم کرد که به بابا گفتم

من نمی‌خوام با این زندگی کنم بابا همین بهتر طلاقم و بگیرم\_

عصبی مچ دستم و کشید و گفت

...به این راحتیا نیست\_

بابا داد زد

کجا می‌بری دخترمو؟\_

با جواب آرمان یخ زدم

می‌خوام به همتون ثابت کنم تا حالا دستم به تنش نخورده\_

قبل از اینکه اعتراض کنم دستم و دنبال خودش کشوند

از ترس خشکم زده بود

زده بود به سیم آخر و به اعتراضای بابامم اعتنا نکرد

در حیاط و که باز کرد دستم و از دستش کشیدم و گفتم

باهات نمیام\_

چشم غره ای به سمتم رفت و گفت

!روی سگم و بالا نیار سوگل... مستی و به همه ثابت می‌کنی هیچی بین مون نبوده\_

یه قدم عقب رفتم و حالا که بابامم پایین نیومده بود از فرصت استفاده کردم و گفتم

نترس وجهت خراب نمیشه بعد من دختر عموتو عقدت میکنن حالا که میخوان همه چیو تموم کنن چرا مانع\_

میشی؟

با سرزنش نگاهم کرد و گفت

درد من اینه سوگل؟\_

پس چیه؟ طلاقم بده دیگه مگه همین و نمی‌خواستی؟\_

جلو اومد و خرید

هیچ کس حتی بابات نمیتونه طلاق و از من بگیره! عروسی نگرفتیم اوکی اما تو زنی تا من نخوام کسی \_

نمی‌تونه تو رو ازم بگیره حتی دایی

دوباره مچ دستم و گرفت و گفت

میریم خونه ی من... هفته ی دیگه هم عروسی میگیریم\_

چشمام گرد شد

از حیاط بیرون رفت

در ماشین و باز کرد و وادارم کرد سوار بشم

خودشم سوار شد و با خشم استارت زد

اشکم در اومد و نالیدم

بعد از این که معاینه م کردی قول میدی طلاقم بدی؟\_

بدون مکث خرید

نه\_

کلافه به پشتی صندلی تکیه دادم. وقتی همه چیو بفهمه نه تنها طلاقم می‌ده که ازم متنفرم می‌شه

از تصور نفرتش اشکام جاری شد و با دستام صورتم و پوشوندم و به بدبختی که در انتظار بود فکر کردم و زار

زدم.

نگران صدام زد که جواب ندادم. ماشین و نگه داشت و مچ دستام و گرفت و تگونم داد

گریه هات واسه اینه که گفتم طلاقتم نمیدم؟ انقدر دلت می‌خواد ازم جدا شی؟\_



با گریه سری به طرفین تکون دادم که نفسش و فوت کرد و سرم و روی سینش گذاشت و گفت  
!گریه نکن... کاری که نخوای و نمی‌کنم حتی آگه پای آبروی خودم وسط باشه\_

مبهوت ساکت شدم. نگاهش کردم که با شصت اشکام و پاک کرد و گفت

.اما طلاقتم نمیدم پای حرفم میمونم. میای خونه ی من هفته ی دیگه هم عروسی می‌گیرم\_

.مات فقط نگاهش کردم که دستم و گرفت و استارت زد

...تا رسیدن به خونس نه اون حرفی زد نه من چیزی گفتم

!باید یه کاری می‌کردم که طلاقم بده بدون اینکه ماجرا رو بفهمه. ازم متنفر بشه بدون اینکه همه چیو بدونه

ماشین و توی پارکینگ خونس پارک کرد و گفت

پیاده شو\_

.بدون هیچ مخالفتی پیاده شدم و همراهش به سمت آسانسور رفتم

نگاهی به اطراف خونس انداختم و همون جا ایستادم جرنت اینکه نزدیک تر از این برم رو نداشتم

.با دیدنم راه رفته رو برگشت و دستم و گرفت و دنبال خودش کشید

!اولین بارت نیست میای خونه ی من پس لازم نیست غریبی کنی\_

در اتاق خواب و باز کرد که گفتم

!می‌خوام تنها بخوابم\_

.خیره نگاهم کرد و در نهایت سر تکون داد

.وارد اتاق شدم و درو نیمه باز گذاشتم

...موبایلم و در آوردم... میدونستم دیر یا زود در این اتاق و باز می‌کنه تا ببینه چیزی احتیاج دارم یا نه

همونطوری که حدس می‌زدم پنج دقیقه ی بعد صدای قدمش اومد.. پشتم و به در کردم و موبایل و کنار

گوشم گرفتم و با گریه ی ساختگی گفتم

!حالا هم منو به زور آورده خونس ماکان من تو رو دوست دارم نمیدونم چی کار کنم تا طلاقم بده\_

مطمئن بودم پشت سرمه... با حق ادامه دادم

مگه تو نمی‌دونی همه چی از روی اجبار بود؟ اما من مطمئنم یه روز همه ی اینا تموم میشه... من خیلی \_

دوستت دارم

به عمد برگشتم و با دیدنش با ترس ساختگی موبایل از دستم افتاد

تکیه زده به دیوار بدترین نگاهش و بهم انداخت

با تته پته گفتم

...آرمان من \_

به سمتم اومد و با اون اخم وحشتناکش گفت

می‌خوای از من طلاق بگیری و زن آدمی بشی که عاشق یکی دیگست؟ \_

جبهه گرفتم

!نه اونم عاشق منه \_

عصبی چنگی به موهای زد و غرید

تو کوری یا کر؟ تو کل فامیل پیچیده ماکان واسه یکی دیگه خودش و جر داده تا مامان باباش اجازه بدن عقدش \_

...کنه اون وقت تو

نفس گرفت. لبم و محکم گاز گرفتم. خاک بر سرم شد

انگار بدجور گرمش شده بود که کتتش و در آورد و دکمه‌هاش و باز کرد

از توی کمد حوله شو در آورد و با عصبانیت از اتاق بیرون رفت و درو بهم کوبید

یکی توی سرم کوبیدم. حالا ماکان عمری هوای زن گرفتن به سرش نزد و درست همین موقع توی کل فامیل جار

زده که عاشق شده

نگاهی به تخت آرمان انداختم. شال و مانتوم و در آوردم و روی تختش دراز کشیدم

بالشش و توی بغلم کشیدم و از ته دل نفس کشیدم

بوی عطرش دیوونم می‌کرد

در اتاق و باز کردم، نصفه شب بود و شدیداً تشنم شده بود

توی تاریکی چشمم به آرمان افتاد. بیدار بود و بدتر از اون جلوش یه شیشه زهرماری بود

صورتتم با انزجار جمع شد

برق و روشن کردم و گفتم

مثلاً تو دکتري چرا اينارو مي خوري؟ \_

نيم نگاهي بهم انداخت و جوابم و نداد

با حرص به سمتش رفتم و ليوان و از دستش کشيدم

با صدای گرفته و کشاری گفت

!! برو تو اتاق \_

شیشه رو برداشت و خواست سر بکشه که کنارش نشستم و گفتم

اوکی با هم می خوریم \_

نگاه تندى حوالم کرد که گفتم

چيه من بخورم مشکل داره و اسه تو نداره؟ \_

ليوان و از دستم کشيد و داد زد

! برو تو اتاق \_

دست به سينه نشستم که از جاش بلند شد و بی تعادل خواست بره توی اتاق که جلوش ایستادم و گفتم

! نخور آرمان \_

با چشماى خمارش نگاهم کرد و گفت

اگه نخورم چه طوري فراموش کنم زخم عاشق يکی ديگست؟ \_

دلّم می خواست بگم من غلط بکنم عاشق کسی به جز تو باشم اما سکوت کردم

به آرومی شیشه و ليوان و از دستش گرفتم و بردم توی آشپزخونه و تمام محتوياتش و ريختم دور

برگشتم که دیدم همون جا ایستاده به سمتش رفتم و هنوز هيچي نگفته بودم لبه اش با التهاب روی لب هام نشست

تکون شدیدی خوردم و دستام توی هوا موند

محکم کمرم و گرفت و از روی زمین بلندم کرد کاملا معلوم بود توی حال خودش نیست اما من که مست نبودم...

خودمم نمی‌دونم چرا دستم لای موهایش رفت و بیشتر به خودم فشارش دادم

با التهاب هم می‌بوسیدیم... به سمت اتاق خواب رفت و درو با پاش باز کرد

انداختم روی تخت و خم شد روم و سرش و توی گردنم برد و با دستش نوازشم کرد

از خود بی خود دکمه های پیراهنش و باز کردم... حتی از گوشه ی ذهنم نگذشت بعد از این رابطه اون ازم متنفر

میشه... انقدر بهش احتیاج داشتم که خودم و به دستش بسپارم و چیزی نگم

\*\*\*

..دستش و دور شکمم پیچید و کامل در آغوشم کشید

اشکم در اومد. منه احمق داشتم چی کار می‌کردم؟ آگه آرمان حواسش نبود منه خاک بر سر اجازه میدادم اون همه

!چیو بفهمه

...حتی تو اوج مستی عقلش بیشتر از منه و کاری به بکارتم نداره اون وقت منه بی جنبه

خواستم بلند بشم که اجازه نداد. گرفته گفتم

!می‌خوام لباس بپوشم\_

با لذت پیچ زد

!همین مدلی تو بغلم بمون\_

چیزی نگفتم... به سمتش برگشتم و سرم و روی سینش گذاشتم و اونم دستش و دورم حلقه کرد

من خوابم نمیومد برعکس آرمان که خیلی زود نفس هاش منظم شد

نگاهش کردم. من امشب می‌خواستم چه غلطی بکنم خدایا

با حرص تایپ کردم

!آستیناتو بده پایین. دکمه های پیراهنتم کامل ببند\_

صدای پیامکش توی کلاس پیچید

نگاهی به پیام انداخت و ابروش بالا پرید

با اینکه امتحان داشتیم اما سنگینی نگاه دخترای کلاس روی آرمان داشت دیوونم می‌کرد

!از لج منم که شده روی میز نشست تا قشنگ توی دید همه باشه

سرم و انداختم پایین.هیچ تمرکزی روی سوال ها نداشتم

پری از زیر میز یه کاغذ بهم داد

: زیر زیرکی گرفتم و بازش کردم که دیدم جواب یکی از سوالایی که توش مونده بودم و داده و زیرش نوشته

جواب سوال دو رو بنویس بده\_

تند تند نوشته هاش و روی برگم منتقل کردم و داشتم جواب سوال دو رو براش می نوشتم که عزرائیل بالای سرم

ایستاد

سرم و بلند کردم و با دیدن نگاه سرزنش بارش لبخند ژکوندی زدم

بازم می خواست ضایع کنه

دستش و روی میزم گذاشت و خم شد. یه خودکار از جیبش در آورد و بالای برگه م خط کشید و زمزمه کرد

به خودت زحمت نوشتن نده. صفره نمرت\_

رنگ از رخم پرید. این امتحان خیلی مهم بود

خواستم چیزی بگم اما می‌دونستم بدتر میشه.روی برگه ی پری رو هم خط کشید و به اونم همین و گفت

با حرص از جام بلند شدم و برگمو تحویل دادم و از کلاس بیرون رفتم

دو دقیقه ی بعد هم پری اومد و گفت

بدبخت شدیم رفت\_

با حرص گفتم

وقتی دیدی داره میاد این سمت چرا چیزی نگفتی؟\_

من که ندیدمش... ولی عجب آدمیه حداقل منو نباید می‌نداخت هر چی نباشه یه زمانی با هم قرار می‌داشتیم\_

اخمام در هم رفت

چه قدر راحت از قرار گذاشتن با شوهرم حرف می‌زد

خوب احمق اون که نمیدونه آرمان شوهرته

با احم گفتم

من میرم\_

دستم و گرفتم و گفتم

واستا کلاس تموم شه یه کم التماسش کنیم شاید دلش نرم شد\_

...پوزخند زدم. هیچ کس هم نه و آرمان

منتظر موندم. بچه ها یکی یکی از کلاس اومدن بیرون تا اینکه در نهایت هیچ کس نمود

پری دستم و دنبال خودش کشوند داخل کلاس و درو بست

آرمان داشت وسایلاش و جمع می‌کرد

پری با لحن پر از عشوه ای گفت

آرماااان؟ چرا این کارو کردی؟\_

ناپاور نگاهشون کردم. یعنی تا این حد به هم نزدیک شده بودن؟

آرمان هم خیره نگاهش کرد و گفت

خودت چرا این کار و کردی؟\_

بابا من کاری نکردم فقط به سوگی گفتم جواب سوال دو رو بده بهم که تو مچ مونو گرفتی. لطفا صفر نزن پای \_

....برگه... لطفا

نگاه آرمان به من افتاد که با احم سرم و پایین انداخته بودم و خون خونم و می‌خورد

تو حرفی برای توجیح کارت نداری؟\_

سرد نگاهش کردم و دلخور گفتم

نه. تقلب نمی‌کردم صفر می‌گرفتم چون که دیشب یه آدم مزاحم نداشت عین آدم درس بخونم\_

ابرو بالا انداخت و گفت

کیه اون آدم مزاحم؟\_

پوزخند زد و گفتم

..نامزد عزیزم\_

پری متعجب گفت

مگه تو نامزد کردی سوگی؟\_

سر تکون دادم که متعجب پرسید

کی؟ با کی؟\_

دیگه برام اهمیتی نداشت که بفهمه با حرص گفتم

...دو سه ماهی می‌شه با همین آدمی که\_

می‌خواستم بگم همه چیو اما پشیمون شدم. آرمان خدا می‌دونه چه رابطه ای با پری داشت حتی بعد عقدمون. این

طوری بیشتر آبروم می‌رفت

نفسم و فوت کردم و گفتم

...با یکی از فامیلامون که\_

صدای مردونه ی آرمان حرفم و قطع کرد

با من نامزد کرده پری خانوم\_

پری هاج و واج به ما نگاه کرد. کم کم چشماش از حرص پر شد و از کلاس زد بیرون. خواستم دنبالش برم که

دستم و گرفتم

عصبی دستم و کشیدم و گفتم

واسه چی بهش گفتم؟ شاید من نخوام با این سابقه ی درخشانت بفهمه من زنتم\_

اخم کرد و گفت

چه سابقه ای؟\_

...تو با خود اینم تیک زدی... اون وقت \_

!من فقط باهانش قرار گذاشتم بعد از نامزدیمونم بهش گفتم نمی‌خوام به نامزدم خیانت کنم. تموم شد رفت \_

خیره نگاهش کردم. بازم به خاطر اینکه مچم و سر امتحان گرفت ازش دلخور بودم

راهمو کشیدم تا برم که دستم و گرفت و گفت

.با هم میریم \_

بدون این‌که دستم و ول کنه در کلاس و باز کرد. وحشت زده گفتم

چی کار میکنی؟ \_

نگاهم کرد و گفت

.دیگه میخوام همه بفهمن \_

در کلاس و بستم و با حرص گفتم

اما من نمی‌خوام. مگه رابطه ی ما چه قدر دووم داره که بخوای جار بزنی؟ من نمی‌خوام پس فردا که طلاق \_

.گرفتیم همه بهم پوزخند بزنی و خوشحال بشن

عصبی شد و غرید

!من تو رو طلاق نمیدم سوگل \_

چرا؟ مگه به زور نشستی پای سفره ی عقد؟ چرا حالا که راحت می‌تونیم به همش بزنی این طوری می‌کنی؟ \_

...چرا به پری گفتی؟ چرا منو

عصبی وسط حرفم پرید

.چون دوستت دارم \_

ناباور نگاهش کردم. دوستم داشت؟ منو؟ یا دروغ می‌گفت یا واقعا دوستم داشت؟

.مات و مبهوت نگاهش کردم که نفسش و فوت کرد و از کلاس بیرون رفت و منو همون طور جا گذاشت

دنبالش رفتم و وقتی بهش رسیدم تند گفتم

یعنی چی؟ \_



بدون این‌که وایسته جواب داد

یعنی همون طور که تو یکی دیگه رو دوست داری من تو رو دوست دارم\_\_

باز هم مثل منگولا گفتم

...یعنی چی؟ یعنی به چه منظور دوستم داری؟ چون دختر دایی تم دوستم داری؟ همین طوری دوستم داری یا\_\_

ایستاد.زل زد به صورتم و گفت

خودت میدونی سوگل... خیلی وقته میدونی خودت و زدی به اون راه\_\_

دوباره راه افتاد و منم دنبالش...لبخند محوی روی لبم نشست. یعنی همون طور که من دوستش داشتم اونم

دوست داشت؟

سوار ماشین شدم، استارت زد... رومو برگردوندم سمت پنجره تا لبخندم و نبینه اما دید و گفت

واسه چی میخندی؟\_\_

تند اخم کردم و گفتم

نمی‌خندم\_\_

یه جوری نگاهم کرد یعنی آره ارواح عمت

: استارت زد که پرسیدم

اوممم... از کی دوستم داری؟\_\_

نگاهی از گوشه ی چشم بهم انداخت و جواب نداد. با اصرار بازوش و کشیدم

بگو دیگه از کی دوستم داری؟\_\_

با اخم گفت

گفتنش چیو عوض میکنه؟\_\_

دلم میخواست بگم خیلی چیزا رو اما سکوت کردم

یه کم که رفتیم فهمیدم مسیر خونه رو نمیره. متعجب پرسیدم

کجا میریم؟\_\_

میریم واسه خرید حلقه و لباس عروس یکی از بهترین باغ های تهران و رزرو کردم برای هفته ی دیگه... به \_\_

همه هم گفتم آماده باشن

چشمم گرد شد و گفتم

تو یه هفته؟\_

واسه من همونشم زیاده\_

بعدش چی میشد؟تا الان چون توی عقدیم تونستم بیچونمشم... بعد از عروسی ازم توقعاتی داشت اون وقت چی؟

با اخم گفتم

من نمی‌خوام باهات عروسی کنم! چرا نظر منو نمی‌پرسی؟بابام گفت طلاق تو دنبال کارای عروسی میری؟\_

عصبی تر از من گفتم

من غلام حلقه به گوش دایی نیستم که بگه ازدواج کن بگم چشم بگه طلاق بده بازم بگم چشم.گفتم طلاق \_

نمیدم... گفتم هفته ی دیگه عروسی می‌گیریم دنیا هم به آخر برسه از حرفم برنمی‌گرم

داد زدم

این وسط من مهم نیستم؟خواستنه ی من مهم نیست؟\_

در هم رفته سکوت کرد که گفتم

بزن کنار... نمیتونی به زور مجبورم کنی باهات عروسی کنم\_

هر چی خودش و کنترل کرده بود رو یه جا با فریادش خالی کرد

مثل سگ مجبورت میکنم. خستم کردی سوگل...دردت چیه؟ماکانم که داره ازدواج میکنه به امید کی نشستی؟\_

با دریدگی تیر خلاص و زدم

تو رو دوستت ندارم... حتی ازت متنفرم\_

ماشین و کنار زد و دلخور نگاهم کرد

خواستم پیاده بشم که مچ دستم و گرفت و گفت

تو چشم نگاه کن و بگو\_

قلبم ایستاد.مگه میشد تو چشم کسی که عاشقش نگاه کنی و بگی ازت متنفرم؟

با تو عم سوگل تو چشم نگاه کن و بگو

نگاهش کردم و گفتم

من ازت متنفرم... دوستت ندارم.

رنگش قرمز شد. با اخم ماشین و راه انداخت و تمام حرصش و با سرعت بالاش خالی کرد

بیست دقیقه ی بعد ماشین و جلوی خونس پارک کرد و گفت

درخواست طلاق میدم. تا اون موقع همین جا میمونی.

ته دلم زیر و رو شد. طلاق؟ مگه همین و نمیخواستم پس چرا اشکم در اومد؟

با بغض گفتم

منو ببر خونه ی خودمون! چرا این جا بمونم؟

با اخم نگاهم کرد و به جای جواب دادن کلید و به سمتم گفت

...برو بالا.

چیزی نگفتم. حالا که راضی به طلاق شده بود نمیخواستم بیشتر از این سر به سرش بذارم

پیاده شدم و هنوز درو کامل نبسته بودم پاش و روی گاز فشرد

به سمت آپارتمانش رفتم و خواستم درو باز کنم که صدای پر از بغضی گفت

پس حقیقت داره.

تند برگشتم و با دیدن پری چشمم گرد موند. اینجا چی کار می کرد؟

جلو اومد و گفت

چه طور تونستی سوگل؟ من این همه نشستم و برات از آرمان گفتم اون وقت تو رفتی و باهات ازدواج کردی؟

سکوت کردم که ادامه داد

ما دوست بودیم اصلا برات مهم نبود من دوستش دارم؟ به خاطر ازدواج با تو منو ولم کرد وگرنه دوستم

داشت

با حرف بعدیش رسماً وا رفتم

اون میدونه تو دختر نیستی و باهات ازدواج کرده؟

بدون فکر گفتم

.آره می‌دونه\_

پوزخند زد و گفت

واقعا؟ پس چرا انقدر ترسیدی؟\_

عصبی هلش دادم و داد زدم

.به تو چه هان؟ به تو چه؟ هیچی و برات توضیح نمی‌دم\_

با همون ریشخندش گفت

.باشه عزیزم ولی اگه عکسای ناجور تو با تمام حقایق گذاشتم کف دست آرمان ازم دلخور نشی\_

.با خشم نگاهش کردم که رفت

ضربه ی محکمی به سرم زدم، چرا من اون موقع ها همه چی مو به این احمق گفتم که حالا مثل خر گیر کنم توی

گل؟؟؟

\* \* \* \*

.حس کردم که کنارم روی مبل نشست

.حتی صورتمو بر نرگردوندم

.دو ساعتی میشه روی مبل مچاله شدم و زل زدم به تلویزیون

خم شد و کنترل و برداشت. تی وی و خاموش کرد و گفت

چی شده؟\_

.جواب شو ندادم. از یه طرف تهدید پری، از یه طرف طلاقم از آرمان داشت دیوونم می‌کرد

.دستش آروم روی بازوم نشست

!منو نگاه\_

.با چشمای پر از اشکم نگاهش کردم

.اخماش در هم رفت

سرمو روی سینش گذاشت و گفت

آخه تو چته سوگل؟ چرا هیچی بهم نمیگی؟\_

بوی عطرش باعث شد بغضم بترکه و های های گریه کنم

هیچی نگفت..فقط موهام و نوازش کرد و اجازه داد یه دل سیر تو بغلش گریه کنم

بعد از چند دقیقه اشک هامو پاک کردم و ازش فاصله گرفتم. گرفته گفتم

..دلم گرفته بود همین\_

به صورتم زل زد

تا کی می‌خوای بهم دروغ بگی؟\_

تکونی خوردم و رنگ پریده گفتم

چه دروغی؟\_

نمی‌دونم اما یه چیزی و ازم مخفی می‌کنی\_

بلند شدم و گفتم

من هیچی ازت مخفی نمیکنم. بکنم هم دیگه به خودم مربوطه یادت رفته که ما میخوایم طلاق بگیریم؟\_

دستم و کشید که روی پاش افتادم.با نگاه خاصی گفت

تو چی؟ یادت رفته که من هنوز شوهرتم؟\_

به چشماش زل زدم و گفتم

!تو چی یادت رفته که شوهرمی ولی رابطه ای نداریم و به زور ازدواج کردیم؟-

پوفی کشید و چشماشو رو لبهام قفل کرد و ادامه داد

! نکن سوگل ،نکن ! با این کارات داری جفتمونو از بین میبری-

اخه تو چته دختر ،

! حالا یکی نیست به این زیون نفهم بفهمونه که بابا دقیقا همون کلمه ی دختر مشکل منه

تو بد مخمصه ای گیر کردم ای خداا

دستاش که روی موهام نشست به خودم اومدم

!سوگل ماتت نبره بگو دردتو تا چاره کنیم-

بیشتر از این اگه کنارش میشستم اختیار زبونمو از دست میدادم ومثل بلبل همه چی رو براش تعریف میکردم

سریع بلند شدم میخواستم از کنارش رد بشم که مچ دستمو گرفت وکشید

تو بغلش افتادم ...دلخور لب زدم

! ارمان ولم کن چیزی ندارم بگم-

! نه چرا تو یه چیزایی تو اون دلت قایم کردی باید همه چی رو بگی-

حالا بیا و بفهمون که بابا من اگه چیزی نمیگم چون نمیخوام حسست بهم عوض بشه ، عشقت تبدیل به نفرت بشه

...

اخه کی از اون بغل گرم و پر از آرامش فرار میکنه که منه احمق به خاطر کند کاری های گذشتم پا به فرار

گذاشتم

دستاشو باز کردم وبه سمت اتاق د فرار ..خودمو تو اتاق که انداختم درو از پشت قفل کردم

به کوبیدن پی در پی در اصلا توجهی نکردم وخونسرد گفتم

! برو بگیر بخواب ارمان اصلا حوصله ندارما .برو پسر خوب برو افرین-

خودشم انگار میدونست که باز کن نیستم واسه همین بعد از چند بار کوبیدن خسته شد ورفت

\*\*\*\*\*

کل کلاس حواسم پی پری بود ،دختره ی بیشور با چشم وایرو همش برام خط ونشون میکشید

خیلی دوست داشتم پاشم یکی تو گوشش بخوابونم

اما وقتی نگام به ارمان میافتاد ،به اون قد و هیكل جذابش ،به اون لبخند های گه گاهش وسط درس تموم حواسمو از دست میدادم

وقتی یادم میفتاد که قلب اون متعلق به منه از عصبانیت کم میشد

! ای کاش زودتر اومدی بودی ارمان ،ای کاش قبل از اون شایان بی شرف باتو آشنا شده بودم

بعد تموم شدن کلاس میخواست از کلاس بیرون بره که پری با صدای بلند داد زد

!ببخشید استاد میشه چند دقیقه وقتون رو بگیرم؟-

! دیگه رسما فاتحه ی خودمو تو دلم خوندم

! کلاس خلوت شده بود ،از جلوی نگاه مضطرب من رد شد و خودشو به میز ارمان رسوند

! چه غلطی کنم حالا؟! لالمونی بگیر ی پری تو رو

مثل جت خودمو به میز ارمان رسوندم و با گرفتن و کشیدن دستش گفتم

!پری جون اقامون دیگه خسته شدن سوالات مربوط به درستو بعدا ازش بپرس-

بیا ارمان جون بیا بریم

با دیدن دست هامون که توی هم بود باحرص گفت

ولی در مورد درس نبود کار واجب تری داشتم !!یه چیزهایی رو اقا ارمان باید بدونن-

دیگه چشمام داشت سیاهی میرفت

ارمان که متوجه ی مهربون شدن ناگهانیم شده بود با شک و تردید گفت

!اینجا چه خیره ؟-

دست پاچه لبخندی زدم و با لکنت گفتم

ههی هیچی ...هیچی عزیزم ...بیا بریم-

نگاهشو به پری دوخت وگفت

!تو بگو چی شده ،من چی رو باید بدونم که نمیدونم؟-

میخواست دهنشو باز کنه که سریع پریدم گفتم

! به ما حسودی میکنه ارمان-

! نفس عمیقی کشیدم ، اخیش بالاخره یه جمله ی باحال پروندم به جای گند کاری

ارمان که انگار عصبی شده بود گفت

!یعنی چی؟-

یعنی اینکه پری فکر میکنه من تو رو ارزش گرفتم ارمان، به ما دوتا حسودی میکنه-

پوزخندی به چشمای درشت شده ی پری زدم که گفت

!خیلی بی چشم و رویی سوگل چرا حقیقت رو بهش نمیگی هان؟! چون بگی ولت میکنه نه؟-

دستای ارمان رو کشیدم و گفتم

ارمان بیا بریم دیگه دیرمون شده این امروز قاط زده چرت و پرت میگه الکی بینمونو بهم بزنه دختره ی -

!! خودخواه

! عه عه دروغ میگه ارمان به خدا اینطوری نیست-

الکی قسم نخور ، چون ارمان تو رو ول کرده اومده سمت من حرصت گرفته ، میخوای تلافی کنی-

! ارمان بیا بریم ارزش گوش کردن نداره

ارمان کلافه دستشو از دستم کشید و بلند گفت

!! واای بس کنین-

هر دومون ساکت شدیم

روبه پری گفت

! رک و پوست کنده بگو چی شده-

اگه اون دهن وامونده ش باز میشد که بدبخت میشدم

سریع پریدم و گفتم



...عه عزیزم من که گفتم اون همش-

با صدای عصبی و بلند ارمان حرف تو دهنم ماسید

!! بسته سوگل بزار ببینم چی شده !برو بیرون تا پیام-

!! مگه میشد رفت ؟ پاهام به زمین چسبیده بودن !اخه اگه برم که بیچاره میشم من

ای خدا یه راهی نشون بده دیگه ،

.. لبخند کنج لب پری رو دیدم دیگه دیونه شدم ،ایی یعنی بیرون برم همه چی رو کف دست ارمان میزاره

... من اگه سوگل باشم عمرا بزارم حقیقت من از زبون تو پخش بشه دختره ی تخس

با تردید یه قدم به سمت در برداشتم و با فیلمی ساختگی پاهامو شل کردم و درست موقعی که میخواستم پخش

زمین بشم تو بغل ارمان فرو رفتم

...حالا خدارو شکر گرفت وگرنه باید با کارتک جمع میکردم

چشمامو محکم بسته بودم وسیلی های ارمان تو صورتم فرود میومد ،

! حالا نامرد یکم یواش تر بزن پوستمو کبود کردی

صدای نگرانش رو شنیدم

!سوگل ؟سوگل ؟سوگل چی شدی تو؟-

!! سریع بی توجه به پری منو تو بغلش به دفتر برد

یعنی چن

!! یعنی چند نفری هم اگه رابطمونو نمیدونستم دیگه حتما فهمیدن

خیلی اروم منو روی مبل گذاشت و غیبش زد

ای خدا چرا دیگه صدایی ازش نمیومد! دو دل بودم که چشمامو باز کنم یانه که با ریختن یه پارچ اب رو صورتم

سریع از جام پریدن وهینی بلندی کشیدم

! اچه دکتر به این خنگی هم پیدا میشه؟! ما دیده بودم یکم اب با دست میپاشن نه اینکه یه پارچ ابو خالی کنن

عصبی شدم

حیف که نمیتونستم کاری کنم فیلمم لو میرفت

قیافه ی مظلومانه به خودم گرفتم و با صدای ضعیفی گفتم

! ارمان نمیدونم چی شد سرم گیج رفت-

!عب نداره الان خوبی?-

میخواستم سرمو به معنای اره تکون بدم که با دیدن پری از گوشه ی در که بهمون زل زده بود بی وقفه لب زدم

!! نه ... نه ارمان احساس میکنم سرگیجه دارم، چرا اینطوری شدم اچه-

!اصلا یه جوریم ارمان تورو خدا بریم خونه

یعنی بهترین بازیگر خودمم بقیه ادامو در میارن فقط

ارمان که خیلی نگرانم شده بود زیر بغلمو گرفت وبلندم کرد

! باشه بریم اما خونه نه! میبرمت بیمارستان چکاپ بشی-

یعنی شده گوزه بالا گوز

!یه طرفشو میگیری اون طرفش خراب میشه

فقط میخواستم یه جوری از دانشگاه دور بشیم و چشمم به ریختن نحس پری نیوفته واسه همین قبول کردم

میخواستم از اتاق بیرون بریم که یهو گفتم

!! ارمان بزار جدا از هم بریم تو دانشگاه پشتمون حرف میزنن! یه کلاغ چهل کلاغ میشه-

!یعنی چی؟-

ای بابا یه دیکشنری پایین شهری باید برا این تهیه کنم اینطوری همیشه  
! هیچی دکی جون هیچی به مخت فشار نیار ! میگم حرفمون تو دهننا نیوفته-  
!! به جهنم که میافته سوگل به درک که میافته الان تو واجبی نه حرف بقیه-

حرف ،حرف خودش بود

!اخه یکی نیست بگه فردا که طلاق دادی چی ؟اونوقت من بدبخت مگه میتونم سرمو بالا بگیرم

چاره نبود گوری بود که خودم کنده بودم

با اکراه دستمو گرفت و بیرون رفتیم

دختره ی عوضی ول کن نبود پرید جلومون و گفت

...استاد من-

با صدای ارمان حرفش قطع شد

... بعدا حرفتونو میگین الان سوگل مهم تره-

چشم غره ای بهش رفتم ودست تو دستم ارمان سوار ماشین شدیم

خیلی جدی رانندگی میکرد و همش زیر لب با خودم میگفتم بگم یا نگم که یهو گفت

!سوگل چی میخوای بگی بلند بگو بشنوم-

خدا لعنتم کنه که جرعت گفتن ندارم

میگم چیزه ارمان ...من خوب شدماا-

!خب یعنی چی؟-

!یعنی ...یعنی نمیخواد بریم بیمارستان بریم خونه-

جدی سرشو چرخوند به سمتم وگفت

!نه اصلا نمیشه ،اگه من نبودم چی ؟ اگه سری بعد تکرار بشه و من نباشم بگیرمت چی ؟-

... عجب گیری کردما حالا بیا بفهمون که من از هفت جد و ابادت سالم ترم

\*

... دکتره بعد از معاینه یه سرم برام نوشت وچند تا قرص تقویتی

بعد از تموم شدم سرمم به خونه رسیدیم ارمان با دادن کلید در و گفتن اینکه کار دارم رفت

تا کلید رو تو در چرخوندم با دیدن برگه ای که روی زمین افتاده شوکه شدم

با دستایی که میلرزید پاکت سفید رو برداشتم واروم اروم بازش کردم

.. کاغذ توشو برداشتم و بازش کردم که عکس های منو شایان از توش ریختن بیرون

خم شدم وبا چشمای نم دار دونه دونه عکس هامو برداشتم

سریع نامه رو خوندم که نوشته شده بود

فکر کردی امروز خودتو به موش مردگی زدی و تموم شد دختره ی مارمولک؟-

خوب به عکس هات نگاه کن چون الان یه نسخه از همینارو هم اقا ارمانت داره نگاه میکنه واسش فرستادم

!! دانشگاه

!دیگه کارت تمومه سوگل

کاغذ از دستم افتاد و با باسن روی زمین افتادم ونشستم

ناباور زیر لب تکرار کردم

نه ... یعنی ... تموم شد؟ یعنی الان ارمان همه چی رو فهمیده؟-

.. الان ازم متنفر شده ، من ..نمیزارم ..نه نمیزارم

سریع خودمو جمع وجور کردم و نامه و عکس هارو همونجا پرتش کردم رو زمینواز در بیرون زدم

... نباید ارمان اونا رو ببینه، باید خیلی زود خودمو برسونم دانشگاه

!کنار خیابون وایسادم ، حالا مگه تاکسی رد میشد

همه چی برعکسه ،حالا اگه تاکسی نمیخواستیم زرت وزرت تاکسی واسمون بوق میزد

از دور تاکسی زرد رنگی رو دیدم پا تیز کردم و سریع جلوشو گرفتم

از شانس گند ما یه پیرخرف افتاده بود گیرمون

ولی از هیچی بهتر بود

ادرس دانشگاهو دادم ونشستم

حالا مگه میرفت ؟ جون میکند تا به ماشین در به داغونش گاز بده

منم افتاده بودم به جون لبهامو واز حرص پوست لبهامو میکنم

یعنی ارمان رسیده ؟ ای خدا!

.. خدا خفت کنه پری مگه دستم بهت نرسه دختره ی چشم سفید

جلوی دانشگاه کرایه رو حساب کردم و سریع پیاده شدم

.. اینقدر دستپاچه شده بودم که چند بار نزدیک بود سکندری بخورم و بیوفتم زمین

... نمیدونم ارمان الان تو کدوم کلاس بود

بعضم گرفته بود یعنی فهمید ؟ یعنی سوگل بدبخت شدی رفت ؟

از اول راهرو تک تک در کلاس هارو باز میکردم و یه نگاه به استاد میکردم و میدیدم که ارمان نیست سریع

... میبستمو میرفتم کلاس بعدی

... به زمین گرم بخوری پری! ببین به چه روزی انداختی منو

در یکی از کلاس ها رو که باز کردم با دیدن ارمان نفس راحتی کشیدم . خودمو تو کلاس پرت کردم که بادیدن من  
چهره ش سرخ شد وگفت

!شما که حالتون بد بود ؟ جالبه که تونستین خودتونو به کلاس برسونین-

یعنی نفهمیده ؟

خیلی اروم گفتم

!نه حالم بهتره میتونم بشینم ؟-

سرشو به معنای اره تکون داد که اروم ته کلاس نشستم

چشمامو چرخوندم و پری رو که چند تا صندلی اونور تر بود دیدم با پوزخندی روشو ازم گرفت و به سمت ارمان  
چرخید

.. از حرص دندونامو روی هم فشار میدادم دلم میخواست پاشم خرخرشو بجوام دختره ی نکبتو

کلاس که تموم شد به سمت میز ارمان رفتم

و اروم گفتم

ارمان ؟-

سرشو بالا گرفت و بهم زل زد

طرز نگاهش عوض شد وگفت

!!میدونم چرا اومدی سوگل-

.. یکه خورده یه قدم عقب برداشتم که مچ دستمو گرفت

سرمو چرخوندم هیچ کس تو کلاس نبود جز پری که دست به سینه گوشه ی کلاس وایساده بود و با پوزخندی

روی لبش نگامون میکرد

... از ترس دست و پاها می لرزیدن

به چشمای خونی ارمان زل زدم و دستپاچه گفتم

... ارمان من .. یعنی-

زودتر از اینکه به حرف بیام کشو رو باز کرد و عکسهارو روی میز پرت کرد

میرو دور زد و بازو مو گرفت تو صورتم غرید

واس خاطر اینا اومدی؟ تا کی میخواستی مخفیش کنی سوگل؟ تو منو مسخره ی خودت کردی؟-

چرا ازم پنهون کردی سوگل؟

... زبونم بند اومده بود و به جاش اشکام بود که از چشمام میریخت

!! دیگه به اخر خط رسیدی سوگل رسما بدبخت شدی رفت

سیلی محکمی تو گوشم زد که صورتم برگشت با نفرت تموم به پری زل زده بودم که صدای عصبی شو شنیدم

سوگل باتوام؟ چرا لالمونی گرفتی؟-

!من باید از پری بشنوم همچین چیز مهمی رو؟

با چشمای خیس به سمتش برگشتم و نالیدم

!ارمان-

!ارمان و کوفت ، ارمان و درد، ارمان و زهرمار-

مگه نگفتی شایان دروغ میگه ؟

د لعنتی حرف بزن

!چقدر ازت پرسیدم که چته همش لال شدی و هیچی نگفتی ؟

!!! یه همکلاسیت از همه چی خبر داره اونوقت من که شوهرتم نمیدونستم

!منو خر فرض کردی تو سوگل؟

دستمو گرفت وکشید

!! راه بیوفت همه چی رو کف دست ننه بابات میزارم با این دختر بزرگ کردنشون-

با گریه ناله کردم

!نه ارمان تو رو خدا اینکارو نکن-

!! بابام...بابام منو میکشه

با صدای ضعیف پری هر جفتمون به سمتش برگشتیم

!! حفته ،خونه خراب کن خونش خرابه-

تموم حرصمو میخواستم سرش خالی کنم داد زدم

!تو یکی خفه شو ، مثلا تو خونه داشتی اخه؟! بدبخت-

! نترس ارمان اگه شوهر منم نبود عمرا به افریطه هایی چون تو دست میزد

میخواست به سمت یورش بیاره که با صدای بلند ارمان متوقف شد

بس کنید-

رو به پری گفت

!تو چرا هنوز اینجا ای بیفرما بیرون-

...اما ارمان من-

!! گفتممم بیرون-

! با چشم غره به من از کلاس بیرون رفت

نگاه به چهره ی مضطربم کرد و گفت

!پس واسه این بود که نمیذاشتی بهت دست بزخم اررره؟! چون دختر نبودی؟-



!! خودم حسابتو میرسم سوگل

.. عوض این همه مدت که منو بازیچه ی خودت کرده بودی رو یکجا ازت درمیا

دستش بالا رفت که دوباره بزنه پشیمون

شد، دستش پایین افتاد و لب زد

چرا بزمنت؟! راه بیوفت-

دستمو محکم گرفت و دنبال خودش میکشید

ارمان چی کار میکنی؟! دستمو ول کن همه میبینن-

!! به جهنم که میبینن به درک که میبینن-

زیر خواب قبل من شدی الان که زنه منی بهت دست نزنم؟! کور خوندی

پرتم کرد توماشینو وگازشو گرفت

با سرعت تموم بین ماشینا حرکت میکرد واز ترسم جیکم درنمیومد

بعد بیست دقیقه جلوی خونه پارک کرد و گفت

پیاده شو-

من پیاده نمیشم ارمان میرم خونه ی خودمون-

عصبی در رو کوبید و به سمت اومد

دستمو گرفت و دنبال خودش تو خونه کشید

تقلا کردم وناله کردم

! ارمان تورو خدا بزار برم-

!! واسه من ادا دختر های بیگناه رو درنیار که حالم بهم میخوره-

وقتی اصرار و تقلاهامو دید دستمو رها کرد و بلند گفت

!چیه؟ دیگه از چی میترسی هان؟! تو که دیگه دختر نیستی؟! منم که نامحرم نیستم شوهرتم میفهمی؟ شوهرت-

فاصله شو باهام تموم کرد و بین خودشو دیوار حبسم کرد

میخواستم حرف بزوم که سریع لبهاشو روی لبهام گذاشت

... با حرص تموم داشت لبهامو میکند

هرچی تقلا میکردم و میخواستم عقب بکشم اما اون حریص تر میشد و بیشتر لبهامو میپوسید

تا اینکه دستاشو زیر پاهام انداخت و بلندم کرد

تو اتاق خودش روی زمین گذاشت و شروع کرد به باز کردن دکمه هام

وقتی مانتومو درآورد پرتم کرد روی تخت و خودشم روم خیمه زد

هرجفتمون نفس نفس میزدیم ،

نمیدونم این علاقه از کی تو وجودم رشد کرده بود که اینجوری داشتتم خودمو بهش میسپردم

اینقدر تو نخ هم رفته بودیم که نفهمیدم کی لباسامونو درآوردیم

بعد رابطه سریع ازم جدا شد و مشغول پوشیدن لباس هاش شد

تا به خودم پیام گفت

دیگه نمیخوام ببینمت سوگل! دادخواست طلاقم دادم میای و امضا میزنی و خلاص وگرنه همه چی به بابات و -

! مامانت میگم

!فرو ریختم

... یعنی برای همیشه ارمان رو از دست دادم؟! اونم به خاطر یه ادم بی ارزش

اشک هام دونه دونه پایین افتادن

!یعنی ارمان الان میخواست دلشو خنک کنه؟! یعنی ازم انتقام گرفت؟

خودشو تو حموم انداخت و شروع کردم به پوشیدن لباس هام ، اینقدر اشک ریخته بودم که چشمام میسوخت

با یه تاکسی خودمو به خونه رسوندم

..بابا بی حالی وبی حوصله زنگ درو زدم بعد چند دقیقه مامان درو برام باز کرد و شروع کرد به سرزنش کردنم

!دختر تو معلومه کجایی؟-

! شما هنوز عروسیتون نشده که میری خونش میمونی

! بابات خوشش نییاد

.. بغض تو گلوم اونقدر بزرگ بود که اگه یه کلمه ی دیگه میگفتم اشک هام پایین میریختن

وارد اتاق شدم ولباسامو عوض کردم

خودمو روی تخت پرت کردم

!همون تختی که آغاز گر مصیبت هام بود

! شاید اگه اون اتفاق روی تخت نمیافتاد مجبور به ازدواج نمیشدیم

! این بلاها سرم نمیومد

... پوفی کشیدم وچشمامو بستم

\*\*\*\*

وقتی چشمامو باز کردم با صدای ارمان چشمام تا ته باز شدن

...تو جام خشکم زد

!یعنی اومده بود همه چی رو بگه؟

سریع یه دوش سرپایی گرفتم ویه کمم به خودم رسیدم و وارد پذیرایی شدم

با دیدن ارمان دلم لرزید ...اخه چه طور ازش جدا بشم ! اخه این انصافه الان که بهش علاقه مند شدم همه چی

!رو خراب کنیم

به سمتشون رفتم که ارمان با دیدن من سریع از جاش بلند شد واز بازوم گرفت منو به گوشه ای کشوند و گفت

!سوگل چرا هیچی به خانوادت نگفتی؟! چرا نگفتی که میخوایم طلاق بگیریم!؟-

سرم پایین افتاد

من نمیدونم چه طور میخوای بگی و چی کار میخوای بکنی فقط اومده بودم بگم درجریان باش که هفته ی بعد -

!!! باید بیای دادگاه واسلام همین

!اخه منه بدبخت تا هفته ی دیگه چه طور خانوادمو راضی کنم با چه بهونه ای؟

!....!اقاجون که هیچ اوف اوف ..اون که عمرا بزازه

بازومو از چنگ بیرون کشیدم وبه سمت بابا وعمه اینا رفتم یه گوشه کز کردم ونشستم

... حالا چه بهونه ای جور کنم بگم اگه نتونم راضیشون کنم ارمان همه چی رو میگه و طلاق میده

نگام تو چشمای ارمان قفل شد سرشو برام تکون داد وبا بهونه ی اینکه یه کار مهم براش پیش اومده از همه

.... عذرخواهی کرد ورفت

رو به بابا گفتم

...بابا من میخوامستم یه چیزی بگم بهتون-

بابا صداشو صاف کرد و جدی گفت

!خب میشنوم-

دیگه صغرا کبرا چیدن فایده نداشت سریع و محکم گفتم

.. ما میخوایم طلاق بگیریم-

با شنیدن کلمه ی طلاق صاف نشست و با اخم گفت

چی؟ طلاق؟..

عمه که ظاهرا خوشحال شده بود لبخند محو زد و گفت

... دیدی داداش من خیلی وقته گفته بودم اینا به درد هم نمیخورن خداروشکر که زودتر خودتون فهمیدن -

بابا عصبی از جاش بلند شد و گفت

. ابجی تو ساکت-

چرخید به سمتم و شمرده شمرده گفت

سوگل تو چی گفتی؟ طلاق از کجا دراومد-

بهونه های جورواجور رو برای تبرعه کردن خودم به زبون اوردم

بابا ما به درد هم نمیخوریم ، خودتم که شاهد بودی دست به زن داره ، اصلا ابمون تو یه جوب نمیره بابا-

یکی من میگم ده اون میگه اصلا سازش نداریم بابا

ما اگه عروسی کنیم بدبخت میشیم

عمه از خداخواسته افتاد وسط و گفت

! راست میگه داداش اینا اصلا زندگیشون نمیشه-

.... یه نگا به نامزد ها بکن اینا اصلا شبیه نامزد ها نیستن

با سیلی که بابا تو گوشم زد بغضم شکست و اشکام پایین ریختن

دختره ی چشم سفید مثلا خبر خوش عروسیتونو اومدی بدی؟ تو که میدونستی به درد هم نمیخورین پس چرا -

!باهاش رابطه داشتی؟

!الان تو فک وفامیل چه طور سرمو بالا بگیرم هان؟

.... دستمو روی گونم گذاشتم وبه سمت اتاق دوییدم

بابا میخواست دنبالم بیاد که عمه جلوشو گرفت وگفت

ولش کن داداش من گفته بودم به درد هم نمیخورن شما پاتونو توی یه کفش کرده بودین حالا دیدی؟ به حرفم -

رسیدی؟

!مگه بچست ابجی حالا که کار از کار گذشته تازه فهمیده که به درد هم نمیخورن؟-

تو اتاق هق هق میکردم واشک میریختم که در باز شد ومامان وارد اتاق شد

!سوگل این مسخره بازیایه دیگه؟ چرا باباتو اینقدر ناراحت میکنی؟-

حق به جانب لب زدم

تقصیر من نیست مامان ارمان منو دوست نداره چطور با مردی که دوستم نداره زندگی کنم؟-

تو دانشگاه جلوی چشمم با دخترای دیگه گرم میگیره مامان من چه طور تحمل کنم هان؟

!!!اره جون اون عمه ی اب زیرکاهم که تو پذیرایی نشسته الان تو دلش عروسیه

با چشم های خیس به مامان زل زدم وادامه دادم

مامان اگه الان عروسی کنم وفردا با چند تا بچه قد ونیم قد برگردم خوشتون میاد؟ بزارین این اول راهی جدا -

!!شیم وراحت بشیم

مامان که ظاهرا قانع شده بود گفت

... باشه اشک هاتو پاک کن خودم باباتو راضی میکنم-

با لبخندی پریدم بغلشو محکم بوسش کردم

!!الحق که مامان خودمی-

منو از خودش جدا کرد وگفت

... لوس نشو دیگه برو بگیر بخواب تا ببینم چیکار میتونم بکنم-

سریع زیر پتو خزیدم و خوابیدم

\*

چند روزی رو واسه فیلم هم که شده نه دانشگاه میرفتم و نه ناهار شام میخوردم تا شاید دلشون به رحم بیاد وبا خوشی بزارن جدا بشیم که انکار نقشم گرفته بود

بعد چند روز مامان وارد اتاقم شد وگفت

.... سوگل بسته اینقدر خوابیدن دیگه وقتشه پاشی بری دانشگاه-

صاف رو تخت نشستم وگفتم

من نمیرم-

پاشو لوس نشو بابات راضی به طلاقتون شده-

با شنیدن این خبر چشمام تا ته باز شد واز تخت پایین پریدم

... الکی شروع کردم به خوشحالی کردم با اینکه تو دلم ماتم گرفته بودم

من واقعا به ارمان علاقه داشتم دلم نمیخواست ازش جدا بشم فقط به خاطر گذشته ی لعنتیم مجبور شدم

.... بعد چند روز بالاخره رفتم دانشگاه

قبل از شروع کلاس بهش گفتم که بابا ومامانو راضی کردم

برخلاف انتظارم نه تنها خوشحال نشد بلکه خیلی سرد و خشک باشه ای گفت و پشت میزش نشست

....وقتی نگاهش بهم میافتاد سریع چشمامو میزدیدم که مثلا برام مهم نیست ولی از تو داشتم میمردم

!یعنی واقعی دو روز دیگه باید بریم دادگاه وطلاق؟

... باورشم برام سخت بود اما چاره چیه

.... وقتی کلاشش تموم شد خیلی سرد و بی تفاوت از کلاس بیرون زد حتی نیم نگاهی هم بهم نکرد

یعنی ارمان ازم متنفر شده بود؟

!!دیگه سوگل یه درصد امید نداشته باش

دیگه هیچ احساسی بهت نداره

با بی حالی آخرین کلاس مونم تموم شد ... اینقدر غم تو دلم ریخته بود که اگه خودمم میخواستم نمیتونستم چیزی

! یاد بگیرم

بالاخره با هر جون کندی که بود این دو روزم تموم شد

...پامو که تو دادگاه گذاشتم تنم لرزید

!! حالا بعد طلاق میشم یه زن مطلقه اونم با این سن کم

....حقته سوگل حقته ، خودت کردی که لعنت به خودت

... وارد راهرو که شدیم عمه نشسته بود و ارمان هم قدم میزد

با قیافه ای اویزون نزدیکشون شدم و خیلی سرد احوال پرسیدیم

.... بعد یه مدت کوتاه اسممون رو صدا زدن و وارد اتاق شدیم

... دیگه حس می کردم هیچ جونی تو پاهام ندارم

... هیچ وقت تصورش رو نمی کردم که طلاق گرفتن اینهمه سخت باشه مخصوصا از کسی که دوستش داری

... لعنت به گذشته ی بدم که آینده مو داشت ازم میگرفت

.... امضا کردم و با بغض برگشتم و نشستم

!! دیگه همه چی رو تموم شده میدیدم

.... وقتی امضای ارمان هم رو اون برگه زده بشه دیگه برای همیشه از زندگیش بیرون میرم

!!..دیگه همه چی تموم میشه



... سرم پایین افتاده بود تحمل دیدن این لحظه ها رو نداشتم

مامان به پهلوم زد وگفت

سوگل خوبی؟ مگه همینو نمیخواستی؟ چرا پکری پ؟-

خیلی اروم گفتم

... معلومه که نمیخواستم مامان ... من ... من ارمانو دوستش دارم اونم نه یه ذره خیلی زیاد مامان ولی-

.... ادامه ی حرفمو خوردمو وقتی سرمو چرخوندم با قیافه ی یکه خورده ارمان روبه رو شدم

وا این چش شده بود؟! یعنی حرفمو شنید؟

... با قدم های اروم رفت تا امضا کنه

! رفت اون علاقه ی پاکی که به وجود اومده بود رو خراب کنه ... از بین ببره

... سرمو پشت گردن مامان مخفی کردم تا نبینم ... نابود شدنم رو نبینم

... تازه الان معنی وابستگی رو داشتم میفهمیدم ... من بدون ارمان چه طور زندگی کنم اخه

... چه طور طاقت بیارم که واسه کسی دیگه بشه

... ای کاش لالمونی نمیگرفتم و همون اول قبل از اینکه بهش وابسته بشم همه چی رو میگفتم

... پلک هامو محکم روی هم بسته بودم و تا همه چی تموم بشه که یهو دست گرمی دستمو گرفتو کشید

.. از همه جا بی خبر چشمامو باز کردم و ارمانو دیدم

یعنی تموم شد؟ امضا کرد؟ پس دستمو چرا گرفت؟

... جلوی چشمای گرد شده ی عمه وبقیه از اتاق بیرون زدیم و با عجله منو توماشین پرت کرد

.... گیج ومات مونده بوده بودم که سریع ماشینو توی یکی از کوچه های خلوت یه گوشه پارک کرد

شوکه لبهامو باز کردم و گفتم

امضا کردی؟ اینجا... اینجا چیکار داریم؟-

..... لبه‌اش روی لبهام نشست

... دیگه داشتم شاخ درمی اوردم

با چشمای گرد بهش زل زده بودم که گفت

!!! سوگل تو هرچی هم باشی من قبولت دارم-

.... نمیتونم فراموش کنم نمیتونم از دستت بدم

... دستمو روی قلبم که اوج گرفته بود گذاشتم

ای خدا! این الان ارمانه؟ یعنی..یعنی

خنده ی هیستریکی کردم که گوشیش زنگ خورد

تا تماسو وصل کرد صدای بلند عمه پیچید

ارمان کجا رفتین ، پس چیشد؟-

.... مامان من سوگل رو طلاق نمیدم-

به چشمام زل زد وادامه داد

...من سوگل رو خیلی دوست دارم مامان نمیتونم طلاقش بدم-

... از پیچیدن بوق ازاد تو گوشی معلوم بود که عمه حسابی کفری شده

با ترس لب زدم

اما ارمان الان چی بگیم به بقیه؟! سرمو پایین انداختم و گفتم-

!!! من از تو خیلی بد گفتم -

به زور جلوی خندشو گرفته بود و اروم گفت

!!! به به چشم روشن سوگل خانم-

!خب چیه انتظار داشتی حقیقتو میگفتم ؟ -

ماشینو به حرکت درآورد و نگاهشو به جلو دوخت

!!! من که کاری ندارم همون طور که خودت خراب کاری کردی خودتم جمعش میکنی-

به بازوش کوبیدم و گفتم

!! عه عه انگار نه انگار که خود حضرت اقا باعث شدی من اون دروغ هارو ردیف کنم-

لبخند شیطونی زد و گفت

!! راستی از علاقه ی وافتت بگو که داشتی به مامانت تعریف میکردی-

چشمامو ریز کردم و گفتم

!تو خجالت نمیکشی به حرفای مادر و دختر گوش میدی ؟-

بحثو عوض نکن از کی عاشقم شدی سوگل؟! خوبه حالا درمورد خودم بوده هااا-

سرمو به طرف شیشه چرخوندم و نوچی کردم

که دستشو روی رون پام گذاشت و گفت

.. نگو خودم از اون زبون خوشمزت بیرون میکشم-

لپهام سرخ شد

... جلوی در نگه داشت و پیاده شدم

چشمکی بهم زد و گفت

شب میام دنبال بریم شام بیرون ... مامانت اینا هم با خودت عزیزمم-

سریع گازشو گرفت و رفت

.... حالا منم بدبخت زدم خراب کردم حالا چهطور درستش کنم اووف

تا مامان درو باز کرد با دیدن شایان و بابا دیگه خون به مغزم نرسید

میخواستم برگردم که مامان درو بست و جلوم وایساد

نفسم به زور بالا میومد .. اب دهنمو قورت دادم که بابا با صدای بلندی غرید

سوگل این مرتیکه چی میگه ؟ درست میگه ؟-

سریع پریدم وگفتم

.. نه بابا همه ی حرفاش دروغه ، من ... من-

نزدیکم شد و با سیلی که تو گوشم زد صورتم برگشت

وکنار گوشم گفت

اگه دروغ میگه تو از کجا فهمیدی که چی گفته ؟ هاااان؟؟-

.. دستمو روی گونم گذاشته بودم ، سرم پایین افتاد و اشک هام پایین ریختن

عمه هم دنبال بهونه بود سریع گفت

!! چشمم روشن داداش ، چشمم روشن-

... دخترت قبل پسرم با چند نفر بوده داداش ، بیچاره پسر من

بابا به سمتم یورش آورد که شایان پرید بینمون و دستشو رو هوا گرفت

...اروم باشین حاج اقا-

بابام تموم حرصشو با مشتی که تو صورت شایان زد خالی کرد و فریاد زد

! من توعه بی ناموسو زنده نمیزارم ، تویکی خفه شو -

من دخترتو دوست دارم ، اون مرتیکه دامادتون با اینکه دخترتون زنشه اما با دخترای دیگه تو دانشگاه میپره-

!!

... اون لیاقت سوگل رو نداره

معرکه ای شده بودا یعنی

دستمو به پهلو زدم و بلند گفتم

نه بابا لابد تو لیاقتمو داری، هان؟-

اره که من لیاقتتو دارم ، من خیلی مردتراز اونم سوگل میتونم خوشبختت کنم-

سیلی دومو من زیر گوشش خوابوندم

این دفعه عمه خودشو وسط انداخت

تو یه لات بی سروپا به پسره من توهین کردی؟ هان؟-

!فکر کردی کی هستی که به خودت اجازه میدی اینطوری حرف بزنی هان؟

عمه گوشیشو تو دستش گرفت و ادامه داد

... داداش این لات پیشور رو نگه دار زنگ زدم پلیس بیاد جمعش کنه-

... شایان که اوضاع رو خیط میدید سریع با یه تنه زدن به مامان درو باز کرد و فلنگ رو بست

... همسایه ی های فوضولمون جلوی در وایساده بودن تا در باز شد سراشون تو تو حیاط افتاد

بابا خیلی جدی و عصبی به سمت اومد و غرید

تو یکی رو خودم میکشم سوگل !! تو چه غلطا کردی هان؟؟؟-

.... اگه میموندم مردنم حتمی بود منم پشت سر شایان دوپا داشتم دوپا هم قرض کردم و فرار

... بابا و بقیه از ترس ابروشون جلوی همسایه ها دنبالم نیومدن اما من با تموم سرعتم دویدم

... جواری که وقتی سر خیابون رسیدم نفس نفس میزدم ، یه گوشه وایسادم

... چشمم به شایان پست فطرت افتاد اونم خسته شده بود و نفس نفس میزد

نفس عمیقی کشیدم و کفری به سمتش رفتم از استینش گرفتم که نگاهش تو چشمام قفل شد

عصبی عصبی گفتم

تو دیگه چه حروم زاده ای بودی شایان !!! واس چی اومدی اینجا هان؟-

کتک هایی که از ارمان خوردی بستت نبود؟

من اگه شایان باشم نمیزارم توی دستای اون پسره حروم بشی و بری ! اخه حیف نیست سوگل؟ تو با اون -

!! پسره خوشبخت نمیشی

!نه بابا ، با تو خوشبخت میشم ؟-

صد درصد ، منم که دوستت دارم ، این منم که عاشقتم-

پوزخندی زدم و گفتم

!معلومه ، توعه کثافت اگه دوستم داشتی که پشتمو خالی نمیکردی ! فکر کردی کارات یادم رفته ؟-

!!! سوگل من اشتباه کردم بیا از دوباره شروع کنیم -

با انگشتم به شقیقتش کوبیدم و گفتم

دوباره ای درکار نیست شایان هر چی بود تموم شد من شوهرمو دوست دارم اونم منو دوست داره بمیرمم ازش -

طلاق نمیگیرم اینو تو کلت فرو کن ،

!!!بابا چی از جونم میخوای پاتو واز زندگیم بکش بیرون اههه

تک خنده ای کرد و گفت

دیگی که مال من نجوشه میخوام سر سگ توش بجوشه ... تو اگه مال من نشی مال هیچ کس دیگه هم نباید -

... باشی

... چقدر عوضی بود این ... من چه طور به زمونی به این پیشور دلبسته بودم اخه

.. از بس خنگم



خدا لعنتت کنه شایان داشتتم زندگیمو میکردهما،

درست موقعی که همه

..... چی داشت ردیف میشد اومد کند زد رفت عوضی

...نمیدونم چقدر گذشت که هوا تاریک شد

اینقدر قدم زده بودم پاهام درد گرفته بودم ... بغض بزرگی که تو گلوم نگه داشته بودم هر لحظه ممکن بود بترکه

... و وسط خیابون بزنم زیر گریه

یه فضای سبز کوچیکی کنار خیابون پیدا کردم و روی نیمکت نشستم ... رفیق به درد بخورم نداریم بهش زنگ

... بزنینم

تو همین فکر بودم که گوشیم زنگ خورد

با دیدن اسم ارمان قلبم تند تند شروع به کوبیدن کرد

نکنه الان مامانش حسابی پرش کرده باشه ؟ نکنه الان فکر طلاق رو دوباره تو سرش بندازن ... هعیییی اخه

.. چیکار کنم

مردد تماسو وصل کردم که با صدای بلندش یکم گوشيرو از گوشم دور کردم

!سوگل معلومه کجایی تو؟-

. من ... من .. ارمان .. من -

!میگم کجایی سوگل ، از اتفاقای امروز بهم گفتن الان کجایی تو؟-

.. یا خدا پس حتما دیگه عمه ده تا هم روش گذاشته وگفته

نگاهی به اطراف انداختم وگفتم

راستش نمیدونم ارمان-

!! از یکی بپرسو ادرس رو برام بفرست زودباش-



... میخواستم لب باز کنم و بپرسم چی شده که تماسو قطع کرد

از یه پیرمرده که رد میشد ادرسو پرسیدم، از اون سن وسالش خجالت نمیکشید کم مونده بود با چشمام منم

.... بخوره هیز بشور

.... سریع ادرسو برا ارمان فرستادم وهمونجا دوباره نشستم

... بعد حدود نیم ساعت چهل دقیقه دیدم ماشین ارمان جلوم پارک شد

... از ماشین پیاده شد و در محکم کوبید از حرکتش معلوم بود عصبیه

... با چشمای به خون نشسته به سمت اومد وبازومو گرفت و وادارم کرد که بلند بشم

با ناراحتی گفتم

! ارمان چیکار میکنی-

!زهر مار معلوم نیست دارم چیکار میکنم؟! این وقت شب اینجا چه غلطی میکنی هان؟-

!تو که گفتی جریانو فهمیدی؟-

.. اره فهمیدم کی؟ یکی دوساعت پیش که اومده بودم خانم رو ببرم شام بیرون -

... تا الان میمردی بهم بگی؟ راه بیوفت سوگل راه بیوفتو یه کلمه هم نگو که همینجا چپو راستت میکنم

... سرمو پایین انداختم ودنبالش راه افتادم

.... تو ماشین جز صدای نفس کشیدنم هیچ صدایی نداشتم مثل مجسمه ای که فقط نفس میکشید

یهو رو فرمون کوبید وگفت

...ادرس خونتون رو از کجا میدونست اون پسره جوالق-

... نمیدونم والا! به احتمال خیلی زیاد پری گفته شاید-

!ادرس خونشونو داری؟-

سرمو به معنی نه تکون دادم

...میدونستم اما نگفتم !! اگه میدونست دیگه شر به پا میشد

!سوگل راستشو بگو ادرسشونو داری یا نه؟-

... نه نه ندارم-

... باشه مهم نیست فردا از دانشگاه پیداش میکنم وحقشو میزارم کف دستش -

دستمو دور ساعد دستش حلقه کردم و لب زدم

! ارمان توروخدا ولش کن ، شر به پا نکنید-

!تو لازم نکرده نگران اون عوضی باشی-

... فکر کرده تو بی کس وکاری که به خودش جرعت داده و تا خونتون اومده؟! خودم اینسری ادمش میکنم

! اگه نگران کسی بشم این وسط نگران توام ارمان بفهم نمیخوام چیزیت بشه-

!تو دیگه هیچی نگو سوگل مگه شوهر نداری تو هان؟-

!پاشدی از خونه بیرون زدی و تا الان خیابونارو متر میکنی ؟ باتوام؟

با سرعت زیاد ماشینو یه گوشه زد وبهم خیره شد با صدای بلندی گفت

! من شوهرتم سوگل شوهرت-

!! چرا در مورد تو همیشه آخرین نفر من باید بدونم هان؟ درحالی که باید اولین نفر باشم

حرف حق رو میزد منم جوابی نداشتم

سرمو پایین انداختم وانگشتمو به بازی گرفتم جوری ادای مظلومارو درآورده بودم که خودم نزدیک بود دلم به

حال خودم بسوزه

با صدای ارومی گفتم

.. من ...اچه عمه عصبی بود ... گفتم شاید اومده پیشت-

خبیبیب؟-

!! از من بهت بد گفته و پرت کرده ارمان ، ترسیدم همین -

!که ترسیدی هان؟ -

نفس عمیقی کشید و بازدمشو با صدا بیرون فرستاد

مگه من بچه ام سوگل منو پُر کنن؟ هوم؟ -

!!میریم خونتون

با این جملش وارفتم

! چی خونه؟! نه تورو خدا ارمان !! بابام میکشه منو -

!هیچی نگو سوگل خودم درستش میکنم بسپارش به خودم-

ملتمس نالیدم

!! نه ارمان نریم خونه ، بریم خونه ی خودتون -

!ارمان بابام زنده نمیزارتم !! منو نبر اونجا

! گفتم حرف نباشه وقتی میگم میریم خونتون یعنی میریم خونتون-

تا کی موش و گریه بازی هان؟! همه چی رو امشب یکسره میکنم ، زنگ زدم به مامانم گفتم بره اونجا دارم میام

!!

... الان یه خانواده میخوان روم میوفتن ،دیگه داشتیم تو دلم واسه خودم فاتحه میخوندم

!! تموم شدی سوگل رفت

...تا خونه از استرس تموم ناخونامو جوییده بودم

..... اگه ارمان دهن باز کنه و بگه با یکی دیگه هم رابطه داشتم دیگه چه طوری تو صورت بابا و مامانم نگاه کنم

... وقتی ماشین جلو در وایساد دلم نمیخواست پیاده بشم

.... اخه چه طور به خونه ای برم که الان همه جلاد شدن و قصد کشتنمو دارن

ارمان که زود تر از من پیاده شده بود چند تقه به شیشه زد وگفت

!! چیکار میکنی پس؟ پیاده شو دیگه -

... با ترس ولرز از ماشین پیاده شدم وکنار ارمان قرار گرفتم

... زنگ خونه رو زد که مامام درو برامون باز کرد و کنار وایساد

... ارمان مثل همیشه خیلی گرم سلام و احوال پرسى کرد و داخل شد

.... منم میخواستم سلام کنم که مامان روشو برگردوند و دنبال ارمان راه افتاد

!... مامان که اینطوری باشه دیگه واویلا ، بابا و عمه چه جورین خدا میدونه

تا پامونو خونه گذاشتم بابا سریع از جاش بلند شد و غرید

!دختره ی چشم سفید ، کدوم قبرستونی بودی هان؟-

ما تورو اینطوری بزرگ کردیم سوگل؟

یه عمر نون حلال جلوت گذاشتیم حالا اینطوری بار اومدی ؟

!! سرم پایین افتاده بود و هیچ حرفی نمیتونستم بزنم

میخواست به سمت یورش بیاره که ارمان دستشو بالا گرفت وگفت

!صبر کنید دایی جان -

! این وسط یه سوتفاهم پیش اومده که اگه اجازه بدین خود سوگل توضیح میده

! یکه خورده سرمو بالا گرفتم و با چشم های گرد شده بهش زل زدم

اخره خنگ خدا چی رو توضیح بدم ، یکی نیست بگه خب میمردی تو کوچه باهام هماهنگ بشی تا اینطوری مثل

...خر تو گل نمونم

هاج وواج داشتم بهش نگاه میکردم که عمه سریع پرید وگفت

!چه سوتفاهمی پسرم؟تورو هم به این زودی خام کرده؟-

... تو نبودی اما داییت وزن داییت که بودن خودشون حرفای پسره رو شنیدن

... میگفت صیغش بوده با هم رابطه داشتن... تازه هنوزم خاطرخواشه

... بس کنید مادر من بسته لطفا-

با شونش به شونم زد وگفت

!!سوگل چرا ساکتی خودت بگو دیگه ،زودباش همه چی رو تعریف کن تا همه بدونن تو از گل پاک تری-

... ای خدا حالا بیا به این بفهمون که بابا من چی رو توضیح بدم .. خودمم نمیدونم چی ردیف کنم اخههه

وقتی سکوتم رو دید رو به بقیه کرد وگفت

! باشه حالا که سوگل خجالت میکشه من خودم میگم-

.. دستشو محکم گرفتم وفشردم که دستشو بیرون کشید و چند قدم جلوتر وایساد

... وای خدا یعنی تموم شد

... یه عمر نگاه های بد مامان وبابا رو باید تحمل کنی سوگل

... بدتر از همه یه عمر سرکوفت عمه هم روش اضافه میشه

... حالا همه جا جار میزنه که سوگل اینطوری بود اونطوری بود

... باید نیش و کنایه هاشو یه عمر تحمل کنم ودم نزنم

... اگه خیلی شانس بیارم پیش دو، سه نفر جار نزنه نگه

سرمو پایین انداخته بودم وفکر های درهمم تو ی ذهنم مرور میکردم که با شنیدن جمله ای از ارمان

شوکه شدم

... در واقع سوگل هیچ گناهی نداره !کسی که با سوگل رابطه داشته من بودم-

!یا خدا این ارمانه که داره ازم طرفداری میکنه؟! داره مخفی میکنه؟

لبخند محوی زدم که ادامه داد

.. اون پسره با من مشکل داره نه سوگل -

.. یه روز مزاحم سوگل شده بود ومنم باهاش دعواش شد

! حالا میخواد یه جورى زهرشو بریزه همین

... یه مریض روان پریشنه سوگل هیچ تقصیری نداره

... بابا نفس راحتی کشید که از چشمام دور نموند

عمه با حرص از جاش بلند شد وگفت

! ارمان پسرم دروغ نگو !! تو داری مخفی کاری میکنی ! اچه چرا پسرم؟ چرا همه چی رو نمیگی؟ -

مامان یادم نمیاد شما به من دروغ یاد داده باشین -

... من به سوگل از چشمام بیشتر مطمئنم بهتره شما هم خیالتون راحت باشه

مامان که با این حرفا نرم تر شده بود به سمتم اومد و بغلم کرد سرمو بوسید وگفت

... من میدونستم دخترم بی گناهه شما باور نکردین-

... حالا منم از خدا خواسته خودمو تو بغل مامان لوس کرده بودم ونیشمم تا بنا گوش باز بود

بابا اخمشو کنار گذاشت و لبخند ملایمی رو لبهاش نشست رو به عمه گفت

! من گفته بودم دخترم شیر پاک خوردست ! امکان نداره از این کارا بکنه ابجی دیدی؟-

.... خودتم که داری میشنوی پسرت چی میگه ! پس دیگه نبینم به سوگلم از گل نازک تر بگین

! بله داداش ظاهرا اینطوریه ، ولی باطن خدا میدونه و بس -

بهم زل زد وادامه داد

!! بلاخره ماه که پشت ابر پنهون نمیونه -

! حیف که مامان ارمان بود و عمم وگرنه خوب تو کاشش میزاشتم ! حالا نشسته جلوم داره بهم تعنه میزنه

... یکی نیست بگه اچه به تو چه اچه پسرت منو با هر شرایطی قبول کرده والسلام

... بالاخره شب همه چی با خوبی و خوشی تموم شد فعلا تا اینجا خدا بقیه رو بخیر بگذرونه

بعد خوردن شام ارمان و عمه خداحافظی کردن و رفتن ، منم خسته وکوفته خودمو تو اتاق انداختم وگرفتم با خیال

راحت خوابیدم چشمم گرم شده بود که با صدای پیامی که به گوشیم اومد از به اجبار چشممو باز کردم و با دیدن

پیامی از ارمان صاف روی تخت نشستم و پیامشو باز کردم

( فردا دانشگاه نیا بمون خونه استراحت کن )

..چشمی براش فرستادم و بعدش یه شب بخیرم زدم تو تنگش گرفتم خوابیدم

... !الحق که میدونست حسابی خسته امو نمیتونم برم دانشگاه ، هیچ اصلا نمیکفت هم فکر کرده میومدم؟

پلک هامو روی هم نذاشته بودم با جمله ای از ارمان که تو ماشین در مورد شایان و دانشگاه بهم گفته بود توی

... سرم اکو شد و چشمم تا ته باز شدن

... وای چقدر خنگی تو سوگل ، اون بهت میگه دانشگاه نیا تو هم از خدا خواسته و مرددلیل میگی چشم

د اخه احمق میخواد ریخت و قیافه ی شایان رو بیاره پایین ،

پوزخندی به افکارم زدم وگفتم

!! باشه اصلا بیاره چه بهتر دلم خنک میشه پسره ی بیشور ،حقشه-

یکی به پیشونیم کوبیدم و با خودم گفتم

خیلی احمقی سوگل اگه دعوا کنن و بزنی بزنی حتما ارمان هم اسیب میبینه و با اون قیافه بره خونه عمه حتما -

.... پیشو میگیره دیگه رسما گوزه بالا گوز میشه

... اینطوری نمیشه خودم باید اونجا باشم

سریع پتو روی سرم کشیدم و خوابیدم

... چشمای نیمه بازمو به ساعت دیواری دوختم که بادیدن عقربه روی ساعت ده چشمم تا ته باز شدن

... خدا لعنتم کنه که خواب موندم

... الان یا ارمانو کشتن یا ارمان اونو کشته

.. سریع از تخت پایین پریدم و ابی به دست و صورتم زدم

.... هول هولکی لباسی تنم کردم و با تاکسی خودمو به دانشگاه رسوندم

.. خبری نبود

از راهروی خلوت رد شدم و با تقه ای که به در زدم صدای بم و مردونه ی ارمان بلند شد

بله بفرمایید-

.. با یه بیخشید استاد وارد کلاس شدم

متعجب نگاهی بهم انداخت و گفت

... دیگه وقت پایانیه کلاس بود یهو تشریف نمیوردین دیگه-

... یعنی همیشه یه چیزی داره تابگه ...نگه اصلا میترکه بشر

اروم ایستاده بودم که ادامه داد

.. خیلی خب بشینید ولی ابتدای درسو باید از دوستاتون جزوه تهیه کنید -

... کدوم دوست اخه ... دوستای دوزاری من به درد لای جرز دیوارم نمیخوره

!اخر ادم شوهرش استاد باشه و بره دنبال جزوه از اینو و اون ؟

... کور خوندی اقا ارمان خودت باید توضیح بدی والسلام

...از قصد چند صندلی جلوتر از پری نشستم

برای اینکه حرصشو دربیارم دستمو که توش حلقه بود بالا میگرفتم تا اون چشمای واموندش ببینه و حرص

... بخوره

... دختره ی ایکبیری هنو یادم نرفته که چهطور بدو بدو رفت همه چی رو کف دست ارمان گذاشت

... وقتی کلاس تموم شد منتظر شدم تا همه برن

!! پری هم بدتر از من نشسته بود

... یکی نیست بگه پرو پاشو گورتو گم کن برو دیگه چی میخوای اخه



بی تفاوت از جام بلند شدم وبا ناز به سمت ارمان که مشغول جمع کردن جزوه ها و تحقیق های بچه ها بود رفتم

دستشو گرفتم وبا صدای بلندی گفتم

.. خسته نباشی عزیزم بیا بریم-

بالاخره خانم یه تکونی به خودش داد وبه سمتون اومد

از جلوم رد شدنی گفت

!خیلی مارمولکی سوگل! چی گفتی که خامت شد هان؟-

!به تو هیچ ربطی نداره فهمیدی ؟-

!اره نداره فقط موندم اون مادر شوهرت چطور قبولت کرده اصلا تو کتم نمیره ؟-

میخواستم به سمتش برم و یکی تو گوشش بزنم دختره خیره سر که ارمان مانع شد وبازومو گرفت

کنار گوشم گفت

ولش کن سوگل کشش نده-

... دختره پرو با پوزخندی سریع کلاسو ترک کرد ورفت

با ارمان به سمت ماشین راه افتادیم که چشمم همش میچرخید با صدای ارمان بهش زل زدم

...نگرد نیست از ترسش قایم شده بزمجه-

ریز خندیدم که گوشیش زنگ خورد... تماسشو وصل کرد ومشغول حرف زدن شد

... منم از فرصت استفاده کردم وبا چشمام همه جای حیاط رو از نظر گذروندم

.... نه انگار واقعی پسره ترسیده ونیومده

...هه !اینطوری میخواست منو بدست بیاره پسره ی ترسو

با صدای ارمان به سمتش چرخیدم که گفت

.. سوگل من بایدتو دانشگاه بمونم ظاهرا یکی از دوستانم نیومده من باید کلاسشو اداره کنم -

پوفی کشیدم که گفت

!به جاش قول میدم بعد ناهار پیام دنبال بریم خرید عروسی نظرت چیه؟-

با شنیدن کلمه ی عروسی چشمم برق زد و با ذوق و شوق گفتم

... باشه چرا که نه !! پس من برم خونه دیگه فعلا -

دستمو یواش فشرد و کنار گوشم گفت

... بعد خرید هم ممکنه دیر برسیمو دیگه بریم خونه ی خودم-

سریع تا ته حرفاشو گرفتم و گفتم

.. عه ارمام پرو نشو دیگه بزار عروسیمون بشه حالا ...ماماتم اجازه نمیده شبو بمونم-

... اخه دیگه میخواد چی بشه؟ تو که دیگه زخم شدیو واسه من شدی .. دیگه نگران چی هستی

ابرویی بالا انداختم و گفتم

..... حالا ببینیم چه شود من رفتم-

.... با خوشحالی از دانشگاه بیرون زدم و به سمت خیابون اصلی برای گرفتن تاکسی راه افتادم

.... از کوچه پشتی دانشگاه رد میشدم که یه پژو نوک مدادی جلوم ترمز کرد

عصبی غریدم

.... کوری عمو؟ جلوتو ببین -

... دو مرد درشت هیکل از ماشین پیاده شدن و به سمت اومدن

... ترس بدی تو دلم افتاد ...از نگاه هاشون معلوم بود که نقشه های شومی دارن

چند قدم عقب تر رفتمو میخواستم فرار کنم که یکیشون سریع پرید و دستمو گرفت

.. تا به خودم پیام دست دیگشو جلوی دهنم گذاشت و به سمت ماشین هلم داد

تو ماشین پرتم کرد و تو همون حالت کنارم نشست

... رفیقش سریع درو بست و خودش پشت فرمون نشست و گازشو گرفت

... پس از مدت طولانی بالاخره ماشین ترمز کرد و اول رانندش پیاده شد

... از ترس تموم بدنم به لرزه درآمده بود

... دروباز کردن و تو اپارتمان کوچیکی پرتم کردن و رفتن

از روی پارکت های لخت و سرد زمین بلند شدم و سریع دنبالشون به سمت در رفتم اما با صدای چرخیدم کلید تو

قفل گلد محکمی به در کوبیدم، سرمو به در تکیه دادم و زیر لب گفتم

... اخه این بلاها چیه که سرم میاد-

... همیشه درست لحظه ای که باید مزه ی خوشبختی رو بچشم به گندی بالا میاد

با صدای بلند شایان چشمم تا ته باز شد

!! اخه داری راهو اشتباه میری واسه خاطر همون از خوشبختی فاصله داری

اروم چرخیدم و ناباور لب زدم

!شایان؟ -

!! بله عزیزم خودمم-

با قدم های محکم خودمو بهش رسوندم وسیلی ابداری تو گوشش خوابوندم و غریدم

توعه کثافت منو دزدیدی؟ به چه حقی منو آوردی اینجا شایان هان؟! زود برو اون درو باز کن -

... زودباش

!اره گفتم بدزدنت چون اگه با زیون خوش میگفتم با پای خودت نمیومدی که میومدی؟-

!البته که نمیومدم! واسه چی وقتمو برای توعه عوضی تلف کنم هان؟-

بازومو گرفت واروم گفت

چون میخوام نجاتت بدم از چاهی که توش افتادی-

!! هه ! نه بابا کدوم چاه کدوم چاله؟ هان؟ اتفاقا اون چاهی که تو توش انداخته بودی منو تازه نجات پیدا کردم -

! سوگل! عزیزم یه نگاه بکن

! ببین اینجا همونجایی که قرار هامونو میزاشتیم یاد میاد؟! اون روزها و وقت هایی که باهم میگذروندیم

!! ببین نقطه به نقطه ی این خونه پراز خاطره های منو توست

!دلت نمیخواد برگردیم به اون روزا؟! روزهایی که لحظه به لحظه ش ناب و عاشقونه بود ؟

! چشمهامو چرخوندم درست میگفت همون خونه بود منتها خالی از اسباب

!!هیچ وسایلی تو خونه نبود

... یه لحظه فکر شیطانای تو ذهنم جولان داد

... نه سوگل تو نمیتونی ! تو الان شوهر داری ! شوهرتم خیلی دوست داری

یه تار موی ارمانو با شایان عوض نمیکنم ،اون بود که مردونه پای من موند بااینکه میدونست زن بودم و بیکارت

... نداشتم ...ارمان یه مرد واقعیه در برابر این ادم ترسو و عوضی

سریع افکار شیطانیمو پس زدم وبازمو از زیر دستش بیرون کشیدم

جفت دستمو به وسط سینش کوبیدم وگفتم

!!تو یه ادم پست وکثافتی شایان-

!کدوم خاطرات؟هوم؟

اون روزی که ازم جدا شدی و رهام کردی منم همه ی خاطراتتو با خودتو یجا تو گذشته دفن کردموازش گذشتم

...

!الان شوهر دارم میفهمی ؟

!!! ارمانو با دنیا عوض نمیکنم چه برسه تو

پوزخندی زدم ودر ادامش گفتم

!! تو از مرد بودن فقط نر بودنشو داری والسلام-

!! حالا گمشو این در واموندر و باز کن باس برم

با چشمای عصبی بهم زل زد وگفت

! حرف دهننتو بفهم سوگل اگه الان دستمو روت بلند نمیکنم به خاطر ارزشیه که برات قائلم-

! من مردونگی حالیم نیست؟

...اخره احمق مثل کبک سرتو تو برف فرو کردی و از دور وبرت حالیت نیست که تو

!!نه اتفاقا سرمو تازه از برف بیرون اوردم و دیدم کی مرده کی نامرد-

به سمت در برگشتم و بی حوصله ادامه دادم

! کشش نده شایان-

... زمین بیای ، اسمون بری ، من دیگه امکان نداره اشتباهی که کردم تکرار کنم

.... پیش تنها مرد زندگیم یعنی ارمان میمونم

حالا هم لطف کن دروباز کن برم

! یه قدم برنداشته بودم باحرفی که زد پاهام به زمین چسبید و انگار یه لحظه قلبم از کار افتاد

!حتی اگه بفهمی که شوهرت یه زن دیگه داره؟-

یکه خورده اروم برگشتم که باپوزخندی بهم زل زده بود

خنده ی هیستریکی کردم که اونم زد زیره خنده ،

وسط خنده هاش گفت

!اره بخند ! خنده داره نه؟-

!! کسی که سنگشو به سینه میزدی از همه نامردتر باشه

اره الان بخند ، ارمانی که به خاطرش مارو هوس باز کردی اون مرد ببین چه ادمی بوده ! چهره ی واقعیشو

!! بهت نشون دادم

یهو خنده هام قطع شد و عصبی به سمتش هجوم بردم دستمو بالا بردم تا سیلی دومی بزنم که رو هوا دستامو گرفت و فریاد زد

!! به خودت بیا سوگل ! کسی که برا خودت ازش یه مردی ساختی یه نامرد هوس باز بیشتر نیست-

تو زده به سرت شایان داری چرت میگی !! تو شناسنامش نه اسم زنی هست و نه مهر طلاق، فقط اسم منه -  
!اونجا میفهمی؟

... نه بابا تو کی اینقدر باهوش بودی ؟ فکر نکنم گرفتن یه المثنی خیلی سخت باشه-

با صدای بلند تو جوابش گفتم

!! نه خیر تو حرصت گرفته !! اره اره ...وقتی دیدی بهت محل سگ نمیدم داری نقشه میچینی-

باخودت گفתי یه چی سرهم کنم و به سوگل بگم اونم ساده وزودباور سریع باورش میشه و برمیگرده سمتم ،مثلا میخواستی تو چشم بیای اره؟

نخیر شایان نه ، تو نه الان و نه هیچ وقت دیگه حتی سر سوزنی دیگه تو چشمام جایی نداره تازه با این کارات بدتر خودتو داری حقیرتر و کوچیک ترمیکنی ،

!پیش خودت گفתי میام فکر های احمقانتو باور میکنم ؟ هان؟

! تو دیگه تو زندگیم هیچ نقشی نداری شایان هیچی

... همه چی تمومه ،از زندگیم بکش بیرون

دستم از دستش بیرون کشیدم که سریع مچ دستمو گرفت و کنار گوشم گفت

! من صلاحتو میخوام سوگل ،حرفام عین حقیقته-

اون تو امریکا

...زن داره حتی بچه هممم

دستامو رو گوشام گذاشتم و خریدم

... بسته شایان بسته‌هه... نمیخوام بشنوم ، توهمات چرتو پرتتم نگه دار واسه خودت-

... اون در لامصبو تا نشکستم برو با زبون خوش باز کن

.. کیفمو که روی زمین بود برداشتم که کلید درو جلو پام انداخت

سریع خم شدم واز رو زمین برداشتم و درو باز کردنی لحظه ی اخر گفت

... بهت ثابت میکنم که همه اینا حرف نبود وعین حقیقه -

درو باز کردم وبیرون رفتی با پوزخندی گفتم

برو هر جور دلت خواست ثابت کن ، من ارمان رو چشم بسته قبولش دارم-

... درو کوبیدم وسریع چند پله رو پایین رفتمو از خراب شدش بیرون زدم

پسره ی بیشور پس بگو چرا نیومده بود دانشگاه نگو داشته نقشه ی دزدیدنمو و القای افکار چرندشو میکشیده

... با حرص تند تند قدم هامو بر میداشتم تا دور بشم

.... بغض بزرگی تو گلوم سنگینی میکرد

...نه سوگل امکان نداره ...ارمان زن داره؟! چه فکر خنده داری

!!یه لحظه شک بدی تو دلم افتاد ، اگه حرفاش یه درصدم درست باشه سوگل بدبخت میشی بدخت

... همینم کم بود که یه هوی امریکایی داشته باشم

... نه همیشه اصلا امکان نداره ارمان من اینکارو کرده باشه

... اینقدر تند تند راه رفته بودم که نفس نفس میزدم

... یه لحظه وایسادمو دستمو بند دیوار کردم

شایان خیلی مطمئن حرف میزد..یعنی میشه؟

...یعنی ارمان زن داره؟ تازه از دهنش بچه هم شنیدم

دونه دونه برای افکار بهم ریختم دلیل.... اینقدر علاقه ام به ارمان بیشتر شده بود که دلم نمیخواست باور کنم

.... و منطق میچیدم که ارمان همونجوری توی ذهنم باقی بمونه

.... یاد روزی افتادم که میگفت میخواد ازم طلاق بگیره برگرده اونور اب

.. بی اختیار قطره اشکی از گوشه ی چشمم پایین افتاد

.... پس حقیقت داره...میخواست طلاقم بده بره پیش اون یکی زنش

!!! سوگل تو مادرزادی اصلا خنگ به دنیا اومدی

چه طور نفهمیدی اخه...پس بگو اقا چرا تا فهمید باکره نیستم هیچ عکس العملی نشون نداد. چون خودش زن

داشته و یکی هم احتمالا پس انداخته

... با ذهنی اشفته وافکار های منفی ومثبت راه خونه رو در پیش گرفتم

... تموم راه به تک تک حرف ها ورفتارهاش فکر میکردم

درست موقعی که شکم بزرگتر میشد سریع به خودم امید میدادم و شکمو کنار میزدم

... ولی با این حال باز میدونستم که ته دلم تردید هست

.. به خونه که رسیدم دیگه حال وحوصله ی صبح رو نداشتم

..... لباسامو کندم واز ناهاری که مامان آماده کرده بود در حد چند قاشق به زور خوردم

... مگه میشد این همه فکرهای جورواجور توی ذهن بچرخه وادم با خیالت راحت غذاشو نوش جان کنه

حرفا های شایان یه لحظه هم از ذهنم دور نمیشد

... رسما غذا از دماغم اومد



با صدای گوشیم از سرمیز پاشدم و با دیدن اسم ارمان بدون جلب توجه کردن تماسشو وصل کردم

سعی کردم تموم ناراحتیمو مخفی کنم تا وقتی مطمئن نشدم بزرگش نکنم

با صدای معمولی جواب دادم

سلام عزیزم-

!سلام سوگل آماده ای؟-

!آماده ؟ -

! سوگل نگو که یادت رفته میخواستیم بریم خرید-

!نه نه عزیزم این چه حرفیه ادم مگه خرید عروسیشو هم یادش میره ؟-

... البته که یادم رفته بود اینقدر حواسم پرت بود که کلا فراموش کرده بود

!!! کم چیزی نبود که ... یهو یکی بیاد بگه شوهرت یه زن دیگه هم داره هیچ تازه بچه هم داره

با صدای خونسردش به خودم اومدم

!! باشه پس تا نیم ساعت دیگه جلوی درتونم ، بوق زدم بپر پایین بریم تا دیر نکنیم-

. باشه فعلا -

خیلی دوست داشتم بگم امروز نریم ، حالم گرفتست و ذهنم از بس که فکر کردم خستست ، اما نمیخواستم فکر

!! کنه بی میلی میکنم

.. سریع لباسامو عوض کردم و ارایش ملایمی هم کردم تا پوست سفیدم از بی روحی دربیاد

. الحق که ان تایم بود درست بعد نیم ساعت خودشو رسونده بود

... با صدای بوق ماشینش از بابا و مامان خداحافظی کردم و پایین رفتم

.... سلام کردم و تو ماشینش نشستم

.... چشمش برق میزد ....ای خدا حالا هر وقت میبینمش یاد حرفای شایان می افتم و این اصلا دست خودم نبود

... از اونجایی که ازدواج ما از اولم با عشق و علاقه نبود پس شک وتردیدم بی دلیل هم نیست

وارد مرکز خرید شدیم

سعی کردم به دور از اتفاق های صبح و فکر های بعدش تموم حواسمو به خرید بدم اما دریغ از یه لحظه ،مگه  
!میشد ؟

تموم مدت دستای ظریفم مهمون دستای گرم و بزرگش بود هر مغازه ای میرفت به دنبالش کشیده میشدم و وسایل  
.... رو نگاه میکردیم

.... هر از گاهی لبخند میزدم یا خنده اما تو دلم ماتم گرفته بودم

... این چند ساعت خیلی سخت گذشت تا گذشت

.... یسری از وسایل هارو گرفته بودیمو بقیه رو چون خسته شدیم گذاشته بودیم بعدا بگیریم

.... برای شام به یکی از رستوران های نزدیک همون مرکز خرید رفتیم

تا لقمه ی اولو تو دهنم گذاشتم گفت

!تو امروز چته سوگل؟-

خودمو زدم به اون راه و سرمو به معنی نفهمیدم تکون دادم که ادامه داد

! نمیخواد واسه من دیگه فیلم بازی کنی سوگل-

!مثل همیشه نیستی فکر میکنی نفهمیدم؟

!از ظهر به اینور تغییر کردی ! چی شده ؟ بگو بدونم؟

مشغول بازی با غذام شدم و لب زدم

!!هیچی ! چی میخواد باشه اخه...فقط یکم خسته شدم همین –

دستمو گرفت وگفت

!! مطمئنی سوگل؟! به نظرم دوباره داری یه چیزایی رو مخفی میکنی-

سریع جواب دادم

!!! نه نه چیزی ندارم که مخفی کنم –

..... ببین سوگل باز نمیخواهم آخرین نفری باشم که بدونم چی شده آگه چیزی هست همین حالا بگو-

بهترین موقع بود تا بحثو باز کنم .... یکم سبک و سنگین کردم و عاقب با دودلی پرسیدم

!ارمان؟-

!جانم-

!تو تا حالا چیزی داری که من ندونم؟-

یهو دست از غذا خوردن کشید و بهت زده گفت

چرا میپرسی؟-

شونه ای بالا انداختم و گفتم

!!همین جوری از کنجکاوای –

نفس راحتی کشید و گفت

!!!! اره خب ، همه ی ما تو زندگی یه چیزایی داریم که هیچ کس نمیدونه-

منم ممکنه چیزایی داشته باشم که تو نمیدونی البته دلیلی هم نداره که بدونی ، چون من چیزایی که لازم باشه

.... بدونی رو بهت گفتم و خودت هم میدونی

...حس سقوط از بلندترین نقطه ی زمین بهم دست داد

عصبی یکم صدامو بالا بردم و گفتم

!چی؟! تو چی قایم کردی ازم؟-

.... سرفه ای کرد و با چشمش مردمون نشون داد که با تن صدام به طرفم برگشته بودم

اروم گفت

.... من میگم تو یه چیزیت شده میگی نه! اونو هم پیدا میکنم تو وایسا فقط-

چشمامو ریز کردم وادامه دادم

!!بحشو عوض نکن ارمان مثل بچه ی ادم بگو چی ازم قایم کردی-

ای بابا تو چت شده اخه سوگل !! مگه خودت تا دیروز معشوقه ی سابقو ازم مخفی نکرده بودی هان؟-

... اگه اون دوستت نمیگفت شاید تا الانم نفهمیده بودم

سرمو پایین انداختم و گفتم

!! خب اره ،ولی نگفتن من از روی ترسم بود -

!ترس؟-

... اره خب ،میترسیدم بهت بگم وتو-

نفس عمیقی کشید ووسط حرفم پرید

ببین سوگل،ما دیگه بچه نیستیم که ، هر دو مون عاقل وبالغ شدیم وبا این سنی که داریم این طبیعیه که یه اتفاق -

... هایی رو که تو گذشته برامون افتاده نخوایم کسی بدونه و ضرورتی هم نداره جار بزنیم و بگیم

... تو اگه اون اتفاق رو هم بهم میگفتی چیزی عوض نمیشد

ناباور لب زدم

!چه طور؟ -

من دنبال گذشتت نیستم سوگل ، من میخوام ایندتو برات بسازم این یعنی مردونگی که خلیا نمیفهمنش ... فقط -

... ازت عصبی شدم چون دلم میخواست از زبون خودتو بشنوم نه کسی دیگه

...وای که چقدر زبون داشت این پسر

... یکی نیست بگه اخه قربونت ماجرای من با تو زمین تا اسمون فرق داره اخه

من یه غلطی کردم تموم شد ورفت ولی تو اگه به گفته ی شایان زن داشته باشی وبا بچه که دیگه کار من زاره

...

لبخندی زدم وگفتم

!پس تو چیزی نداری بهم بگی نه؟-

... دارم ! اما چیزی نیستن که بخوای بدونی-

... د اخیه میخوام بدونم دیگه ... باید بدونم

لبامو یه گوشه جمع کرده بودم و دنبال چیزی می‌گشتم برای حرف کشیدن که گفت

... ماتت نبره بخور بریم خونه که کارت دارم-

... چشمکی بهم زد که منظور شو فهمیدم

... بعد از غذا به خونس رفتیم

... تا ارمان وسایل رو از تو ماشین بیاره خودمو روی مبل پرت کردم و چشمام بستم

... صدای پاشو شنیدم که نزدیک میشد ولی چشمامو باز نکردم

خیلی اروم گفت

... الان مثلاً خودتو زدی بخواب دیگه-

... به زور جلوی خنده مو گرفته بودم که لو نره

اما وقتی انگشتاش روی شکمم رفت دیگه نتونستم به فیلم بازی کردنم ادامه بدم

با صدای بلند خندیدم که گفت

... بله شما که خواب بودی سرکار خانم-

صاف نشستم و گفتم

... مردم ازاری دیگه ، چشمام تازه گرم شده بود نداشتی که پرید -

... عه پس چه خوب که پرید دیگه تاصب بیدار میمونیم-

... باشه پس لاقل یه فیلمی چیزی بزار نگاه کنیم دیگه-

ریز خندید و گفت

... خودم الان زندشو اجرا میکنم دیگه فیلم میخوای چیکار -

... با چشمای خمارش نزدیک و نزدیک تر میشد

.. با اینکه به چشماش زل زده بودم توی ذهنم حرفای شایان تکرار میشد

.... زن داره!! بچه هم داره !! تو امریکا

!!یه زن امریکایی هم داره

.... درست لحظه ای که میخواست لبهاشو روی لبهام بزاره سریع صورتمو برگردوندم

همونجا کنار صورتم خشکش زد

ناباور گفت

! سوگل-

نپرس لعنتی ،نگو !! از فکر اینکه یه زن دیگه هم داشته باشی دارم میمیرم !! تازه بحث بچه هم هست کم چیزی

... نیست که

... نمیتونم عشقمو با یکی دیگه شریک بشم اخه

... اگه بیاد ایران چی ؟ اگه ازت بخواد تو بری پیشش چی ؟! خب زننه دیگه حق داره

دستشو روی گونم کشید که از جام پریدم و گفت

!سوگل میگم چی شده؟! چرا اینطوری شدی ؟ -

نه چه طوری ؟-

!! سوگل بگو چه مرگته زودباش !!فکر نکن نفهمیدم تو کل خرید حواست یه جا دیگه بود-

! اخه چی بگم ، بگم پیش شایان بودم که قیمه قیمه میکنه منو اگه بپرسم زن داری خب معلومه که انکار میکنه

... مثل چی گیر کرده بودم تو گل

یهو چیزی که به ذهنم اومد رو سریع گفتم

.... ارمان من یکم....یکم راستش...امادگی ندارم-

با صدای بلند زد زیر خنده و گفت

این دیگه از کجا دراومد سوگل؟ مگه بچه ای که امادگی نداری؟ مگه دختری یا باکره ای که امادگی نداری؟! ما -

!با هم رابطه هم داشتیم یادت رفته ؟

....خودمم میدونستم حرفم چقدر چرت پرت بود اما باید یه جورى تا ثابت کردن شایان صبر میکردم

درسته عاشقشم ، درسته خیلی دوستش دارم ولی مغز خر نخوردم با مردى زندگى کنم که خودش زن داره تازه  
....بچه دارم شده

... عصبى از جاش بلند شد و شروع به راه رفتن کرد

....از ترسم جورى ساکت نشسته بودم که از دیوار صدا در میومد اما از من نه

با صدای بلند فریاد زد

!!بهبونه رو خوب اومدى حالا حرف دلتو بزن سوگل-

چيشده از علاقت مطمئن نيستى ؟ يا از علاقه ي من ؟

يا شايدم دوست داشتنى نيوده هان...؟

يا شايد هوس بوده اومده وتموم شده سوگل

از جام بلند شدم وبا برداشتن كيفم به سمت در راه افتادم وگفتم

... تو زيادى دارى چرند ميگى با اسنپ برمىگردم خونه -

دستمو گرفت وگفت

!!!!اولا تو غلط ميكنى تنها برگردى !! دوما تا ننگى چى شده پاتو از اين در بيرون نميزارى سوگل-

!كى ميخواى اين بچه بازياتو تموم كنى ؟ مثل بچه ادم بگو دردت چيه اخه ؟

منو نميخواى ؟

!!!!منو ببر خونه ارمان نميخوام بحث كنم باهات-

! گفتم غلط ميكنى برى سوگل-

عصبى شدم وبا صدای بلندی مثل خودش داد زد

!من غلط ميكنم ارمان يا تويى كه يه زن داشتى و اومدى يه زن ديگه هم گرفتى!-

... شوکه شد ،توقع شنيدن اين حرفو نداشت

چند قدم عقب عقب رفت وگفت

!کی همچین مزخرفی رو گفته هان؟..

!!اره مزخرفه ببین ! یه زن داشتی اومدی منم گرفتی-

!پیش خودت چه فکری کردی ارمان؟فکر کردی میام با کسی که زن وبچه داره زندگی میکنم؟

اونو ولش کردی تو اون کشور اومدی ور دله من ازکجا معلوم که فردا منم مثل اون ول نکنی بری پیش اون؟!!

!!هان جواب بده

سیلی محکمی تو گوشم زد وگفت

.. من بی غیرت نیستم سوگل حرف دهننتو بفهم –

با حرفی که زد دیگه خون به مغزم نرسید

!... اره ... اررره انکار نمیکنم که زن دارم ...تو تگزاس یه زن دیگه دارم-

!.. صورتم از اشک خیس شد ، باورم نمیشد به این راحتی بگه ...چقدر زود اقرار کرد

... اینقدر دوستش داشتتم که حاضر بودم این جمله رو ازش نشنوم

... ای کاش انکار میکرد..ای کاش سرم داد میزد ومیگفت معلومه که نیست ..معلومه که یه زن دارم اونم تویی

.... ای کاش اصلا شایان بهم نمیگفت ...ای کاش مخفی میموند وهیچ وقت نمیدونستم

!! پس احتمالا وجود بچه هم درسته

!! حالا تکلیف قلبم چی میشه

... حرفای شایان درحد شک وگمان بود ولی الان فرق میکنه چون خودش اعتراف کرده

... پس عشق اولش یکی دیگه بوده نه من

با گریه به سمت در راه افتادم که دستمو گرفت و گفت

... کجا سوگل! بیا برات توضیح بدم –



عصبی خریدم

!توضیح بدی ؟ چی رو توضیح بدی ارمان؟-

!اینکه یکی دیگه رو انور گرفتی و ازش بچه دار هم شدی ؟! میخوای رابطه هاتو بهم بگی؟

!دیگه چیرو میخوای بگی هان؟

!اینکه عشق اولت بوده و اومدی اینجا منم واسه سرگرمی میخواستی ؟

سیلی دومی که تو صورتم زد دیگه تو خونه نمودم

... سریع پله هارو پایین رفتم و از خونه بیرون زدم

اصلا حواسم به کوچی خلوت و تاریک نبود ... اینقدر فکرم خراب بود که با گریه و هق هق داشتم کوچی رو

... بالا میرفتم

پس شایان راست میگفت ... منم احمق و ساده لوح بگو از همه جا بی خبر از ارمان واسه خودم یه قدیسه

... ساخته بودم

... اقا زنو و بچه داشته بعد واسه من قراره عروسی هم میزاره اینور

.... شایدم میخواستی تور تابستونی و زمستونی راه بندازه

.... یکم سوگل یکم اون زن خارجیه

اینقدر عصابم بهم ریخته بود که وسط کوچی نشستم و زانو هامو بغل گرفتم

.. الان گریه نکنی کی میخوای گریه کنی سوگل

... تنها کسی که بهش امید داشتی و بعد این همه مدت عاشقتش شدی حالا خودش زنو و زندگی داشته

... فکر اینجاشو نکرده بودی سوگل بدبخت

با صدای بوق ماشینی بدون نگاه کردن از جام بلند شدم و به راهم ادامه دادم

!سوگل بیا بشین عصاب ندارما-



هان؟؟

مگه خودت پنهنون کاری نداشتی سوگل خانم؟

.... د حرف بزنی دیگه

!! من دلیل داشتم-

!اها! اونوقت از کجا میدونی که من نداشته باشم هان؟-

!کشش نده ارمان اون الان زنت حساب میشه درست مثل من ، تازه این وسط پای بچه هم هست-

!اما رابطه ی من یه رابطه ی تموم شدست میفهمی؟ تموم شده

!!!رابطه ی منم با اون هم تموم شده سوگل-

!نه بابا ،یعنی تو المثنی یا چیزی اسم اون زنه نیست دیگه ؟ -

!!چرا هست !نمیگم نیست چرا دروغ بگم ولی اون طور که فکر میکنی نیست همین -

.. بسته ارمان بسته الان یه جور ی پیش میری که بدهکار مون میکنی -

... حرف زدن فایده نداره !! نمیخوام چیزی بشنوم ارمان هیچی نگو

... وقتی جلوی در رسیدیم میخواست حرفی بزنی که سریع پیاده شدم و در ماشینم کوبیدم

درو خونه رو محکم کوبیدم که مامان برام باز کرد وبا نگرانی گفت

!!سوگل خوبی دخترم -

با بغض سرمو تکون دادم و وارد خونه شدم

.... صدای ارمانو شنیدم که با مامان خداحافظی کرد و رفت

.... بزاره بره پسره ی پیشور...دوتا دوتا زن میگیره واسه من

بغضم هر لحظه آماده ی ترکیدن بود مامانم همش سوال وجواب میکرد

!سوگل رفته بودین خرید پس چی شد ؟دست خالی اومدین ،چیزی نگرفتین ؟-

بی حوصله جواب دادم

.... چرا مادرمن خریدیم ولی چون کامل نبود خونه ی ارمان گذاشتیم ...خیلی خستم میرم بخوابم-

وارد اتاق که شدم اول از همه محکم کیفمو یه گوشه پرت کردم وبعدهش با حرص شروع به کندن دونه دونه

.... لباسام کردم

بغض تو گلوم بدجوری اذیتم میکرد رو تخت افتادمو سرمو تو بالش فرو بردم و خیلی اروم بدون اینکه کسی

.... بشنوه زدم زیر گریه

چند روز خودمو تو خونه حبس کردم اینقدر عصبی و ناراحت بودم که حتی جواب تلفن ها و پیام های ارمانو هم

.... نمیدادم

... خودمم از این همه خونه نشستم خسته وکلافه شده بودم

.. به بهونه ی عقب افتادن از دانشگاه آماده شدم ودانشگاه رفتم

... درس وکتاب چی بود بابا اگه نگم دلم برا ارمان تنگ نشده بود بی انصافی کردم

.... پاشدم آماده شدم و به خودمم رسیدم

... اگه این دل بی جنبه ام تنگ نمیشد ماه ها هم بیرون نمیرفتم

.. پامو تو حیاط دانشگاه که گذاشتم دستم کشیده شد

... با دیدن شایان برق از رخم پرید

... عه با چه دلو جرعتی پاشده اومده دانشگاه ...اگه ارمان که میدید تیکه بزرگش گوشش بود

همینطور که دستمو میکشید گفت

... بیا کارت دارم زودباش -

... عی بابا عجب گیری کردیما از دست این بشر

.... من با تو جایی نمیام شایان ولم کن کلاس دارم –

... چرا میای چون به نفعته بدبخت-

کلافه بازومو از دستش بیرون کشیدم و عصبی گفتم

... زود همین جا بنال که باس برم-

نگاهی به دور وور انداخت و گفت

... اینجا همیشه سوگل لچ نکن بیا بریم حیاط پشتی کارت دارم ...نترس نمیخورمت-

... چشم غره ای رفتم وجلوتر راه افتادم

.. باز معلوم نیست میخواد چی ردیف کنه

... با فاصله ازم پشتم افتاده بود تا اینکه به یه جای ساکت و خلوت پشت دانشگاه رسیدیم

... سریع بهم نزدیک شد واز تو لباسش پاکتی بیرون کشید

... بیا بگیرنگاه کن گفته بودم بهت ثابت میکنم-

پاکتو ازش گرفتم وبا گجی گفتم

...این چیه هست حالا-

با ابرو اشاره ای به پاکت کرد وگفت

... دسته گل های شوهرته ،خوب نگاه کن –

... پاکت رو باز کردم وبا دیدن عکس های ارمان کنار یه زنه موبلند و چشم رنگی وارفتم

... با لباس های ناجور کنار هم بودن ...خنده های توی عکسش امکان نداشت مصنوعی باشه

...خیلی خوشحال به نظر میرسیدند

... توی هر مکان تفریحی هم عکس داشتن

یعنی این همه همدیگرو دوست دارن؟ خدا بگم چیکارت نکنه ارمان ... اینم زندگی برا من ساختی اخه؟

عکس هارو تو پاکت هل دادم وگفتم

... لازم نبود این همه زحمت بکشی خودم میدونستم-

یکه خورده لب زد

میدونستی؟ -

...اره، از ارمان پرسیدم اونم انکار نکرد خب -

!عجب رویی داره این بشر .. اومد تو چشمات نگاه کرد وراست راست بهت گفت که زن داره ؟

!اره شایان کشش نده ،حالا تو اینارو از کجا کش رفتی ؟-

ریز خندید وگفت

... بالاخره دیگه ... تو امریکا به یکی از رفیقام گفتم که امارشو دراره که اونم درآورد -

... خب دیگه ممنون من دیگه رفتم

بازومو گرفت وگفت

!کجا سوگل؟ -

!سر قبرم میای؟-

!کی درخواست طلاق میدی پس؟-

دست به سینه شدم وبا پوزخندی گفتم

!چیبه نکنه منتظری طلاق بگیرم بیام زنه تو بشم هان؟-

!چرا که نه مگه من چمه؟-

یکی به شونش زدم وگفتم

... برو شایان برو ... من اگه از ارمانم جدا بشم که احتمالش خیلییی کمه بازم زنه تو نمیشم -

خاک توسرت میخوای عمر تو پای کسی که خودش زنو بچه داره بزاری ؟ اخه بدبخت اون تو را واسه الان -

... میخواد از کجا معلوم که فردا ولت نکنه بره امریکا

!خودتو به نفهمی نزن سوگل !! درسته تو هم زنشلی ولی از اون یکی بچه داره میفهمی بچه؟

یعنی هرچی هم باشه از بچه ش که نمیگذره میگذره ؟

... ادم از گوشت و خون خودش نمیتونه بگذره هرچی باشه تهش برمیگرده پیش اونا

... اونوقت تو میمونی و یه عمر پشیمونی

اینقدر واسه من روضه نخون شایان ...تا اینجاشم که امار دروردی ممنون ولی از اینجا به بعدش پای خودمه -

!افتاد؟

نه تو واقعا خنگی دختر ، بدو برو تو بغلش ...دور نیست اونروزی که با گریه وزاری بیای بگی تنهام

... گذاشته ورفته خوددانی دیگه

... با تنه زدن بهم گذاشت ورفت

..از حرفاش دلم لرزید

!یعنی امکان داره ارمان منو تنها بزاره بره پیش اون یکی ؟

... اخه شایان لعنتی حرفاشم درست بود ....هرچی باشه بچه این وسط بود

... دوباره عکساشو بیرون کشیدم وبهشون نگاه کردم

!انصافا دختر خوشگلی بود ...یعنی این عشق اول ارمانه ؟

... عجب بدبختی گیر کردیما

... سریع خودمو به کلاس رسوندم

... با دیدنم چشماش گرد شد ...توقع اومدنمو نداشت

... لبخندی بهم زد که رومو برگردوندم

...کل ضدحال بودم

... قیافه ی جدی و ناراحتی به خودم گرفتم ومثلا به تموم حواسم به درس بود

...درحالی نه تنها حواسم پی درس نبود بلکه پیش حرفا و حرکات ارمان بود

وقتیایی که سرشو میچرخوند بهش زل میزدم وتو دلم قربون صدقه اش میرفتم اما همین که بهم نگاه میکرد سریع

... مسیر نگامو عوض میکردم

...اگه بدونه چقدر دلتنگم هوا برش میداره پسره ی پرو

گوشی تو جییم لرزید یواش بیرون کشیدم که پیام داده بود

... دلم برات یه ذره شده بود چه خوب که اومدی-

... لپام سرخ شد ..... دلم هری ریخت

... ارمانم دلش برام تنگ شده بود این یعنی ...این یعنی خیلی دوستم داره دیگه

... یاد عکس هاش کنار اون دختره مثل پتکی به سرم کوبیده شد وباعث شد لبخندمو جمع کنم

... سریع گوشيرو خاموش کردم وتو جییم انداختم

فکی

... سریع گوشی رو خاموش کردم وتو جییم انداختم فکر کرده منم الان فدایت شوم مینویسم

وقتی بی محلی هامو دید با صدای بلند صدام زد

.....خانم رضایی تشریف بیارین اینجا تا درمورد درسایی که غیبت داشتین بگم چیکار کنید-

یه جویری فامیلیمو صدا میزد که انگار هفت پشت غریبه ایم ..یکی نیست بگه اخه با کارایی که توکردی دیگه کل

.... دانشگاه میدونن که ما یه سرو سری باهم داریم این اداها چیه دیگه اخه

.. نمیخواستم برم ولی دیدم همه نگاهها رو منه با کراهت از جام بلند شدم وبه سمت میزش رفتم



روی میزش خیلی جزوه و کتاب متاب ریخته بود

زیر چشمی نگاهی کرد و گفت

این جزوه هارو مطالعه میکنید برا روزهایی که غیبت داشتین-

سرمو تکون دادم و جزوه هارو داشتم از میزش برمیداشتم که مچ دستمو گرفت و اروم گفت

!حالا جواب تلفن و پیام های منو نمیدی هان؟-

سرشو بالا گرفت و با صدای بلندی گفت

... تایم کلاس تموم شده میتونید تشریفتونو ببرید-

... جووری سفت دستمو گرفته بود که زورم نمیرسید دستمو بیرون بکشم

همه دانشجوها دونه دونه از کلاس بیرون میزدن

اونایی که گاکول بودن سرشونو پایین مینداختنو میرفتن اما اونایی که شیطننت داشتن یه نگاه به دستامون

... میکردن و با خنده از کلاس بیرون میرفتن

وقتی کلاس خلوت شد عصبی گفتم

.. تو خجالت نمیکشی جلو همه دستمو گرفتی؟ الان پیش خودشون چیا که ردیف نمیکنن-

بهم زل زد و گفت

... خب بگن! زنو شوهریم دیگه؟ همشونم میدونن تو خیالت راحت-

یه تای ابرومو بالا انداختم و گفتم

!عه، پس اینم میدونن که شما دوتا دوتا زن میگیری؟ -

عصبی از جاش بلند شد و غرید

بس کن دیگه سوگل!! تا کی میخوای کشش بدی هان؟ -

عه باشه پس کشش نمیدم ولم کن تا برم دیگه ولم کن-

!چرا دستمو گرفتی هوم؟

دستم و ل کرد که به سمت در پاتیز کردم دنبالم اومد و از بازوم گرفت

!! وایسا سوگل وایسا-

!اصلا ارمان ، اصلا نمیخوام باهات حرف بزنم چی میخوای ؟ -

بهم نزدیک شد که پشتم به در خورد ...جلوم وایساد اروم گفت

!اخره ببین باخودت و من چیکار میکنی سوگل؟ -

!حق نداری منو مقصر بدونی ارمان ! من خودم اگه یه شوهر دیگه داشته باشم خوشت میداد؟-

... سیلی محکمی تو صورتم خوابوند

بغضم ترکید و اشکام پایین ریختن

!حرف دهننتو بفهم سوگل ...این چرت و پرت چیه میگی تو هان؟ -

...حرفی که زدم سنگین بود

با گریه به سینش کوبیدم و گفتم

.. برو کنار میخوام برم برو ارمان -

...نفس عمیقی کشید و یهو بغلم کرد

به شونه هاش کوبیدم و گفتم

!! ولم کن نمیخوام بغلم کنی ارمان بزار برم -

خیلی اروم کنار گوشم گفت

... کجا بری هوم؟! تو جات همینجاست... تو بغل خودم -

!!! ولی اون بغل فقط به من تعلق نداره ، من چیزی که شریکی باشه نمیخوام -

ازم جدا شد و پلک هامو بوسید ،گفت

...ولی تمام من به تو تعلق داره سوگل -

.. گریه نکن که اون چشمای خوشگلنت برا منه هالالا

.... نه اون چشماى ابى رنگ اون دختره واسه توعه

دستشو تو موهاش فرو برد و بلند گفت

الله اكبرا سوگل چرا اينقدر تو مخ ميرى هان؟ -

چرا نميزارى توضيح بدم ... واسه خودت ميبرى و ميدوزى .. اخرشم يه حكم بد ذاتى بهم ميزنى و

خلاص

طلبكارانه گفتم

مگه غيره اينه ، كسى كه يه زن ديگه تو امريكا داره تويى نه من ! ميفهمى؟ -

... تازه يه بچه هم دارى .... دختره يا پسر؟ شببيه توعه يا اون چشم رنگى بور؟! هان بگو ديگه

بلند داد زد

!! بسههه سوگل بسههه اون زنه من نيست -

گريه م قطع شد و ناباور لب زدم

!يعنى چى؟ -

.... يعنى همين كه شنيدى! اون زنه من نيست-

... چرا اسمش تو شناسنامه مم رفته اما زنه من حساب نميشه سوگل ، من حتى انگشتمم بهش نخوره اى بابا

!اهان .. كه انگشتمت نخورده ولى اون بچه از اسمون افتاده واسه شما هان؟-

!پرو ارمان برو تو اون مدرسه اى كه تو درس ميخوندى من مديرش بودم اومدى اسگولم كنى؟

... پس وايسا دارم برات

هيكل درشتشو کنار زدم و به سمت كيفم رفتم

!چيكار ميكنى سوگل؟-

.... نه ميخوام بهت ثابت بشه كه احمق نيستم وايسا-

... دست به سینه پشت در وایساده بود ونگام میکرد

پاکتی که شایان بهم داده بود رو بیرون کشیدم و تو دستش گذاشتم

...بیا تحویل بگیر اقا ارمان ...خودت قضاوت کن حالا-

نگاهی به پشت وجلوی پاکت کرد وگفت

!این چیه دیگه؟-

... سند ومدرك عليه گناه كار بودتت ... حالا هی توجیه کن خودتو-

...عكس هارو بیرون کشید ونگاهی بهشون کرد

... رنگش پرید

.. بایدم رنگش بپره ..بالاخره اثار جرمش بود که پیدا کردم

واقعا دمت گرم شایان بالاخره نمردی و یه کار درست کردی تو پسر... با اینکه از کل وجودت متنفرم ولی این

... بدونه کارت به دلم نشست

عكس هارو تو پاکت گذاشت وجدی گفت

!خب این چیه مثلا؟! تو اینا که چیزی معلوم نیست !! مثلا چی رو میخوای ثابت کنی سوگل؟ -

با چشم های گرد شده بهش گفتم

!!عه چیزی معلوم نیست؟! دیگه چی میخواستی هان -

دونه دونه عكس هارو بیرون کشیدم وگفتم

.. نگاه کن اینجا رفته بودین پارک که اسمشم نمیدونم ...ببین تو بغل هم چقدر خوشحالین -

یا این یکی رو ببین معلوم نیست تو کدوم سواحل دارین کیف میکنید خوب نگاه کن ادمای معمولی این کارا رو

!میکنن؟

!یا این یکی که رفته بودین شهربازی و مثل بچه ها دارین بازی میکنید؟

... اوف اوف اون یکی رو بزار دربیارم که وسط جنگل با لباس باز جلوت نشسته

..داشتم دنبال عكسه تو پاکت میگشتم که تموم عكسارو از دستم گرفت ورو زمین پرت کرد

بس کن سوگل مثل بچه ها بهونه نیار ... این عکس ها چیزی رو ثابت نمیکنه جز به تفریح و خوشگذرونی –  
... دانشجویی

... ما اونجا هم کلاس بودیم همین ... اخر هفته ها هم میرفتیم برا گردش

عه نه بابا تفریح دانشجویی؟! ... باشه بزار اینارو به بابام اینا نشون بدم تا اونا تصمیم بگیرن نظرت چیه –  
هان؟!

... خم شدم و عکس هارو از زمین برداشتم سریع از دستم گرفت و همشونو جلوی چشمم پاره کرد

!تو که اینقدر مطمئنی پس چرا پارشون کردی هان؟ –

!!! چون نمیخوام این توهمات پوچتو به یکی دیگه هم انتقال بدی سوگل-

بهت گفتم اون زنه من نیست و هیچ رابطه ای باهاش ندارم فقط به ازدواج صوری بود تا بچش به دنیا بیاد همین  
!!

!نه بابا هرچی ازدواج صوریه به پست تو میخوره نه؟-

!!! اررره از شانس گند من همینطوره-

جلو اومد و پشت دستشو رو گونم کشید و اروم گفت

!سوگلم!! چرا هرچفتمونو اذیت میکنی هان؟-

من فقط به زن تو زندگیه اونم تویی ... فقط به زنو دوست دارم که اونم باز تویی... فقط واسه یکی میمیرم که  
.... اونم تویی بابا چرا نمیفهمی اخه

کم مونده بود که با حرفای خوشگلش خام بشم و وایدم که سریع گفتم

!این حرفاتو اولین نفری نیستم که میشنوم نه؟ –

نفسشو کلافه بیرون فوت کرد که ادامه دادم

نخیر ارمان خان ... من بیشتر از گوشام به چشمام اعتماد دارم و-

چیزایی که دیدم با عقلم جور درنمیاد

... حالا برو هرکاری میکنی بکن

... به سمت در رفتم که یهو سرگیجه ی بدی گرفتم

دستمو بند در کلاس کردم که ارمان سریع متوجه شد و دستشو دورم انداخت با ترس و نگرانی لب زد

!!! سوگل؟! سوگل چی شدی؟ چت شد تو اخه؟..

دستشو پس زدم و گفتم

.. برو کنار ارمان حالم خوبه به کمکت نیازی ندارم-

دستمو محکم تر توی دستش گرفت و گفت

!تو به این میگی خوب؟ سرت گیج میره چرا لجبازی میکنی سوگل؟ -

... اخه چیز مهمی نیست صبحونه نخوردم شاید واسه خاطر اونه-

... وایسا وسایلمو بردارم بریم دکتر اینطوری نمیشه-

یه پامو زمین کوبیدم و گفتم

... ای بابا ارمان ول کن دیگه ... اون دفعه هم رفتیم چیزی نبود خودت شاهد بودی که -

زیرچشمی یه نگاهی بهم کرد و گفت

... یعنی میخوای بگی اون موقع فیلم نبود؟ نگو نفهمیدمااا خیلی بازیگر ماهری هستی سوگل-

!!..جلل خالق اینو از کجا دیگه فهمید

... دستمو ول کرد و به سمت وسایلش رفت

!!..راست میگفت اونسری فیلم بازی کردم و همش نقش بود ولی الان چم شده بود؟

.... یهو باچیزی که به ذهنم اومد سریع گوشیمو بیرون کشیدم و با دیدن تاریخ هینی کشیدم

... یه هفته عقب اینداختم ... نه .. نه امکان نداره

ارمان یکه خورده به سمت چرخید وگفت

!چیه چت شد؟ خبر بدی بهت رسید؟ –

!اره...اره...یعنی نه چی میتونه باشه...میگم ارمان آگه تو کلاس اینا داری من خودم برم دکترهان؟-

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

!نخیر، اصلا و ابد که جیم کنی بری خونه؟! بعد الکی بگیری رفته بودم دکتر؟-

با لبخندی گفتم

... نه به جون خودم میرم –

... نمیخواه سوگل راه بیوفت خودم باید ببرمت-

... تو ماشین بودیم که از استرس یه جا بند نمیشدم

... همش با انگشتام بازی میکردم

!یعنی امکان داره حامله باشم؟

.... نه بابا سوگل این چه فکریه آخه، ما فقط یه روز با هم رابطه داشتیم نه همیشه اصلا خیالت راحت

... هعی ولی با همون بیارم امکان داره بشه

... آخه منه خاک تو سر چیکارکنم الان

... تا برسیم دکتر تو دلم هزار تا نذرکردم که باردار نباشم

... دکتر پس از معاینه و اسم آزمایش خون نوشت

... ازم خون کشیدن ومنتظر جواب نشسته بودیم

... زیرچشمی به ارمان نگاهی کردم که خیلی خونسرد رو صندلی کنارم نشسته بود

.... ولی من برخلاف ارمان پراز اضطراب ونگرانی بودم

... تو دلم خدا خدا میکردم که اسممونو صدا زدن

.... جلوتر از ارمان زود پاشدم وبرگه ی جواب آزمایشو گرفتم

... یه نگاهی کردم ولی من که چیزی حالیم نمیشد

ارمان نزدیکم شد وگفت

.. بده ببینم چت شده بده-

جواب ازمایشو زیر بغلم زدم وگفتم

... نه .. نه من فقط به دکتر خودم نشون میدم اصلا اسرار نکن ارمان-

... سوگل بچه نشو من خودمم میتونم بخونم اون جواب ازمایشو بده ببینم بگم -

نه اصلا ... تو واسه خودت دکتری فقط-

چشماشو گرد کرد وگفت

!!سووووگل-

... یا دکتر خودم یا هیچ کس ..زور نزن ارمان-

کلافه گفت

... باشه راه بیوفت تو کچل کردی منو -

... پیش دکتر که رسیدیم با ترس و لرز جلو رفتمو جواب ازمایشو روی میزش گذاشتم

... با دقت بهش خیره شده بودم ببینم چی میگه

... هر لحظه منتظر بودم از دهنش چیزی بیرون نیاد

که برخلاف تصورم بعد از دیدن برگه لبخندی زد ورو به ارمان گفت

..... تبریک میگم خانومتون بارداره-

دیگه چشمام سیاهی رفت ...خم شدم روی میز وبرگه ی توی دستِ دکتر و گفتم

... آقای دکتر شما مطمئنید؟بیبار دیگه خوب نگاه کنید -

... بله خانم کاملا درسته شما باردارین و باید از این به بعد تحت دکتر زنان وزایمان قرار بگیرین-

... با لبهای اویزون به ارمان زل زدم که چشماش میخندید



... بایدم خوشحال باشه دیگه ...دیگه الان فکر میکنه کار تمومه

بی حوصله از مطب دکتر بیرون اومدیم که گفت

!پس خانوم کوچولوی من داره مامان میشه هان؟-

انگشتمو به نشونه ی تاکید بالا گرفتم وگفتم

... فکر نکن که الان باردارم قید همه ی کاراتو میزنم و همه چی رو نادیده میگیرم کورخوندی ارمان خان-

... اصلا ... اصلا میندازمش

عصبی گفت

!چی؟ تو غلط میکنی؟! .. مگه بچه ی توعه که بندازیش هان؟ -

... بله که بچه ی خودم شما زنو بچت تو امریکاست-

بازومو گرفت همینطور که به سمت ماشین میکشید عصبی عصبی گفت

!اون بچه مال منه سوگل ...حق نداری بهش اسیب برسونی فهمیدی؟-

تو ماشین نشستیم و تا راه افتاد لب زد

... قبل از اینکه شکمت بالا بیاد ترتیب میدم عروسیمون زودتر برگزار بشه-

عه خوبه دیگه بهونه هم پیدا کردی نه؟-

.... منو جلوی درمون پیاده کن کاردارم

نگاهی مردد بهم انداخت وگفت

!سوگل سرخود کاری نمیکنیا فهمیدی؟-

شما سرخود کاری میکنی ما چیزی میگیریم؟! سرخود زن میگیری سرخود بچه دار میشی ..تازه سرخود میای -

.... اینور یه نفر مثل منو اسیر میکنی

محکم روفرمونش کوبید وگفت

.... بسته سوگل بسته ،من هی هیچی نمیگم تو دور برمیداری... بابا به پیر به پیغمبر اون زنه من نیست -

.... جلوی در با دلخوری از ماشینش پیاده شدم و از حرص درم محکم کوبیدم

... بی توجه به صدازدن مامان وارد اتاق شدم و خودمو رو تخت انداختم

اگه منه بدبخت باهاش عروسی کردم فردا اومدیمو اقا گذاشت رفت اونوقت تکلیف منه بیچاره با یه بچه ی

کوچیک چی میشه ؟

انوقت بابا و اینا میوفتن به جونم و میگن تو که می

دوستی تو امریکا زنو وبچه داره چرا به ما نگفتی؟

.... چه جوابی بدم بهشون انوقت

مغزم سوت میکشید ...اخر همیشه لحظه ی اخر همه چی خراب میشه

... اگه عروسیم نکنم فردا با این شکم چه طوری دربیام جلوی اینو واون

... یه لحظه با فکر اینکه یه کوچولوی شیطان داره تو شکمم رشد میکنه لبخندی زدم

... ولی نه همیشه سوگل ...اون بچه یعنی اسیری ..یعنی پایبند مردی شدن که یه زنه دیگه هم داره

... اگه این بچه به دنیا بیاد انوقت به خاطر این بچه هم که شده باید با همه چی بسوزم وبسازم

... نه اینطوری نمیشد باید یه فکر اساسی میکردم مگر اینکه نزارم این بچه به دنیا بیاد

.....هعیییی

دستمو زیر دلم کشیدم و زیر لب با خودم گفتم

.... عزیز دلم مجبورم اینکارو کنم ....بچه ی نازنینم من به خاطر گند کاری های بابات مجبورم که-

با صدای در اتاق حرفمو خوردم که مامان داخل شد

و گفت

!داری با خودت حرف میزنی؟-

... نه بابا با نوه ی گرامیت درد و دل میکردم مامان جونم

... اره مامان داشتم چیزایی که تو دانشگاه خوندم رو مرور میکردم-

... اصلا تو خالی بستن رو دست نداشتم من

کنارم نشست و با دلسوزی گفت

... این نزدیکای عروسی دیگه خودتو اینقدر خسته نکن مامان جان-

با چشمای گرد شده گفتم

!عروسییییی؟-

وا؟ خبر نداشتمی مادر؟! الان شوهرت یعنی ارمان زنگ زد وگفت که فردا شام میان خونمون تا درمورد تاریخ -

... عروسی و اینا حرف بزیم

... یعنی ادم دلش میخواد این بشرو بگیره خفه کنه

واسه من میخواد بیاد تاریخ عروسی مشخص کنه یکی نیست بگه تو برو اون یکی رو حالا طلاق بده بعد فکر

... این یکی رو بکن

لبخند مصنوعی به مامان زدم و گفتم

..!باشه مامان جون میخوام استراحت کنم میشه تنهام بزاری؟ -

... اره دخترم بخواب عزیزم بخواب-

... با رفتن مامان سریع گوشی رو بیرون کشیدمو شماره ی ارمانو گرفتم

!چه استراحتی اخه .... دارم بدبخت میشم بعد بگیرم بخوابم .؟

.. دیگه استراحت حروم شده واسه من یکی

بعد چند بوق صداش پیچید

! بله سوگل-

... از بله گفتنش معلوم بود هنوز عصبیه

!قرار تاریخ عروسی میزاری برا من ارمان خان؟! اونم یواشکی؟-

...! کجاش یواشکی بود من که تو ماشین بهت گفتم باید زودتر عروسی کنیم-

که اینطور... ولی محض اطلاعات باید بگم که اول برو اون یکی رو طلاق بده بعد بیا درمورد عروسی حرف -

!بزنیم این بهتر نیست؟! هان؟

.. رو مخ نرو سوگل، اگه دست من بود که تا الان طلاقش داده بودم-

... عه نه بابا پس دست عمه ی منه لایده-

...ببین ارمان خان تا اونو طلاق ندی عروسی مروسی خبری نیستا بگم بهت

عصبی صداشو بالا برد وگفت

!باز تو شروع کردی سوگل؟! خودت خسته نشدی اخه؟-

.... نه تمومش کردم اقا ارمان... من نمیتونم تحمل کنم فردا با یه بچه تو بغل تنهام بزاری بری پیش اون یکی-

... حالا فردا شب که اومدم خونتون باهات حرف میزنم الان باید برم-

... تلفنو قطع کردم بلند شدم... نه این پسره درست بشو نیست ... هم خر میخواد هم خرما... همیشه که اخه

... باید هر جوری که شده از بچه هم راحت بشم

...تا قبل از اینکه بزرگتر بشه و دیگه کار از کار بگذره

سریع لباسامو پوشیدم و از خونه بیرون زدنی صدای مامان رو شنیدم

!تو که خسته بودی داشتی میخوابیدی چی شد؟ -

... یه کاری دارم الام یادم افتاد زودی میام-

.. نزدیک ترین مطب دکتری که به خونمون بود رفتم و یه وقت گرفتم

... من بهش میگم طلاقش بده میگه نمیتونم

... حالا نمیتونمی بهت نشون بدم اقا ارمان تا اون سرش ناپیدا

... منشی دکتر صدام زد و داخل اتاقش شدم

تا رو صندلی نشستم گفتم

!.. بفرما دخترم، میشنوم –

... خانم دکتر باردارم-

لبخندی زد و ادامه داد

...به به چه خوب داری مادر میشین پس-

قیافه مو مظلوم کردم و گفتم

ولی خانم دکتر میخوام بچه مو سقط کنم-

لبه‌اش جمع شد و با ناراحتی گفت

!چرا اخه؟! حیف نیست؟-

الکی بغض کردم و گفتم

... چرا حیفه خانم دکتر ولی شوهرم بچه نمیخواد –

... کلا باهم دعوا میکنیم... اصلا امدگیشو نداریم

...لطفا اگه میشه برگه ای چیزی بدین تا برم سقطش کنم

... ولی این کار جرمه دخترم.... اصلا درست نیست-

یکم اشک تمساح ریختم و گفتم

... میدونم خانم دکتر میدونم ما زندگی زنشوییمون داره به خاطر این بچه خراب میشه –

... شوهرم بچه نمیخواد.. خواهش میکنم یه کاری کنید دیگه

... بالاخره با دوز وکلک برگه رو ازش گرفتمو بالبخند شیطانی گوشه ی لبم از مطب بیرون زدم

منو ببخش فسقلی ناچارم ... فردا وپس فردا اگه بابات گذاشت ورفت حداقلش خیالم راحتت که من اسیر میشم ولی

... اگه تو بیای بی پدر میشی

!!انوقت تنهایی چه طور بزرگت کنم اخه....بگم بابات چی؟

درسته عاشقشم و دوستش دارم ...ولی همون طور که زنشو وبا بچه ش ول کرده اومده اینجا پس میتونه از

...بچه ی منم بگذره بخواد بره اونجا

... دلم نمیخواست از بین ببرمش ولی چاره ای هم نداشتم

... با ناراحتی به سمت خونه راه افتادم و همش نگام به برگه بود

!!یعنی فردا نه پس فردا همه چی تموم میشه ؟

...فردای اونروز برای شام با مامان حسابی تدارک دیدیم

.... تا اینکه ارمان خان با عمه ی گرامی رسیدن

... تا زنگ رو زدن درو براشون باز کردم که اول عمه با یه سلام واحوال پرسی خشک داخل شد وبعدش ارمان

... جلوی عمه خیلی گرم باهاش سلام واحوال پرسی کردم که چیزی تابلو نشه

بعد شام ارمانو تو اتاقم کشیدم وگفتم

!این اداها چیه راه اینداختی هان؟-

نزدیکم شد که گونمو ببوسه عقب کشیدم وگفتم

... اول بگو ارمان زود تند سریع همه چی رو بگو

دستمو گرفت و گفت

!مگه تو منو دوست نداشتی سوگل؟-

!هنوزم دارم ولی این چه ربطی داره هان؟-

!من تموم مشکلم الان اون یکی زنو بچته میفهمی ارمان؟

میخوام خیالم از زندگیم مطمئن بشه ... نمیخوام فردا پس فردا که داشتیم به خوبی و خوشی زندگی میکردیم مثلاً

!سرو کله ی مادمازل پیدا بشه و زندگیمونو بهم بریزه میفهمی ارمان؟

با صدای بلندی زد زیر خنده و گفت

!تو نترس من تضمین میکنم که اون این طرفا پیدااش نشه ..خوبه؟ -

!!نخوبه-

..باید بری طلاقش بدی ارمان

نفسشو پرصدا بیرون فرستاد و گفت

... همیشه سوگل یعنی همیشه ... حداقل تا چند ماه همیشه-

گبیج از حرفاش بهش زل زدم وگفتم

!چرا انوقت نمیشه؟-

!چون بچه ش به دنیا نیومده بزار به دنیت بیاد طلاقش میدم راضی شدی؟-

ناباور لب زدم

!یعنی هنو بارداره؟

... اره حالا دیگه کلا بیخیال شو سوگل گفتم به موقعش طلاق میدم یعنی میدم دیگه ول کن-

باشه ول کردم پس تو هم الان میری میگی تا عروسی بمونه واسه چند ماه بعد-

!چرت نگو سوگل چند ماه بعد شکمت بالا میاد چرا نمیفهمی اخه؟-

... نفهم خودش بود درواقع قرار بود بچه رو فردا بندازم اقا خبر نداشت

دست به سینه شدم وادامه دادم

... همین که گفتم ارمان وگرنه الان میرم و همه چی رو کف دست بابام اینا میزارم-

میگم زنو بچه داری چه طوره خوبه؟هوم؟

... عصبی در اتاقو کوبید و رفت

... نمیدونم چه بهونه ای آورد وچی گفت ولی بعد ده دقیقه دست مامانشو گرفت و رفتن

... زمین بیاد اسمون بره باید اول اونو طلاق بده اصلا حالیم نیست

... صبح با بیحالی بیدار شدم و بعد از آماده شدن به سمت بیمارستانی که دکتر ادرشو داده بود رفتم

بغض بزرگی تو گلوم بود... دلم نمیخواست بچمو از بین ببرم... اونم بچه ی ارمانو... ولی نمیتونستم ریکس

... کنم

!اگه ارمان طلاقش نده و بخواد نگهش داره چی؟

.. خدا بگم چیکارت نکنه ارمان اگه این کند کاریت نبود الان با دل خوش عروسیمونم گرفته بودیم

..بعد از نشون دادن برگه به سمت اتاقی هدایتم کردن برای کورتاژ

!...تا وارد اتاق شدم با دیدن دستگاه های وسط اتاق خشکم زد... اینا دیگه چی بودن اخه

پرستاره لباسی دستم داد وگفت

... عزیزم بیا برو تو اتاق اینا رو بپوش و آماده شدی برگرد-

پاهام سفت به زمین چسبیده بود... مگه کار اسونی بود داشتم یه بچه رو از بین میبردم... بچه ای که از من و

... ارمان بود

... با دستای لرزون لباسارو ازش گرفتم و به اتاق بغلی رفتم

... دودل بودم این کارو کنم یا نه ولی چاره هم نبود

... دستم به سمت دکمه های مانتوم رفت که صدای گوشیم بلند شد

سریع گوشی رو از کیفم بیرون کشیدن وبا دیدن اسم ارمان پاهام سست شد



..نکنه فهمیده ؟

... نه سوگل خنگ از کجا میخواد بفهمه اخه

با قورت دادن اب دهنم یه نفس عمیق کشیدم و تماسشو وصل کردم

!سلام سوگل خوبی؟-

!سلام ..... مررسی تو خوبی؟-

!اره کجایی سوگل؟! اودم خونتون نیستی؟-

یکی به پیشونیم کوبیدم وگفتم

.... هیچی... بیرونم اودم یکم وسایل میخواستم بگیرم و بیام-

!سوگل تو مطمئنی خوبی؟ صدات چرا میلرزه پس؟-

!! نه ..نه خوبم چیزی نیست-

نفس بلندی کشید و ادامه داد

... خیلی خب هرجایی سریع بیا اینجا کارت دارم -

.... خب چیکار داری همین جا بگو دیگه-

یکم صداشو پایین آورد وگفت

... درمورد همون موضوع زود بیا-

با چشمای گرد شده گفتم

یعنی طلاقش میدی؟-

.... بیا حرف بزنیم-

.... گوشه رو تو کیفم انداختم وسریع از بیمارستان بیرون زدم

!دل تو دلم نبود... یعنی چی میخواد بگه؟

تا خونه رسیدم دیدم با بابا و مامان نشسته و بگو و بخند میکرد سلام بلندی دادم که همه جواب سلاممو دادن

... ارمان با یه ببخشید از جاش بلند شد و به سمتم اومد

بازومو گرفت و گفت

!پس کو؟-

سرمو تکون دادم و گفتم

!چی کو؟ -

!مگه خرید نبودی؟-

... چه زودم باور کرده طفلی

... چرا چرا نداشتی که تازه رفته بود تو زنگ زدی برگشتم-

دستمو گرفت و رو به مامان و بابا گفت

... خب دیگه اگه اجازه بدین دیگه سوگل هم که اومد بریم بیرون یکم کار داریم برمیگردیم-

مامان با صدای بلندی گفت

... اره برین عزیزم عروسیتون نزدیکه کارتون مونده-

همینطور که دستمو میکشید بهش چشمکی زدم و گفتم

... چی میگی؟ کجا بریم-

دستمو فشرد و گفت

... خودت میفهمی تو بیا فقط-

از خونه بیرون زدیم و تو ماشین دیگه نتونستم تحمل کنم ازش پرسیدم

!ارمان کجا داریم میریم هان؟ -

.. جایی که خیالتو راحت کنم ... دندون رو جیگر بزار تو-

... دست به سینه نشستم و حرفی نزد

... ببینیم اقا چهطور میخواد خیالمو راحت کنه

جلوی فرودگاه وایساد وگفت

پیاده شو که رسیدیم -

نگاهی به فرودگاه رو به روم انداختم وگفتم

!! واسه چی اومدید فرودگاه؟! اینجا چیکار داریم ارمان-

... چقدر سوال میکنی تو میگم پیاده شو-

مردد از ماشین پیاده شدم که ماشینو چرخید و دستمو گرفت

... یه نفر داره میاد که میخواستم تو هم ببینیش-

با چشمای گرد شده به طرفش چرخیدم وگفتم

!زنته؟ -

خندید وگفت

.... زنم که کنارم وایساده سوگل... اونی که قراره بیاد زنه من نیست میخوام بهت ثابت بشه همین-

به طرف فرودگاه راه افتادیم و ادامه داد

هفته ی پیش درمورد تو و این اداهات بهش گفته بودم اونم گفته بود که میاد ایران ..تا اینکه دیشب بهم گفت -

.... که پرواز داره به ایران

... کارمون به جایی رسیده که دیگه باید پیام دیدن هووم اونم تو فرودگاه

بی حوصله چشمامو به اطراف میچرخوندم که ارمان گفت

... اوناهاش داره میاد... بیابیریم -

.... دستمو کشید و دنبالش راه افتادم

... باید اعتراف کنم که از عکس هاش خوشگل تر بود

دختری قد بلند و با موهای بلوند که به خاطر ناشی بودن تو بستن روسری تقریباً همش بیرون ریخته بود هیکلشم .. اگه اون شکمشو که یکم جلو اومده بود در نظر نگیریم خداوکیلی هیکلشم حرف نداشت

تا ارمانو دید سریع نزدیکش شد و با خنده میخواست تو بغلش بیوفته که ارمان سریع دستشو جلو گرفت و گفت  
!سلام سارا!؟-

با ارمان دست داد و با زبون فارسی اما یکم لهجه دار جوابشو داد

!سلام ارمان جان خوبی!؟-

تازه نگاهش بهم افتادم ... دستشو به طرفم گرفت و گفت

!شما باید سوگل باشین درسته!؟-

لبخند مصنوعی زدم دستشو گرفتم و باهاش سلام کردم که گفت

... افرین به ارمان با این سلیقه ش-

لبخندمو عمیق تر کردم و گفتم

... ممنون لطف دارین -

ارمان ساک چرخدارشو ازش گرفت و گفت

... خب دیگه بریم بقیه ی حرفا بمونه تو خونه-

!خونهمههه؟

..همینم کم بود یعنی میخواد بیاد تو خونه ی ارمان بمونه؟

خودمو به ارمان چسبوندم و اروم کنارگوشش گفتم

ارمان بزار بره هتلی چیزی بمونه ??? -

لبخند کجی زد و گفت

بس کن سوگل خجالت بکش ...یه زن باردار امریکایی که نه جایی رو میشناسه و نه جایی رو بلده بندازیمش -

تو هتل ویریم ؟

...اون به کممون احتیاج داره

پوف بلندی کشیدم وبا حرص گفتم

...از دست تو ارمان از دست تو هوفف -

.... طولی نکشید که بعد یه ساعت به خونه ی ارمان رسیدیم

... خیلی راحت لباساشو عوض کرد وروی میبل لم داد

... کنار ارمان که رویه روش نشسته بود نشستم وخودمو یکم بهش چسبوندم

از حرکاتم یکم خندش گرفت...و گفت

! شنیدم دارین عروسی میکنید؟ مبارکه

ارمان میخواست جوابشو بده که سریع پریدم وگفتم

... بله...بله درسته داریم عروسی میکنیم -

زیر لب به ارمان گفتم

! فارسی رو چه خوب حرف میزنه-

حرفمو شنید وبا خنده گفت

..اره ... یکم دست پا شکسته بلدم...یعنی یاد گرفتم...و و -

... ناراحت شد و سرش پایین افتاد

. !این یهو چش شد؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم

!و چی؟ -

با چشمای پر شده ش بهم زل زد وگفت

....دوست پسر یه ایرانی بود -

.. خیلی خوب بودیم ... باهم درس میخوندیم...خیلی عاشق هم بودیم...درست مثل تو وارمان

... همه چی خوب بود ...تا اینکه

به اینجا که رسید بغضش شکست و اشک هاش پایین ریختن ...نتونست ادامه بده سریع از جاش بلند شد

.... میخواست دستشویی بره که همراهش رفتم و راهنماییش کردم

!!...یعنی خودش معشوقه داشته ؟

گیج و گنگ پیش ارمان برگشتم وگفتم

!من که نفهمیدم !! دوست پسر قبلی و معشوقه ی سابق سارا چه ربطی به ما داره الان؟-

دستشو باز کرد وگفت

... بیا اینجا بشین خودش میاد میگه -

...کنارش نشستم که دستشو دور گردنم انداخت

.... توی فکر فرو رفته بودم و داشتم دنبال ربطش با ارمان و دوست پسرش میگشتم که اومد

سرجای قبلیش نشست که ارمان گفت

!سارا خوبی؟! میخوای استراحت کنی؟ -

!از راه اومدی و چون بارداری طبیعیه که خسته باشی ؟

دستشو بالا گرفت وگفت

! نه خوبم ، دلم میخواد سوگل همه چی رو بدونه -

.... حقتشه بدونه اون زنه واقعیته

لباهامو به گوشه جمع کرده بودن و متفکر بهشون نگاه میکردم که ادامه داد

... یه جا باهم درس میخوندیم ...منو ارمان و دوست پسرم تیام

خیلی دوستش داشتم ...رابطه مون خیلی خوب بود

... بینشون من امریکایی بودم ولی ارمان و اون ایرانی بودن

... به جورایی دوست ارمان به حساب میومد

... همه جا با هم بودیم... درست موقعی که فهمیدم باردارم غیبت زد

... هرچارو گشتم نبود... از هرکی سراغشو گرفتم نبود که نبود

دلیم نمیخواست بچه مو از بین ببرم... چون از عشقمون مطمئن بودم... میدونستم که اتفاقی افتاده

... برایش وگرنه یهو رهام نمیکرد بره

وسط حرفش گفتم

!خب بعدش تصمیم گرفتی که با ارمان ازدواج کنی درسته؟ -

سرشو تکون داد وگفت

درسته! بابام صاحب چندین شرکت و از افراد مشهور به حساب میومد... آگه میفهمیدن که دخترش رابطه ی -

... مشروع داره حتما سوژه ی رسانه ها میشدم مخصوصا که باردارم بودم

... ارمانو به خانوادام معرفی کردم به عنوان دوست پسر و البته همسرم

خب ارمانم اون موقع نه دوست دختر داشت و نه همسری چیزی... آزاد بود

... قرار شد یه ازدواج صوری کنیم تا من تیام یعنی دوست پسرمو پیدا کنم... فقط همین

... منو ارمان هیچ رابطه ی جز یه دوستی ساده هیچ نسبتی نداریم سوگل

با فشار دست ارمان رو شونم به خودم اومدم که گفت

!کجایی؟-

!حالا به حرفام اومدی؟! دیدی که بهت میگفتم اما تو باور نمیکردی؟

اخمام درهم رفت وگفتم

!اومدیم واین شازده دوست پسرت پیدا نشد اونوقت تلکیف چیه؟! یعنی باید همین طوری زنه ارمان بمونی تو؟-

.. نه بچه م به دنیا بیاد طلاق میگیرم-

... یکم مشکوک میزدن ... چه طور تو این پنج ماه اینا نتونستن پیداش کنن

خانم از جاش بلند شد و گفت

... ارمان همیشه راهنماییم کنی یه جا استراحت کنم کمر درد دارم-

ارمان سریع از جاش بلند شد و گفت

... اره البته از این طرف بیا -

داشتم رفتنشونو نگاه میکردم که پیش خودم گفتم

یعنی این میخواد تا معشوقشو پیدا کنه اینجا بمونه؟ -

... من که همیشه نمیتونم تو خونه ی ارمان بمونم

... انوقت اینا تنها میشن

... اصلا از کجا معلوم دوست پسری درکار باشه یا نه

... یه حسی ته دلم میگفت اینا یه چیزی رو ازم مخفی میکنن ونمیگن ... اینا همش حاشیه بود

... اون چیزی که اصلی بود رو نگفتن بهم

... من اگه سوگل باشم میفهمم چه کاسه ای زیر نیم کاست

ارمان که برگشت کنارم رو مبل نشست و گفت

!خب خانم، خیالت راحت شد عزیزم؟ -

لبخند مصنوعی زدم و گفتم

... البته که راحت شد ارمان جون -

... درواقع بهت اعتماد داشتم اما الان دیگه صد درصد خیالم راحت شد

بلند زد زیر خنده و گفت

... بله بله اصلا معلوم بود-

صداشو نازک کرد و طوری که ادامو در بیاره گفت



... ارمان تا اون یکی رو طلاق ندی من باهات عروسی نمیکنم -

به بازوش کوبیدم وگفتم

... ادای منو درنیارا... بچه پرو -

محکم بغلم کرد و گفت

!...! اچه عشق منی تو کوچولو -

... ریز خندیدم که نگاش روی لبهام قفل شد

... نزدیکم شد و لبهاشو روی لبهام گذاشت

دلتنکش بودم... منم همراهیش کردم دستش که به سمت لباسم رفت سریع عقب کشیدم وگفتم

!ارمان زشته ، یه موقع بیاد ببینه چی ؟ -

... ببینه بابا مگه زنوشوهر نیستیم اچه... نترس اونور اینقدر از اینا دیده که عادیه براش-

... هر دو مون زدیم زیره خنده که دیدم گوشی سارا زنگ میخوره

.. خیلی بزرگ سیو شده بود بابام

گوشی رو دست ارمان دادم وگفتم

.... بیا بگیر باباش داره زنگ میزنه لابد نگران شده -

.. ارمان گوشی رو گرفت و تماسو وصل کرد

انگلیسی شروع به حرف زدن کرد .... یه چیزایی فهمیدم که میگفت سارا رسیده و پیش منه نگران نباشید واز

... این حرفا

... یه جووری شدم .... انگار ته دلم خالی شد تا کی باید این نقش بازی کردن ادامه پیدا کنه اچه

میترسیدم این چیزایی که فهمیدم همه اون چیزایی نباشه که بهم گفتن

تلفنش که قطع شد وسایلمو برداشتم وگفتم

خب دیگه من برم خونه-

سریع دستمو گرفت وگفت

!کجا بری سوگل؟! مگه اینجا خونت نیست؟-

...راست میگفت...کجا برم؟! ارمان شوهرم بود...عشقم بود

وقتی دید حرفی نمیزنم خودش گفت

!من یادمه که هنوز خریدمون کامل نیستا؟ بریم ادامه ی خریدمون رو کنیم؟-

سرمو تکون دادم وگفتم

!! اره فکر خوبیه !! موافقم -

پس اینجا باش تا لباسمو عوض کنم و پیام-

تا ارمان بیداد همونجا نشستم

با دیدن گوشی سارا روی میز حس کنجکاویم تو وجودم بیدار شد

یه نگاه به اطراف کردم ارمان که رفت لباسشو عوض کنه سارا هم که خوابیده بود

توی یه لحظه سریع گوشیشو برداشتم و همه جاشو زیرو رو کردم درست موقعی که میخواستم تو گالریش برم

رمز گذاشته بود دختره ی اب زیره کاه

..پس بگو خانم چه راحت گوشیشو انداخته رو میز و رفته خوابیده چون پین داده بود

..از خودم یه چند تا شماره وارد کردم ولی همش غلط بود

...اخه ادم از کجا بدونه چه کوفتی گذاشته

با صدای بلند ارمان گوشی از دستم افتاد

!چیکار میکنی سوگل؟! گوشی سارا رو میگردی؟-

دستپاچه سریع از جام بلند شدم و گفتم

...نه بابا چه گشتی؟! من با گوشی اون چیکار دارم اخه-

!فقط خواستم مدل گوشیشو نگاه کنم همین

چشماشو ریز کرد و از اون نگاه هایی که یعنی خودتی بهم انداخت و گفت

بریم باز نمیخوام داستان جدیدی شروع کنیم بریم -

خندم گرفت و دنبالش راه افتادم

تو ماشین نشسته بودیم که خواستم از در سیاست وارد بشم و از زیر زبون ارمان یه چیزایی بیرون بکشم واسه

همین خیلی اروم دستشو که روی دنده بود تو دستم گرفتم

و با لبخندی گفتم

ارمان جونم؟ چرا از این دوستت چیزی نگفته بودی بهم هان؟-

زیر چشمی نگاهی بهم کرد و گفت

... طفره نره سوگل حرفی که تو دلته رو بگو -

خودت خواستی دیگه ارمان خان پس رک و راست ازت میپرسم

خیلی جدی پرسیدم

.. خب اخه مگه دوستت نبود؟ چطور هیچ ادسی چیزی ازش نداری؟ بابا سارای بیچاره گناه داره اخه-

پوزخندی زد و گفت

الان تو مثلا نگران سارا هستی؟! باور کنم سوگل؟ -

وا؟ اره دیگه... دختره بیچاره بچشو حامله ست چیز کمی نیست که ...اگه پیداش نشه باید تنها بزرگش -

... کنه...خب گناه داره اخه

... برو سوگل برو ،تو دیگه واسم نقش بازی نکن ...تو این مدت خوب شناختمت -

ابرویی بالا انداختم و گفتم

اصلا راست میگی ...به من هیچ ربطی نداره ...بچه شم به دنیا میاد ومیزاره میره ...چرا خون خودمو کثیف -

... کنم

... دستشو اروم ول کردم وبه بیرون زل زدم

بعد چند دقیقه دستش روی رون پام نشست وگفت

.... داستان نگرانی تو باور نکردم ولی میگم برات -

با دقت به حرفاش گوش میکردم که ادامه داد

من تیامو تو امریکا شناختم ...یه مدت اونجا هم اتافی بودیم با هم دانشگاه میرفتیم واینا ... تا حدودی صمیمی -

بودیم ....بچه ی خوب وبا معرفتی بود

وقتی یهو غیبش زد به سارا قول دادم که بیام تهران تا ازش یه خبری چیزی پیدا کنم...فقط یه ادرس ازش داشتم

...

سریع پریدم وسط حرفش وگفتم

!خب ...خب چی شد؟ چیزی ازش فهمیدی؟ -

.... نه متاسفانه-

پوفی کشیدم که ادامه داد

... به ادرسی که قبلا موقع دانشجویی بهم داده بود رفتم -

ادرس درست بود... حتی اسم ونشونیشم درست بود

!پس چی شد ارمان؟-

... بهم گفتن که خونه رو فروختن و رفتن-

زیر لب گفتم

... به خشکی شانس-

چیزی گفتم سوگل؟-

.. نه ..نه میگم طفلی سارا ، الان باید یه بچه رو تنها بزرگ کنه-

لبخند عمیقی زد وگفت

... قربون اون دلِ مهربونت بشم ..تو ناراحت نباش من خودم پی گیرم امیدوارم پیداش کنم –

... کارمون دراومد همینجوری که پیگیر بود حالا از فردا حسابی میچسبه به این موضوع و ول کن همیشه

...همه مشکل دارن ما هم داریم!

... وقتی رسیدیم ماشینو یه گوشه پارک کرد و با هم به سمت مغازه ها رفتیم

تنها چیزی که از خریدن مونده بود یه کفش عروسی بود و پرو لباس عروسی که سری قبل سفارش داده بودیم

... و یکم تو تنم گشاد بود

کارت عروسی رو هم باید انتخاب میکردیم

وسایل های ریز و کوچیک رو سری قبل گرفته بودیم

.. با دیدن کفش سفید رنگی که روش گیپور کشیده شده بود پشت ویتترین خشکم زد

.. چقدر خوشگل بود

.... ارمان که متوجه شد سریع دستمو کشید و تو مغازه رفتیم

.. با اینکه قیمتش زیادی بالا بود ولی ارمان برام گرفت ....خیلی شیک و ساده بود

... نوبت لباس عروسم بود باید اونم پرو میکردم تا برای روز عروسی مشکلی نباشه

... خانم مهربونی که فروشنده بود لباس عروسمو نشون داد و برای پروف کمک کرد

... نه زیادی ساده بود و نه زیادی تجملاتی ...یه چیزی بین این دوتا بود

با کمک همون دختره که فروشنده بود لباسو پوشیدم

... فیت تنم بود

... تو اینه نگاهی به خودم کرد و از فروشنده خواستم که بره کفش هارو از ارمان بگیره

وقتی کفش هارو هم پوشیدم دیگه نمیتونستم چشم از خودم بردارم دوست نداشتم درش بیارم

... ولی چون کار داشتیم باید سریع میرفتیم

... فروشنده میخواست ارمانو صدا بزنه که نداشتیم

سریع لباسو عوض کردم وگفتم

... خیلی خوبه... خوشم اومد-

از اتاق پروف که بیرون اومدم ارمان با خنده وایساده بود

وقتی لباس عروس رو توی تنم ندید لبهش جمع شد وگفت

پس چی شد سوگل؟ خوشت نیومد؟ -

چرا... چرا اتفاقا خیلی باحال بود-

عه پس چرا نداشتی ببینم؟! برو دوباره بیوش میخوام تو تنت ببینم-

با ارنجم به پهلوش کوبیدم وگفتم

لوس نشو ارمان... لباس به اون سنگینی رو دوباره تنم کنم؟ میخوام تو روز عروسی ببینی همین که گفتم -

پوف بلندی کشید وگفت

... وای وای سوگل چی بهت بگم من اخه -

... لباسو گرفتیم وکارتم با سلیقه ی جفتمون انتخاب کردیم

یکم گشت زدیم و هوا تاریک شده بود نگاهی به ساعتش کرد وگفت

... خب دیگه سوگل بهتره بریم یه غذایی چیزی بخوریم دیگه دیره -

... منم خیلی گرسنه ام شده بود باشه ای بهش گفتم

.... میخواستیم وارد رستورانی بشیم که گوشی ارمان زنگ خورد

.... زیرچشمی به صفحه ی گوشی نگاه کردم که اسم سارا افتاده بود

... هیچی دیگه همین زنگ زدناش کم بود که اونم اضافه شد

... یکم فاصله گرفتم و خودمو بی تفاوت جلوه دادم ، مشغول دیدن ویتترین مغازه ها شدم

... ولی تموم حواسم پیش ارمان بود

... نمیدونم سارا بهش چی میگفت که یه بند لبخند و خنده روی لب های ارمان بود

.... یعنی دلم میخواست خفش کنم... اچه ادم اینقدر پروو

تو فکر بودم که ارمان گوشتیرو قطع کرد وبه

... سمتم اومد

دستمو گرفت وگفت

... خب عزیزم بریم خونه دیگه -

با چشمای گرد شده گفتم

!پس شام چی؟ -

... سارا واسمون شام درست کرده .. ناراحت میشه اگه نریم-

!واسه ما یا تو؟

برگشت و نگاه عمیقی بهم کرد و لب زد

... بسته سوگل .. با اون وضع بارداریش برامون شام آماده کرده خجالت بکش -

... ای بابا اگه نخوايم آماده کنه بايد کی رو ببينيم اخه

.. باشه بابا من که چیزی نگفتم-

... باهم سوار ماشین شدیم وبه خونه برگشتیم

بوی غذایی که گذاشته بود تو خونه پیچیده بود

تا ارمان وسایل رو از تو ماشین بیاره نزدیک این شدم با دیدن سارا شوکه شدم

خاتم لباسای باز و راحتی پوشیده بودوبه خودشم قشنگ رسیده بود از ارایش صورتش بگو تا موهاش

.. تا منو دید دستپاچه سلامی کرد که جوابشو دادم و وارد اشپزخونه شدم

با دیدن غذاهای خورشتی و برنج ایرانی یکه خورده پرسیدم

مگه تو غذای ایرانی هم بلدی درست کنی؟-

!اره خب بلدم مگه مشکلیه؟-

.. یه تای ابرومو بالا انداختم و نع سر بالایی بهش گفتم

... بشر اصلا کلا مشکوک بود

باصدای سلام ارمان سریع خودشو از پذیرایی بیرون انداخت و با خنده خودشو بهش رسوند وپاهاش دست داد

...

... ای خدا این أعجوبه رو چه طوری تحمل کنیم اخه

سریع پیش ارمان رفتم و خودمو بهش چسبوندم وگفتم

عزیزم بیا ببین که سارا واسمون چه شامی درست کرده ...راضی به زحمت نبودیم سارا جون -



لبه‌اش اویزون شد وگفت

نه خواهش میکنم ... تو خونه که بیکار بودم گفتم شما هم که خسته اید واستون شام درست کنم لااقل -  
.. کاری نکردم که..

سرمیز شام کنار ارمان نشستم و حواسم پیش سارا بود  
!یعنی این همیشه میخواد جلوی ارمان اینطوری بچرخه ؟  
... درسته زنشه ،درسته محرمله ولی اخه نمیشه که  
... باید یه فکری کنم

.. نگاهی به ارمان کردم که با لذت مشغول خوردن غذا بود

... انصافا دستپختش حرف نداشت

بعد شام ارمان مشغول دیدن فیلم شد که با سارا مشغول شستن ظرف ها شدیم  
نگاهی به دستای لختش کردم وگفتم

سارا بهتر نیست لباس های پوشیده تری بپوشی ؟ یه وقت سرما میخوری و تو هم که بارداری نمیتونی دارو -

.... استفاده کنی واسه خاطر خودت میگم

... اره جون عمم که مادر ارمان میشد

با لبخندی گفت

... نه عزیزم چیزی نمیشه من عادت دارم -

... شیطونه میگه یکی تو دهنش بزناا

.....سریع ظرفا رو شستم و میخوام کنار ارمان بشینم که دیدم گوشیم زنگ میخوره

... با دیدن اسم مامان رو گوشی اه از نهادم بلند شد

.... حالا حتما میخواد بگه بیا خونه وگرنه چه کاری داره اخه

... چهطوری این دوتا رو تنها بزارم من

به ارمان اعتماد دارم ولی به سارا نه

... هیچ اعتباری به این خارجی که نمیدونم پدر مادرش کیه نیست

گوشی رو جواب دادم که صدای مامان پیچید

!سوگل کجایی؟ -

...سلام مامان خوبی؟ منم خوبم-

!خب سلام ، ساعت رو دیدی ؟ کجایی دختر؟-

...مامان راستش ..راستش ..رفتم خرید خیلی خسته شدیم بعد ارمان یکم ناخوشه من بهتره بمونم اینجا-

چش شده ؟-

... هیچی انگار سرماخورده ..زشته اگه تنهاتش بزارم -

... خوبه بهونه داری دیگه ...باشه اگه مریضه بمون ولی فردا برگرد خونه-

.. یکی نیست بگه اخه بابا دیگه کار از کار گذشته تازه بچه هم دارم انوقت شما نگران چی هستین اخه

... تو عصر ما قبل تاریخ موندن

.. چشمم به سارا افتاد که با فاصله از ارمان نشسته بود ولی با چشماتش رسماً داشت ارمانو میخورد

... سریع گوشی رو کنار گذاشتم وبه سمتشون رفتم

با لبخندی دستای ارمانو گرفتم و گفتم

عزیزم بریم تو اتاقمون ؟-

ناباور گفت

!نگو که امشب رو اینجا میمونی ؟ -

خندیدم و گفتم

.. البته که میمونم عزیزم ، به مامان گفتم که فردا برمیگردم –

... چشمش برق زد و سریع از جاش بلند شد

رو به سارا گفت

... سارا ، سوگل امروز خیلی خسته شده ما دیگه بریم استراحت کنیم شب بخیر –

با لبخند مصنوعی گفت

... شب بخیر خوب بخوابین –

... دست ارمانو گرفتم و وارد اتاقش شدیم

دستاش دور کمرم حلقه شد و بوسه ای اروم روی پیشونیم زد

خیلی اروم گفت

!میدونی که خیلی وقته تنها نشدیم؟-

لبهامو غنچه کردم و او هومی گفتم که ادامه داد

!میدونی که دل ارمان برات تنگ شده؟-

سرمو پایین وبالا کردم که گفت

!پس اینم میدونی که الان وقت چیه ؟هان؟-

... تا بخوام عکس العملی نشون بدم سریع لبهاشو روی لبهام گذاشت

با ولع تموم شروع به بوسیدن کرد

دستش به سمت لباسم رفت که سریع کنار کشیدم وگفتم

!! ارمان من نمیتونم –

.... چی رو نمیتونی؟ چرا نمیتونی؟! سوگل چرا ادا درمیاری؟ بابا من شوهرتم-

... نه از اون لحاظ که ارمان..ولی اصلا خیالم راحت نیست-

...تو فکرت کجاست و من به چیا فکر میکنم

رو تخت نشست وگفت

... باشه بگو ببینم تو فکر کوچولوت چی میگذره-

اروم کنارش نشستم وگفتم

!ارمان عروسیمون نزدیکه ،اگه دوستت پیداش نشد اونوقت چی؟! سارا خانومم میخواد اینجا بمونه؟-

.. خب بمونه –

به پهلوش کوبیدم وگفتم

!!عه یعنی چی ارمان؟یه دفعه مامانت اینا رو هم صدا کن خوبه؟-

.... یا اصلا میخوای مامان بابای منم بیاد هان؟چه طوره؟ خوش میگذره هانا

با نگاه متفکری بهم زل زد وگفت

... فکربدی نیستا سوگل،دور همی بهمون خوش میگذره —

با حرص به بازوش کوبیدم و گفتم

یعنی چی بارید؟ من هی هیچی نمیگم تو دور برمیداری؟ –

خیلی بلند زد زیره خنده و گفت

!! بابا دارم شوخی میکنم،چی جدی هم گرفتی تو –

.. اخه دیونه کدوم زنو شوهری بعد عروسی دسته جمعی زندگی میکنه که ما دومیش باشیم

دست به سینه گفتم

.... اینو به خودت بگو دیگه داری ادا درمیاری -

دستشو دور گردنم انداخت و منو سمت خودش کشید

یکی به نوک بینیم زد وگفت

... دارم سربه سرت میزارم سوگلم -

.. تو فکر اونو نکن تا اون موقع پیداش میشه و میاد دستشو میگیره میبره

.... هه چه خوش خیاله ، اخه اون اگه پیدا بشو بود که تو این چند ماه قبل از بالا اومدن شکم اون پیدا میشد

... همه رو اسیر خودش کرده

... وقتی دید ساکتیم بغلم کرد وکنار هم دراز کشیدیم

موهامو کنار زد وگفت

!!! تو به این چیزا فکر نکن عزیزم ... من خودم حلش میکنم -

چه طوری حلش میکنی ارمان ... حتی خانواده هامون نمیدونن که تو یه زنه دیگه هم داری ... اگه بابام بفهمه -

... که دیگه واویلا عمرا بزاره این عروسی سر بگیره

... هیس تا تو به همه جا جار نرنی هیچ کس نمیفهمه خیالت راحت-

!از کجا میفهمن اخه ؟

نه اخه خیلی خبر خوبیه الان همه جا پخششم میکنم ... دیونه شدی؟! چهطور میتونم بگم شوهرم یه زن دیگه -

.... هم داره

سرشو تو موهام فرو برد وگفت

.... نترس همه چی درست میشه تو فکرشو نکن-

... از این همه مطمئن حرف زدنش لبخندی از رضایت زدم و خودمو بیشتر تو بغلش جا کردم

یهو کنار گوشم گفت

فکر نکن نفهمیدما با این بهونه هات از دستم در رفتی ولی عیب نداره-

.... فردا واست یه دکتر خوب پیدا کردم میریم اونجا تا کارای لازم رو واسه ادامه ی بارداریت بکنه

ریز خندیدم که گفت

...بگیربخواب شیطان کوچولو کار دستت میدمااا -

... سریع چشمامو بستم که خندید و شقیقه مو بوسید

... صبح که چشمامو باز کردم ارمان مشغول پوشیدن لباس هاش بود

خواب الود گفتم

!کجا کله صبحی میری ؟ -

...اگه یه نگاه به ساعت کنی میبینی لنگه ظهره نه کله صبح-

... پاشدم و دست صورتمو شستم و سریع از اتاق بیرون زدم تا برای ارمان صبحونه آماده کنم

.... با دیدن میز صبحونه ی آماده و چیده شده همونجا خشکم زد

سارا با دیدنم لبخندی مصنوعی زد وگفت

!بیدار شدین ؟ -

نگاهشو ازم گرفت و به پشت سرم دوخت ، ادامه داد

!پس ارمان کو؟! بیدار نشده؟ -

خودمو تکون دادم و جلوی چشماش وایسام وگفتم

.... چرا بیدار شده الان میاد -

...اها چه خوب منم صبحونه آماده کردم بیاین سرمیز-

برگشت که به سمت میز بره دستشو گرفتم وگفتم

سارا بهتر نیست یکم بیشتر استراحت کنی؟ -

... باردار یااا یکم بیشتر بخواب و استراحت کن

.... من خودم میتونستم صبحونه آماده کنم

لبخند دندون نمایی بهم زد وگفت

... عزیزم آگه به تو بود که الان ارمان بدون صبحونه سرکار رفته بود-

...عجب زبونی باز کرده بیشور

... با حرص میخواستم بهش بتویم که صدای ارمانو از پشت سرم شنیدم

... به به چه میز صبحونه ای؟ سوگل چقدر سریع بودی تو-

سریع برا ارمان چایی ریخت وگفت

.. نخواستم از خواب بیدارتون کنم واسه همین منتظر شدم بیدار بشین تا باهم صبحونه بخوریم-

... خودشیرین پست فطرت اون ذاتت که واسه من رو شده

... جوری از اینجا بندازمت بیرون که سالها اسم سوگل تو ذهنت بمونه دختره ی چشم سفید

... کنار ارمان نشستم و براش لقمه گرفتم

... ارمان که متوجه ی حساسیتم شده بود ریز میخندید

دستشو گرفتم وگفتم

!عزیزم منم تا خونه میرسونی؟ -

... اره تو هم آماده بشو سرراه ببرمت خونه تون-

... بعد صبحونه سریع آماده شدم ویا ارمان از خونه بیرون زدیم

... تو ماشین انگار که چیزی یادش اومد ویهو بلند خندید

با تعجب به طرفش چرخیدم و گفتم

!به چی میخندی؟! حالت خوبه؟ –

... میگما سوگل ، این سارا تو خونمون بمونه بدک نیستااا ! همچین جلوی اون تو یه جور دیگه میشی اصلا-

باچشمای گرد شده نیشخونی از بازوش گرفتم و گفتم

!چی؟ تو چی گفتی ارمان؟-

بازوشو عقب کشید و گفت

!چیبه؟ مگه بده؟-

صدامو بالا بردم و عصبی گفتم

!ارماااان؟! یعنی چی؟ –

یکم خودشو لوس کرد و گفت

خو مگه بده یکی کارای خونتو –

بکنه؟! به عنوان مستخدم واست کار کنه؟! اهان؟

هر جفتمون بلند زدیم زیر خنده که زیر لب گفتم

...دیونه ای تو ارمان –

... جلوی درمون از ماشین پیاده شدم و دستمو روی زنگ گذاشتم

تا درو باز کنن چشمکی بهش زدم و گفتم

... برو دیگه دیرت میشه –

. تو رفتی خونه میرم-

مامان درو باز کرد و با دیدن منو ارمان سلامی کرد و رو به ارمان گفت

!پسرم خوب شدی؟ بهتری؟-



ارمان گیج از حرفاش سرشو به معنی نفهمیدن تکون داد که مامان ادامه داد  
!مگه مریض نبودی؟-

... حالا منم از پشت مامان همش دارم چشم و ابرو میام واسه اقا ... اصلا آیکیوش زیر صفره  
... کل محل خبر دار شدن ولی اقا یه نیم نگاهی بهم نکرد  
... اینقدر بالا و پایین پریدم که تازه دوزاریش افتاد  
سریع با لبخندی گفت

... اهان ، بله مامان جان بهترم ، سوگل تا صبح بالای سرم بود دستش درد نکنه-

جلوی خودمو گرفته بودم که نزنم زیر خنده  
واسه اینکه بیشتر ضایع بازی نشه سریع با ارمان دست دادم و گفتم  
... خب دیگه خداحافظ دیرت شد برو-

بعد رفتن ارمان وارد خونه شدیم که مامان دستمو گرفت و گفت  
!سوگل تو دروغ گفتی بهم؟-  
!نه مادر من چه دروغی اخه؟-

... حرف نزن سوگل اون پسر از منو تو سالم تر بود-  
!دیگه حق نداری تا عروسی بمونی اونجا فهمیدی ؟  
... وگرنه این سری خودم به بابات میگم

.. آش نخورده و دهن سوخته

گامون زایید... حالا سارا خانم صبح تا شب، شب تا صبح پیش ارمانه دیگه .. اصلا خوش به حالش میشه .. یکم  
.... خودشیرینیشو زیاد کنه دیگه هیچی

نزدیک عصر بود که نمیتونستم یجا بند بشم الان میتونم حدس بزنم که خانم به خودش رسیده و حتما شامی  
... چیزی هم برا ارمان آماده کرده

نمیتونستم بیخیال بشینم و اونم جلوی ارمان ادا و اطوار در بیاره

.. گوشه رو برداشتم و به ارمان زنگ زدم

بعد چند بوق جواب داد

جانم سوگل؟ -

... سلام ارمان میخواستم بگم که شام بیا اینجا-

!چی شده سوگل؟-

... هیچی بابا فقط گفتم شب اینجا بمونی فردا کلی کار داریم-

باهم بریم دانشگاه منم کلاس دارم از اونجا هم بریم دکتر دیگه یادت رفت؟

..اها باشه باشه میام-

... خداحافظی کردم و با خوشحالی گوشه رو روی تخت انداختم

... حالا هی منتظر بمون سارا خانم

با لبخند وارد پذیرایی شدم و یکم به اشپز خونه سر زدم زیر لب واسه خودم اهنگ میخوندم که مامان گفت

!چی کبکت خروس میخونه ! چی شده؟ -

وا ادم ناراحته میگن ناراحتی خوشحال باشه میگن خوشحالی پس چیکار کنیم؟-

... هیچی الهی همیشه خوشحال باشی دخترم -

... نزدیکای شب بود که ارمان رسید

مامان ارمانو به پذیرایی راهنمایی کرد و گفت

...پس بگو امروز سوگلم چرا خوشحال بود -

رو به مامان گفتم

.... عه مامان شما هم-

... خندید و وارد اشپز خونه شد

کنار ارمان نشستم که اروم گفت

... میدونستم اینقدر خوشحال میشی زودتر میومدم-

... حالا یه سوژه پیدا کردن و همه هم تیکه میندازن

.... بعد شام دور هم نشسته بودیم که ارمان با بیخشیدی دستشویی رفت

... صدای گوشی ارمان بلند شد با دیدن اسم سارا سریع گوشی رو برداشتم تا مامان و بابا متوجه نشن

... یه گوشه رفتم و تماسشو وصل کردم

!سلام ارمان کجایی؟! نمیای شام؟-

با پوزخندی گفتم

... عزیزم ارمان جایبه که باید باشه-

راستی گرسنه نمونی ارمان شام خورده تو هم بگیر بخواب

گوشی رو قطع کردم و تماسم پاک کردم و با خیال راحت پیش بقیه رفتم

... دختره ی پرو حالا منتظره تا ارمان بیاد... خدا میدونه کی از شرش راحت میشم

صبح بعد از خوردن صبحونه به سمت خونه ی ارمان رفتیم تا لباس های دیروزشو عوض کنه و بریم دانشگاه

...

... باکلیدش درو باز کرد و داخل شدیم

... تا ارمان بیاد تو پذیرایی یه چرخی زدم

نه به دیروز نه به امروز... خانم تا الان خوابه حتی بیدار نشده صبحونه بخوره بعد ادعای سحر خیزی هم میکنه

....

... خیلی بازیگر خوبی هستی سارا خانم ولی یاد رفته فیلمی که داری بازی میکنی کارگردانش منم

ارمان مثل همیشه خوشتیپ از پله ها پایین اومد که با ادا نزدیکش شدم و گفتم

... نخواستم بیدارتون کنم منتظر شدم بیدار بشین تا باهم صبحونه بخوریم-

ارمان با خنده نزدیکم شد و لپمو کشید

... اینقدر مزه نریز سوگل-

... چیه حقیقته دیگه خانم همه کاراش فیلمه... ببین حتی از خواب بیدار نشده-

!! سووووگل-

... چیه بد میگم؟! فقط میخواد کاری کنه تو چشم باشه-

گونمو بوسید وگفت

... چشمای من که فقط تو رو میبینه اینقدر حساسیت نشون نده-

با این جمله ش لبخند عمیقی زدم و دنبالش راه افتادم

... وارد دانشگاه که شدیم همه زیر چشمی نگاهمون میکردند و بعضیا هم زیر زیرکی میخندیدند

دیگه تو کل دانشگاه تابلو شده بودیم... خیلی ها هم که دیگه پرویی رو از حد گذرونده بودند و میومدن تیریک

... هم میگفتن

با غرور رو صندلی نشستم ، تا ارمان بیاد سر کلاس دخترا مثل مور و ملخ ریختن رو سرم یکی از دخترای دماغ

عملی سریع پرید وگفت

!سوگل راسته که با استاد عروسی کردی؟-

اون یکی گفت

... اره بابا اینا خیلی وقته باهمن-

!شیطون چه طوری مخ زدی بگو ببینیم؟-

... چشمم به پری افتاد که با کینه و حسادت بهم زل زده بود

چشم غره ای بهش رفتم و رو به بچه ها گفتم

... بله بچه ها خب ما با هم ازدواج کردیم دلیلی نداره مخفی کنم دیگه -

پری با فک منقبض شده دختر را کنار زد و گفت

... پس اینم بگو که اقاتون دوتا زن داره -

!این از کجا میدونست؟

.... نگام به شایان افتاد که میخندید ..الحق که هر جفتشون لنگه ی همن

اول یه سیلی تو گوش پری خوابوندم وگفتم

تو یکی خفه شو که از حسادت هر چی دهنتم میداد رو میگی دختره ی عوضی ...چیه حالا که منو انتخاب کرده -

!چشم نداری ببینی هان؟

... میخواستم سمت میز شایان برم وحق اونم بزارم کف دستش که ارمان وارد کلاس شد

... همه سریع سر میزشون رفتن و منو پری همونجا وایساده بودیم

نگاهی بهمون انداخت و با اخم گفت

!اینجا چه خبره باز؟ -

پری سریع گفت

.... استاد خانمتون دست به زن داره ،داشتن همچین زنی در شان و شخصیت شما نیست-

عه چرا حرف های قبلشو سانسور میکنی هان؟-

دست به سینه ادامه دادم

!! ادم بی دلیل سیلی نمیخوره که-

ارمان پوفی کشید وگفت

... هر جفتتون برید بیرون بعد کلاس باهاتون کار دارم-

بهش زل زدم وگفتم

!یعنی منم برم؟-

... اره تا تایم بیشتری از دست ندادیم از کلاس بیرون برین-

... عصبی کیفمو برداشتم وبا نفرت تنه ای به پری زدم واز کلاس بیرون زدم

خداروشکر که یه ترم بیشتر نمونده از شر این جماعت

... چابلس و اب زیرکاه راحت میشم

... حالا کارم به جایی رسیده بود که جلوی یه دختر عوضی منو تحقیر میکنه

... تقصیر خودش بود ...اصلا حال کردم که تو گوشش خوابوندم ..اگه نمیزدم تو دلم میموند

هر جفتمون بیرون کلاس بودیم که با پوزخندی گفت

... وقتی شایان گفت باورم نشد! یعنی خاک تو سرت سوگل-

... به تو هیچ ربطی نداره خفه شو ...از حسودیت نمیدونی چیکار کنی بدبخت -

... بعد کلاس ارمان حتی فرصت حرف زدن بهم نداد سریع دستمو گرفت ودنبال خودش کشید

تو حیاط دستمو از دستش بیرون کشیدم و گفتم

... چیکار میکنی ارمان دستم شکست -

... راه بیوفت سوگل ..به اندازه ی کافی نمایش اجرا کردی امروز دیگه بسته-

... عه نه بابا من یا اون دانشجوی خنگت-

... اونم این ترم میندازمش-

... با لبخندی کنج لبم دنبالش راه افتادم

تو ماشین چشمکی بهم زد که گفتم

هنوز از دستت ناراحتم ارمان ...یادم نرفته که از کلاس بیرونم کردی....جلوی اون همه ادم واون دختره -

... تحقیرم کردی

پوفی کشید و گفت

!! تو اصلا نیازی به درس نداری که سوگل -

... یه نگاه کن ! داریم میریم دکتر ... قراره ازدواج کنیم بچه دار بشیم

... این ترم اخرت رو خودم حلش میکنم تو اصلا نیومدی هم نیومدی

بی اراده پریدم وگوشو بوسیدم که با چشمای گرد شده گفت

!وای وای از این کارا هم بلد بودی رو نمیکردی سوگل؟-

... ریز خندیدم که اونم خندش گرفت

... به مطب دکتر که رسیدیم از ماشین پیاده شدیم

... دستشو گرفتم و با خوشحالی وارد مطب شدیم

... بعد چند نفر نوبت من شده بود که وارد اتاق دکتر شدم

.... دکتر ازم خواست که رو تخت دراز بکشم تا ببین قلب بچه مون تشکیل شده یا نه

دلم میخواست ارمان هم قلب بچمون رو ببینه واسه همین از اتاق دکتر بیرون اومدم تا صداش کنم بیاد که با دیدن

... سارا کنارش خشکم زد

... این دیگه اینجا چیکار داره اخه

با پرویی سمت ارمان رفتم، دستشو گرفتم وگفتم

.. ارمان عزیزم بیا که دکتر میخواد سونوگرافیم کنه بیا تو هم نگاه کن -

سارا یکه خورده به طرفم چرخید و گفت

!عه تو هم بارداری سوگل؟ -

!مگه ارمان بهت نگفته بود؟! خب یه زن متاهل امکان داره باردار هم بشه دیگه نه؟-

....بله من که چیزی نگفتم-

.. چیزی هم نمیتونی بگی دختره ی مارمولک

... با ارمان وارد اتاق شدیم و روی تخت دراز کشیدم

... دکتر یکم از ژل رو زیر شکم ریخت و دستگاه کوچیکشو رو پوستم به حرکت درآورد

...اول پری حالا هم سارا...کلا همه میخوان یه جوری حرص بدن فقط

... تو همین فکر بودم که با شنیدن صدای قلوب قلوب قلب بچه م ذهنم خالی از هر فکری شد

سریع به طرف مانیتور چرخیدم که دکتر با انگشت ذره ی کوچیکی رو نشونم داد که چشمک میزد

با مهربونی گفت

بفرما اینم قلب بچه تونه که تشکیل شده...تبریک میگم میتونم براتون پرونده تشکیل بدم و هر ماه باید مرتب -

... تشریف بیارین

... با ذوق و شوق به ارمان زل زدم که اونم بدتر از من با خوشحالی به مانیتور خیره شده بود

با دستمال کاغذی که

... دکتر بهم داد زیر شکم رو پاک کردم و از روی تخت بلند شدم

... دکتر بعد از نوشتن یکم ویتامین و دارو و اینا باهامون خداحافظی کرد که از اتاقش بیرون اومدم

... با دیدن سارا دوباره فکرم بهم ریخت

دست ارمانو کشیدم وگفتم

...خب دیگه ارمان بیا بریم-

... کجا بریم سوگل؟! بزار سارا هم کاراشو کنه باهم میریم-

...با حرص رو صندلی نشستیم و سارا خانومم وارد اتاق دکتر شد

با دلخوری به پهلوی ارمان زدم و اروم گفتم

!این اینجا چیکار داره ارمان؟! دکتر زنان وزایمان قحطی بود؟-

... خب چی میشه سوگل اونم بارداره ، چند روز پیش ازم پرسید کجا دکتر هست منم اینجارو بهش معرفی کردم-

!! از کجا میدونستم درست موقعی که ما میخوایم بیایم اونم میاد

پوفی کشیدم وگفتم

!اصلا این دوستت نمیخواد پیداش بشه ؟ -



ارمان من باهات جدی ام الان نه خانواده ی تو خبر دارن و نه خانواده ی من اگه بدونن دردرس همیشه از من گفتن  
... بود

بدون اینکه نگام کنه اروم خندید وگفت

... پیداش میشه ، پیداش میشه تو حرص نخور عزیزم ... همه چی درست میشه –

چه باخیالت راحت حرف میزد دواحتمال بیشتر وجود نداره یکی اینکه ارمان جای دوستشو میدونه دوم یا اینکه  
... یه چیزی هم این وسط هست که من نمیدونم

پیش خودم گفتم من که صبرکردم این دو هفته هم روش ... بعد دو هفته عروسیمونه اونوقت ببینیم تکلیف سارا  
... خانم چی میشه

... بعد یه ربع خانم از اتاق بیرون اومد ویا خنده به سمتون اومد

از جام بلند شدم وگفتم

... خب دیگه ارمان ، سارا هم که اومد بریم دیگه –

... تا برسیم خونه یه لحظه هم دست ارمانو ول نکردم

... منو سارا از ماشین پیاده شدیم که دیدم ارمان هنو تو ماشینه

به سمتش رفتم وگفتم

!چرا نمیای پس؟ –

... راستش.. راستش من جایی کار دارم سوگل شما برین میام-

با تعجب پرسیدم

!مثلا چی کار داری ارمان؟-

متفکر نگاهی به من وسارا کرد وگفت

... سارا تو برو خونه منو سوگل تا جایی بریم وبیایم –

... سرشو تکون داد و به سمت خونه رفت



... سری تکون دادم و زنگ خونه رو زدیم

... بدون اینکه پیرسن درو باز کردن و داخل شدیم

... تا وارد خونه شدیم فهمیدم که از اون مهمونی پارتی هاست

واقعا که خدا درو تخته خوب با هم جور میکنه ... اون تیامی که این جور جاها میاد لایق همون ساراست واقعا

...

... دستم کشیده شد و دنبال ارمان راه افتادم

... حواسم به پسرا و دخترا بود که با لباس های افتضاحی میرقصیدن

... ارمان هم مشغول پرس وجو بود

بدون هیچ نتیجه ای یه گوشه نشسته بودیم که یهو ارمان با دیدن پسرو دختری که از در وارد شدن رو بهم گفت

... بریم سوگل که پیداش کردیم-

... پسری قد بلند خوش چهره با دختری لوند کنارش وارد خونه شد

!این تیامه؟

ارمان عصبی به طرفش رفت وگفت

... به به تو اسمونا دنبالت میگشتم تیام خان...نمیدونستم اینجور جاها میای -

تیام شوکه شده گفت

!عه ارمان تویی؟! خوبی داداش؟ -

!چه داداشی هان؟-

بازوشو گرفت و به حیاط کشوند عصبی سرش داد زد وگفت

!اخره خجالت نمیکشی تیام؟ به تو هم میگن مرد؟-

تیام دستشو گرفت و اروم گفت

... چی شده ارمان من که نفهمیدم-

ارمان کلافه دستی به موهاش کشید و یکم نگاشو چرخوند وقتی دید نگاه بعضی پسرا روم میچرخه بلند گفت

... سوگل برو توماشین منم میام –

با دلخوری گفتم

...نمیرم ارمان میخوام بدونم چی شده-

بازومو گرفت ویکم از تیام دور شدیم عصبی عصبی گفت

اینجا جای خوبی نیست وقتی بهت میگم برو تو ماشین یعنی برو تو ماشین ...خودم همه چی رو بهت میگم –

.....نزار از آوردنت پشیمون بشم سوگل

شونه ای بالا انداختم و بازومو از دستش بیرون کشیدم...با گرفتن سویچ ماشین از خونه بیرون زدم وتو ماشین

.... نشستم

... انگار حالا چی میشد اونجا میموندم و میدیدم چی میشه

... حالا خوبه وضع من از همه اونجا بدتر بود ...لباس انچنانی نپوشیده بودم که اقا غیرتی میشه

...از فوضولی داشتم میمردم...یعنی چی شد الان چی میگن

... همینجوری نشسته بودم که دیدم ارمان با وضع نامرتبی از خونه بیرون زد

!یا خدا یعنی دعوا کردن؟ مگه دوست نبودن ..؟

با نگرانی از ماشین پیاده شدم وگفتم

ارمان چی شده؟ دعوا کردین؟ –

عصبی موهاشو عقب زد وگفت

...سوارشو بعدا بهت میگم سوارشو –

... با ترس تو ماشین نشستم وبه سمت خونه راه افتادیم

... زیرچشمی بهش نگاه کردم هنوز عصبی بود زیر لب با خودش اروم حرف میزد و فوش میداد

... سرعت ماشین رفته رفته بیشتر میشد ... از ترس سفت به صندلی چسبیده بودم و جیکم درنمیومد

... خدا یه امشب رو بخیرکنه تا همینجا دارفانی رو نگفتیم

کم کم سرعتش بیشتر از اون چیزی شد که فکر میکردم ... ترس وجودمو گرفت ... تا اینکه طاقت نیوردم و گفتم

ارمان یواش تر چه خبره؟! یواش تر برو-

انگار صدامو نمیشنید با صدای بلندتری گفتم

.. ارمان باتوام یواش تر ... الان میکشی مارو -

تازه به خودش اومد و با لکنت گفت

!چچی؟ چی بی میگی تو؟ -

!میگم یواش تر برو گوشات نمیشنوه؟-

.... سوگل اعصاب ندارما گیر نده بزار زودتر بریم خونه-

!چی شده ارمان؟ مگه تیام چی گفت بهت؟-

تا اسم تیام رو شنید جری تر شد و غرید

.. اسم اون بی ناموس رو دیگه جلوی من نیارا سوگل -

... دیگه نشنوم حرفی بزنی

شوکه شده پرسیدم

!چرا ارمان؟ چرا نمیگی چی شده هان؟-

عصبی رو فرمون کوبید و با صدای بلند فریاد زد

... بس میکنی یا نه سوگل؟! گفتم اعصاب ندارم بزار بعدا حرف میزنیم-

... تا حالا اینطوری سرم داد نزده بود... بغضم گرفت

... یکی دیگه حالشو میکنه و ولش میکنه حالا باید رو سرمن خراب بشه

ترسیدم از اینکه اعصابش بیشتر بهم بریزه و تصادف کنیم واسه همین رومو برگردوندم و تا خونه هیچ حرفی نزدم ...

جلوی خونه زد رو ترمز و گفت

... برو خونه سوگل شب بخیر -

... تا از ماشین پیاده شدم سریع گازشو گرفت و رفت ... حتی فرصت خداحافظی هم نداد

... چی شد به این پسر اخه ... یعنی تیام بهش چی گفت که اینطوری بهم ریخت

... اینقدر فکرم مشغول بود که حوصله ی خوردن شام رو هم نداشتم واسه همین گفتم که بیرون خوردیم

... با یه ببخشید به مامان و بابا خودمو تو اتاق انداختم و روی تخت دراز کشیدم

فکر های جور و اجور تو ذهنم رژه میرفتن

نکنه تیام سارا رو نمیخواد ؟

!نکنه خود تیام زن داره ؟ بعیدم نیست یه دختر خوشتیپ کنارش بود نکنه اون زنش بود؟

... اخه سوگل خنگ کی زنشو میاره اونجور جایی پیش مردای غریبه احتمالاً دوست دخترش بود

... هرچی فکر کردم مغزم جواب نداد ، با سردرد و فکری خراب به خواب رفتم

... صبح که از خواب بیدار شدم بعد از خوردن صبحونه واماده شدن به طرف خونه ی ارمان راه افتادم

... من باید بدونم چی شده ... اگه سارا رو نخواد تکلیمون چی میشه اخه

... بعد از رسیدن کرایه رو حساب کردم و سریع زنگ خونه رو فشردم

... با دیدن سارا تو لباس خواب کوتاه و نازک خشکم زد

به چشمم زل زد و گفت

سوگل جان چرا نمیای تو؟-

همینطور که شوکه به سرتا پاش نگاه میکردم وارد خونه شدم و با صدایی که میلرزید گفتم

ارمان خونست؟-

خندید وگفت

!!اره عزیزم نزدیک های صبح بود که برگشت الانم خوابیده-

با چشمای گرد شده گفتم

!چی؟ نزدیک صبح؟ -

به سمت پله ها راه افتادم که سریع پرید جلوم و با مرتب کردن لباس خواب بازش گفت

آ سوگل نرو بالا ، بزار من برم صداتش کنم -

... نه واقعا اینا یه چیزیشون میشد

.. با دستم کنارش زدم و عصبی گفتم

... لازم نکرده خودم میتونم بیدارش کنم-

یه تای ابروشو بالا انداخت وگفت

.. خوددانی ، پس هرچی شد پای خودت -

.. دیگه داشتم از این حرفای بی سر وتهش کلافه میشدم

پله ها رو دوتا یکی بالا رفتم و دیدم سارا هم پشت سرم بالا اومد

دستم به دستگیره ی اتاق ارمان که رسید لب زد

... اونجا نه سوگل اتاق من-

یکه خورده برگشتم وگفتم

.... چی؟ ارمان تو اتاق تو چیکار میکنه-

.. با سکوتش بیشتر اعصابمو بهم ریخت و سریع وارد اتاقش شدم

... با دیدن ارمان که با بالاتنه ی لخت رو تخت افتاده بود پاهام به زمین چسبید

...اینجا چه خبره

سارا وارد اتاق شد و با حالت دستپاچگی گفت

... سوگل یه وقت فکری نکنیااا... اونطوری که فکر میکنی نیست باور کن –

... دیشب فقط ارمان حالش بد بود من براش دارم آوردم وخوردم واینجا خوابش برد

پوزخندی زدم و گفتم

..اینقدر حالش بد بود که تا اتاق خودش نمیتونست بره؟-

شونه ای بالا انداخت که دیدم ارمان چشمامو باز کرد و با دیدن من سریع تو جاش نشست و متعجب گفت

سوگل؟! تو... تو اینجا چیکار میکنی؟-

هیستریک خندیدم و گفتم

این سوال رو باید از خودت بپرسی؟ تو اینجا چیکار میکنی ارمان؟-

چشماشو دور اتاق چرخوند و با حالت گیجی گفت

..من... اینجا؟-

نگاش به سارا با لباس خواب نازکش افتاد و انگار تازه متوجه شرایط شد سریع از جاش بلند شد و به سمت اومد

وگفت

... سوگل بهت توضیح میدم –

عقب عقب رفتم و با پوزخندی گفتم

چی رو میخوای توضیح بدی ارمان؟-

صبح پاشدم اومدم خونه ی شوهرم تا دلیل ناراحتی و عصبی بودن شبشو بفهمم ولی اونو رو تخت و اتاق یه زن

دیگه میبینم که ادعا داره هیچ رابطه ای باهم ندارن من چه فکری باید بکنم هان؟

دستمو گرفت و ادامه داد



داری اشتباه میکنی سوگل... سوتفاهم شده-

.. من دیشب حالم خیلی بد بود سرم داشت منفجر میشد یکم با سارا بحثم شد

سارا وقتی دید سردرد دارم برام قرص سردرد آورد

.. منم خوردم دیگه هیچی نفهمیدم

نگاهی به سارا انداخت و گفت

... سارا حرف بزن! تو هم یه چیزی بگو-

سارا خیلی خونسرد گفت

... اره راست میگه-

لباس مردونشو که روی زمین پرت شده بود از قصد با حرص برداشتم و به طرفش پرت کردم که رو هوا گرفت

...

خیلی اروم لب زدم

... بپوش بیا بیرون با هم حرف بزنیم -

از اتاق بیرون زدم و یکی دوپله پایین رفتم که صدای سارا رو که اروم پیچ میزد شنیدم

!تا کی میخوای ازش مخفی کنی ارمان؟-

... با شنیدن این جملش انگار از بلند هلم دادن پایین

سریع پله هایی که رفته بودم رو خیلی اروم برگشتم بالا و پشت اتاق وایسادم که اینبار صدای ارمان بلند شد

... سوگل هیچی نباید بدونه یعنی الان زوده-

... کفری شده بودم... چی رو نباید بدونم

.!منظورشون درمورد دیشب بود؟

یعنی ارمان و سارا باهم؟

نه ..نه سوگل امکان نداره ...ارمان خیلی منو دوست داره ...همچین کاری عمرا بکنه ...اونم نزدیک

عروسیمون

... با سردرگمی از پله ها رو پایین اومدم و تو پذیرایی نشستم

بعد مدتی دیدم ارمان پایین اومد و بالبخند گفت

خب عزیزم کجا بریم ؟-

... بی حوصله از جام بلند شدم که چشمم به سارا افتاد

... دست به سینه بالای پله ها وایساده بود و نگاه میکرد

با گرفتن دست ارمان به چشمای پر از حسادت سارا زل زدم و گفتم

... بریم یه جایی که مزاحمی نباشه میخوام تنها باهات حرف بزنم -

... بدون هیچ حرفی دنبال راه افتاد

... به کافی شاپ نزدیک خونس رفتیم و بعد از خوردن قهوه داشتم با لبه ی فنجان کوچولو ور میرفتم

ذهنم درگیر بود

... نمیدونستم از کجا شروع کنم ...از تیام بپرسم یا از ماجرای دیشب و حرفای باورنکردنیش

وقتی دید با خودم درگیرم گفت

.. سوگل من دیشب -

مثل بمب منفجر شدم و هرچی تو دلم بود بیرون ریختم

... ارمان همه چی رو باید بهم توضیح بدی

از اینکه دیشب چی بین تو تیام گذشت ..اینکه بهت چی گفت تا بهم بریزی و عصبی بشی بعدشم از

... بیدار شدنت رو تخت سارا خانم

... واو به واوشو برام توضیح میدی ارمان

... باشه اروم باش سوگل اروم باش

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم

.. خب بگو میشنوم -

!تو به ارمان اعتماد داری سوگل؟-

! این چه ربطی داره الان ارمان-

... تو بگو-

کلافه پوفی کشیدم و گفتم

... خب اره -

.. پس همه چی رو بسپار به من ،خودم حلش میکنم-

عصبی شدم و غریدم

!یعنی چی ارمان؟ من زنتم میفهمی؟! چرا نباید بدونم؟ -

... برا اینکه من میگم ...به موقعش همه چی رو بهت تعریف میکنم -

...چرا اون فکر قشنگتو درگیر این چیزای مزخرف میکنی اخه

... تو الان باید به روز عروسی و ارایش عروس و این چیزا فکر کنی عزیزم

پوزخندی زدم و گفتم

عه نه بابا؟-

نه ارمان خان تا اون زنه تو خونه ی توست من خیالم راحت نیست ...امروز تو رو روی تختش پیدا کردم فردا

... لابد تو بغل هم دیگه پیداتون میکنم

اخم کرد و گفتم

!منظورت چیه سوگل؟ تو فکر میکنی من با اون رابطه دارم؟ -

!! ازکجا معلوم بالاخره اونم زنته نه؟! محرمته درست مثل من-

عصبی از جاش بلند شد وگفت

خجالت بکش سوگل... این حرفتو نشنیده میگیرم پاشو بریم برسونمت خونتون-

...بیشتر بمونیم امار چرت و پرت گفتنت بالا میره پاشو

بعد از حساب کردن از کافی شاپ بیرون زد که دنبالش راه افتادم واز بازوش گرفتم

ارمان پس چرا نمیگی تیام چی گفت؟-

!مگه همینو نمیخواستیم که تیامو پیدا کنیم و سارا رو بهش بدیم و طلاقش بدی پس چی شد؟

!ارمان با توام من ؟

کلافه شد و به سمت برگشت عصبی عصبی گفت

چی رو میخوای بدونی هان؟ اینکه تیام یه عوضی پست فطرته ؟ اینکه حرفایی زد که مغزم سوت کشید؟-

!چی رو بدونی؟ من بهم ریختم کافیه دیگه توچرا بفهمی ناراحت بشی اخه ؟

وقتی دید لبهام اویزون شدن نفسشو پرصدا بیرون داد وگفت

... سوگل من ، عزیز من ، اینقدر ناراحت نباش-

... نزدیک یه هفته تا عروسیمون مونده

نگاه کن فعلا الان همه علیه ما شدن .. تو دیگه پشتمو خالی نکن بزار این عروسیمون با خوبی و خوشی برگزار

... بشه

.... انوقت من همه چی رو حلش میکنم تو غصه نخور

ناباور گفتم

... چی؟ وایسا... وایسا ببینم قرار بود همه چی قبل عروسی تموم بشه الان شد بعد عروسی؟ -

دستم گرفت و دنبال خودش به سمت ماشین کشید

.... سوگل تو درکم نکنی کی درکم کنه اخه-

!اره...اره درکت کنم که هر روز تو تخت سارا خانم بیدار بشی؟-

در ماشینو باز کرد و ادامه داد

بخدا منم نمیدونم چی شد سوگل دیشب تاقرص رو خوردم یهو رو تخت ولو شدم... فقط یادم میاد که داشتیم –

!!! بحث میکردیم همین

ابرو بالا انداختم وگفتم

!لابد لباستم من دراوردم هان؟-

واای وای سوگل دیونم کردی بس کن! اگه مشکل تو وجود سارااست –

!باشه من تا روز عروسی تو هتل میمونم خیالت راحت شد؟

ماشینو دور زدم ولبخند ملایمی زدم

تو ماشین نشستم وگفتم

... باشه قبوله تا عروسی تو هتل میمونی این طوری بهترم میشه... هر کسی حد وحدودشو میفهمه-

... ماشین راه افتاد و تو فکر فرو رفتم

... من که اخر میفهمم چی شده وچی رو قایم میکنید

... حالا هی با مغزو اعصاب من بازی کنید

... به اصرار من رفتیم خونه ی ارمان تا براش یکم لباس بردارم و یه ساک کوچولو براش ببندم

... وقتی سارا درو باز کرد با لبخند حرص دراوری وارد خونه شدم و یک راست به سمت اتاق خواب ارمان رفتم

براش لباس جدا کردم و داشتم خیلی مرتب تو ساک میزاشتم که دیدم سارا تو چهارچوب در وایساد و گفت

!قراره مسافرت برین؟-

... نه فقط ارمان تصمیم گرفته تا عروسیمون تو هتل بمونه دارم براش لباس برمیدارم –

!ارمان تصمیم گرفته یا تو؟-

.. چقدر این خارجیه پرو بی چشم و روعه اخه

برگشتم طرفش و دست به سینه گفتم

!اره من تصمیم گرفتم مشکلیه؟-

!نه خب ولی مگه به شوهرت اعتماد نداری که اینجا بمونه؟-

..اعتماد رو خوب اومدی، راستش تنها کسی که بهش اعتماد دارم اونه-

!خب اگه به من اعتماد نداشتی منو میفرستادین هتل چرا ارمان بره-

چند قدم بهش نزدیک شدم و گفتم

خیلی داری ادای خوبارو درمیاری میدونی راستش همین خودش شک پرانگیزه سارا -

میخواست از اتاق بیرون بزنه که گفتم

راستش من نخواستم که تو بری هتل وگرنه فرستادنت کاره سختی نبود ولی خب چون بارداری گفتیم خونه -

.... باشی بهتره

.. با حرص نگاهی بهم انداخت و سریع از اتاق بیرون زد

... اصلا نمیدونم چرا، ولی وقتی که حالشو میگیرم دلم خنک میشه

... لباس های ارمانو جمع کردم و با ساک تو دستم پایین رفتم

طبق معمول سارا خانم درحال عشوهِ اومدن و ادا درآوردن بود کنار ارمان نشستم و گفتم

!خب عزیزم وسایلتو جمع کردم بریم؟ -

سرمو بوسید وگفت

... دستت درد نکنه بریم -

یه کارت به سارا داد و گفت

... آگه خواستی چیزی بخری میتونی از این استفاده کنی آگه کاری چیزی هم داشتی میتونی بهم زنگ بزنی-

کارت رو گرفت وگفت

!اما من پول دارم ارمان این چه کاریه ؟ -

... میدونم داری ولی اینم کنارت باشه تا خیالم راحت باشه-

... اوکی ارمان قبوله-

... وقتی از خونه بیرون زدیم یه نفس راحت و عمیق کشیدم

... فعلا تا اینجاش که خوب بود خدا کنه شرش واسه همیشه کنده بشه من کلا نذری هم میدم

به سمت یکی از بهترین هتل های شهر رفتیم و بعد از گرفتن یه سونیت کوچولو یه سمت خونه راه افتادیم

... تا ارمان منو به خونه برسونه و دانشگاه بره

... جلوی در از ماشین پیدا شدم و با فرستادن بوسی بهش به سمت خونه رفتم

.. جوری خندید که دلم براش ضعف رفت

.. چقدر این پسررو دوست داشتم من آخههه

... ارمان تو قلبم نبود ،قلبم ارمان شده بود ...جوری که از خودم بیشتر دوستش داشتم

به لطف ارمان جونم دیگه دانشگاه واینا هم تعطیل شده بود ومنم راحت تو خونه پامو انداخته بودم رو هم داشتم

... فیلم میدیدم

... نزدیک عصر بود که دیدم گوشیم زنگ میخوره

با دیدن اسم عمه سریع صاف نشستم و تماسو برقرار کردم که صداش پیچید

!سلام سوگل خوبی؟ -

!سلام مامان مرسی شما خوبی؟-

! زنگ زدم بپرسم از ارمان خبر داری؟-

ارمان ؟

هول شده گفتم

!ارمان چی ؟ چیشده؟ -

میخواستم ببینم ازش خبری چیزی نداری هرچی زنگ میزنم گوشیشو جواب نمیده دلشوره ی بدی به دلم افتاده -

...

... نه تا نزدیک ظهر باهم بودیم بعدش من اومدم خونه و ارمانم رفت دانشگاه-

... باشه مادر پس یه سر میرم خورش ببینم اوضاع از چی قراره-

... لبخندی زدم و میخواستم باهاش خداحافظی کنم که یهو سارا جلوی چشمم اومد

سریع گفتم

نه ... نه مادر نرید اونجا ... چیزه یعنی شاید ارمان گوشیش رو سایلنتمه اگه ببینه زنگ میزنه نگران نباشید -

... نه دختر تو میتونی بیخیال باشی من مادرم نمیتونم اصلا دلشوره دارم برم ببینم چی شده -

.. تو این شرایط این تیکه پرونیس رو کم داشتیم

.. تا گوشه رو قطع کرد سریع به ارمان زنگ زدم

.. یه بوق ، دو بوق ، سه بوق

جواب نداد که نداد

... دوباره گرفتم

... ارمان جواب بده که الان گامون میزاد اونم چهارقلو میزاد



از اونجایی هم که عمه خانم... آگه بره اونجا که دیگه هیچی سارا هم از خداخواسته خودشو تو دلش جا میکنه  
... دل خوشی از مننه بدبخت نداره رسما بیچاره میشم

... نه اینطوری نمیشد سریع لباس هامو پوشیدم و دستپاچه اژانس گرفتم

مامان با دیدن صورت رنگ پریدم گفت

!سوگل چی شده؟ کجا میری دخترم این موقع؟ -

مامان از ارمان خبر ندارم بدجور نگرانشم... هرچی زنگ میزنم جواب نمیده برم خونش ببینم چیزیش  
.. نشده

!وا؟ دخترم شاید کار داره یا نشنیده -

... نه مامان خیلی وقته دارم میگیرم ولی جواب نمیده خیلی نگرانم شدم برم زودی میام -

... چه نگرانی فقط دارم میرم از گندی که بالا میخواد بیاد جلوگیری کنم

.. دختره سلیطه از روزی که افتاد تو زندگیمون یه روز خوش نداریم... هر روز یه داستان جدید داریم

... یعنی یه روز فقط یه روز عادی بگذره من شک میکنم

... دل تو دلم نبود فقط خدا خدا میکردم که زودتر از عمه خانم برسم خونه ی ارمان

... تا رسیدیم کرایه رو حساب کردم و سریع به طرف خونه رفتم

تا درو کوبیدم سارا خانم فکر کرد ارمانه با لبخند درو باز کرد که خودمو تو خونه انداختم و درو ب

... بستم

..نفس نفس میزدم به جای اینکه یکم اب بده دستم بر وبر داشت نگام میکرد

نفسم که سرجاش اومد بهش گفتم

!مامان ارمان داره میاد اینجا میری یجا قایم میشی و جیکتم درنمیاد باشه؟ -

پرو پرو به چشمم زل زد وگفت

!و آگه نکنم چی؟ -

!اونوقت ارمان جونم که بفهمه پرتت میکنه بیرون افتاد؟-

.. انگار با حرفم تو دهنش کوبیدم ساکت شد و سرشو تکون داد

... صدای در بلند شد سریع سارا رو فرستادم طبقه ی بالا تو حموم بمونه

یه چند تا نفس گرفتم و درو باز کردم با دیدم انگار شوکه شد وگفت

!سوگل؟ تو اینجا چیکار میکنی دختر؟ -

خب مامان یه جوری پشت تلفن حرف زدی که منم نگران شدم نتونستم دست روی دست بزارم اومدم اینجا ببینم -

... چی شده

سریع اومد تو خونه و گفت

!خب ارمان کجاست؟-

... نیست ،انگار خونه هم نیومده مامان جان-

.. پس این بچه کجاست همه رو نگران کرده-

سریع به سمت طبقه ی بالا راه افتاد که گفتم

... عه مامان کجا میرید من که گفتم خونه نیست-

... بزار یه نگاه به خونه بندازم ببینم-

یه نگاه به اتاقش انداخت که خداروشکر در کمدش بسته بود وگرنه از خالی بودن کمدش شک میکرد

.. اومد بیرون و به سمت اتاق سارا رفت وداخل شد

... با دیدن لباس های زیر سارا کنار تخت لب هام سرخ شد

سریع لباسارو برداشتم و تو کشوی کمد انداختم .. که از چشمش دور نموند

!چشم غره ای بهم رفت که یعنی شما هم اره؟

... اصلا باشه مگه زنو شوهر نیستیم چقدر اینا قدیمی فکر میکنن

یعنی ارمان خان یکی طلبت

... معلوم نیست اقا کجاست که الان من دارم جلوی ننش رنگ عوض میکنم

.. وقتی چیزی پیدا نکرد برگشت و تو پذیرایی نشست

... روبه روش نشستم و همش با گوشیم ارمانو میگرفتم

.. بعد صد و خورده ای بار بالاخره اقا با صدای خسته ای جواب داد

!بله سوگل؟-

!بله وبلا ، هیچ معلومه تو کجایی ارمان؟-

!! ببین چند بار بهت زنگ زدم

مامانش سریع خوشحال شد وگوشی رو از دستم قاپید

... سلام پسرم خوبی مامان جان ؟ الهی دورت برگردم کجایی نگرانت شدیم-

نمیدونم ارمان بهش چی گفت که تلفنو قطع کرد

مامان ارمان چی گفت؟-

... گفت که کار داشته داره میاد اینجا-

... اخیش نفس راحتی کشیدم و تقریبا خودمو روی مبل پرت کردم

... اون بیچاره هم تو حموم انداخته بودیم

جلوی خنده مو گرفتم و تو دلم گفتم

... حقیقه تا اون باشه سر زندگی این واون خراب نشده دختره ی فرنگی –

بعد مدتی دیدیم اقا ارمان خسته و کوفته کلیدشو انداخت و وارد خونه شد با دیدن من کنار مامانش شوکه پرسید  
!اینجا چه خبره ؟ مگه جنگه ؟..

چشمش شروع به چرخیدن کرد حدس زدن اینکه دنبال سارا میگشت سخت نبود از پشت مامانش بهش چشم و  
... ابرو رفتم که خیالش راحت بشه

مامانش یکم حرف زد وگفت

... خب دیگه من برم دیر وقته ،ارمان پسرم تو هم سوگل رو برسون خوشنون که نگران نشن یه موقع-

ارمان گفت

... خب بزارین با هم برسونمتون-

... نه مادر راه ما فرق داره بیار اینور بری بیار اونور بری دیر میشه من با اژانس برمیگردم -

... پسرشو بوسید واز خونه بیرون زد

تا مامانش پاشو از خونه بیرون گذاشت یکی به بازوش کوبیدم و گفتم

... کجا بودی ارمان ؟ اگه دیر میرسیدم یعنی همه چی لو رفته بود-

بغلم کرد و سرشو تو گردنم فرو برد

تازه یاد سارا افتاد و اروم گفت

!اون بیچاره رو کجا قایمش کردی سوگل ؟-

... توحموم-

... بلند زد زیر خنده که پشت سرش منم خندم گرفت

داشتیم میخندیدیم که دیدم خانم پر افاده داره از پله ها پایین میاد عصبی گفت

... چرا نمیگین که مامان ارمان رفته؟سه ساعت تو حموم نشستم با این وضعم-

... وقتی دید تو بغل هم رفتیم راهشو به سمت اسپز خونه کج کرد

.. قشنگ حسودی کردنش از صد کیلومتری معلوم بود

سوار ماشین شدم وبه سمت خونه راه افتادیم که رو بهش گفتم

!خب اقا ارمان کجا بودی تا الان؟-

... یجا کار داشتم-

!کارت محرمانه ست که حتی زنتم نباید بدونه؟-

پوفی کشید وگفت

!!! ... خیلی خب رفته بودم پیش تیام یکم باهش حرف بزدم -

سریع جدی شدم و ادامه دادم

خب بعدش؟ چی میگفت؟ -

... حرفای تکراری ... چرت و پرت ... یکم راهنمایش کردم ولی ... ولی-

... به من و من که افتاد فهمیدم قضیه خیلی بزرگ تر از این حرفاست

با ترس گفتم

!! ولی چی ارمان؟ یهو بگو وراحتمون کن-

... یه نگاه بهم انداخت و بعد دوباره به جلو خیره شد

... انگار مردد بود بهم بگه یا نگه

دستمو روی دستش گذاشتم و گفتم

... ارمان دق نده یهو بگو دیگه ،منو تو چیز مخفی نداریم که -

اب دهنشو پایین فرستاد و خیلی اروم گفت

!!! تیام هیچی رو گردن نمیگیره سوگل -

ناباور لب زدم

!چ چی؟ یعنی چی؟-

...یعنی همین؟ یعنی میگه من به سارا حتی دست نازم اون چهطور از من حامله شده..

!! حالا موندم چیکار کنم سوگل

هی ارشادش کردم گفتم بیا پای کاری که کردی مردونه وایسا اون دختر گناه داره ولی انگار یاسین به گوش خر

...میخونن

آخرش باز حرف خودشو میزنه

به صندلی تکیه دادم و اروم گفتم

!اگه راست گفته باشه چی ارمان؟ -

... تو دیگه حرفای اونو تکرار نکن سوگل به اندازه ی کافی چرت وپرت از تیام شنیدم تو دیگه شروع نکن-

.. من خودم شاهد بودم که اونا باهم بودن نه حرف یه روزه و نه دو روز اونا نزدیک چند سال باهم بودن

این تیامه که این وسط عوض شده... اصلا همون تیام سابق نیست حتی تا طرز لباس پوشیدنش هم عوض شده

... اینطوری نبود این پسر

!! من میدونم دردش چیه

... اون ترسیده ... نمیتونه قبول کنه که داره بابا میشه

... شاید نمیتونه مسئولیت پذیری رو قبول کنه واسه همین جا زده

حالا تکلیف ما چی میشه ارمان؟-

لبخندی زد وگفت

... تو نگران نباش خانوم من خودم حلش میکنم تو حتی فکرشم نکن -

یعنی چی ارمان؟ اون که گردن نمیگیره الانم که سارا خانم فعلا زنت حساب میشه ... ای خدایا چه وضعی شده -

... ها

دستمو اروم گرفت وگفت

... بازم میرم باهانش حرف میزنم تو نگران نباش عزیزم-

... با حرف زدن تو آگه حل بشو بود که الان اومده بود و دست عفريتشو گرفته بود و برده بود

آگه به امید تو بشینم که تا موهام سفید بشه اون سارا هوی من میمونه ... نه اینطوری همیشه خودم باید دست به

... کار بشم

جلوی خونه از ماشین پیاده شدم که صدام زد

!سوگل؟-

برگشتم وگفتم

!جانم-

!تو نگران نباش من خودم اون موضوع رو حل وفصلش میکنم باشه؟-

.... باشه ای گفتم و وارد خونه شدم

... قبل از اینکه تو حلش کنی من خودم وارد عملیات میشم و همه چی رو ردیف میکنم

.. یکی دوز گذشته بود و منتظر بودم یکم اب از آسیاب بیوفته و برم سراغ تیمام خان

نزدیک عصر بود که آماده شدم برای حرف زدن با اقا تیمام راه افتادم ... شاید ارمان نمیتونه قانعش کنه من حتما

... یه کاری میکنم که بیاد دست زنو بچشو بگیره و بیره

... به همون خونه ای که با ارمان یبار رفته بودیم راه افتادم

... اقا تیمام باش که دارم میام

از ماشین پیاده شدم و به استرس به سمت همون خونه راه افتادم بعد از کوبیدن در یه مرد قد بلند و ریشو درو

باز کرد

یکم درمورد تیام پرسو وجو کردم که خودشو زد به اون راه که نمیشناسم و نمیدونم کی رو میگی و از این حرفا...اصلا چشماش داد میزد که تیامو میشناسه ها ولی نمیدونم چه فکری پیش خودش میکرد که انکارش ... میکرد

... آگه من سوگلم اون تیامو پیداش میکنم تو صبر کن و ببین  
باشه ای بهش گفتم و باهاش خداحافظی کردم تو تا کسی نشستم ... ای خدا حالا من چه طوری این پسرو پیدا کنم  
از ارمانم همیشه پرسید که فکر بودم که دیدم گوشیم زنگ خورد  
... طبق معمول مامان خانم بود لابد نگرانم شده بود

تماسو وصل کردم که گفت

سوگل کجا رفتی تو باز؟-

.. وای مامان یه جا کار دارم زودی میام نترس-

!تو اخرش من دق میدی سوگل هوا داره تاریک میشه دختر باباتم الان پیداش میشه نمپیرسه این دختر کجاست؟-

خب مادر من بگو با شوهرش رفته این دیگه کاری داره اخه؟-

... افرین همین مونده که دروغ هم بگم-

... زودی برگردا

حین حرف زدن بودم که چهره ی اشنایی از سر کوچه نزدیک میشد

.. خود خودش پیداش شد

سریع به مامان گفتم

...باشه مامان من باید برم زودی میام قول-

دخترای دیگه والا نمیدونم چهطوری تا نصف شب تو مهمونی و اینو و اونورن که مامان باباشون یه تو هم

... بهشون نمیگن حالت ما یه دقیقه بیرون اومدیم دیگه



... سریع گوشی رو قطع کردم و از تاکسی پایین پریدم

تا میخواست پاشو تو خونه بزاره گفتم

!اقا تیام؟ -

چرخید و با دیدنم یکم چشماشو ریز کرد و با مکت گفت

!خیلی آشنا میای کی هستی؟-

تا دهنمو باز کردم سریع گفت

!هان زن ارمان بودی اره؟-

لبخندی زدم و گفتم

!بله میشه یکم باهاتون صحبت کنم؟ -

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

.. چون زن ارمانی باشه-

نگاهی به خونه انداخت و گفت

... تو خونه که همیشه بریم تو ماشینم حرف بزنیم -

... سرمو تکون دادم و پشت سرش راه افتادم

تو ماشین که نشستیم گفت

!!!خب چی میخوای بگو ببینم -

!حالا از کجا شروع میکردم؟

... اقا تیام راستش اومدم تا بهتون بگم که سارا-

تا اسم سارا رو شنید عصبی شد و گفت

!اوووف بازم سارا؟! ای بابا چرا دست از سرم برنمیدارین اچه؟-

... چی میخواین از جون من

اب دهنمو پایین فرستادم و با جرعت گفتم

ببین اقا تیام چه بخوای چه نخوای اون دختر از حاملست بیا و متاسفانه مثل بختک افتاده وسط زندگی ما ، بیا -

... دستشو بگیر و مارو هم راحت کن و هم خودتو

بابا من چند بار بگم من نه زن دارم و نه بچه چرا دست از سرم برنمیدارین اخه ...اون بچه واسه من

!!نیست خانم

!! یعنی چی اقا تیام ...اون دختر گناه داره-

پوزخندی زد وگفت

... گناه؟ نخیر گناه رو من دارم که عمرم پای یه هرزه گذاشته بودم -

... گناه رو من دارم که وقتی بهش دل بستم و عاشقش شدم فهمیدم که خانم یواشکی با یکی دیگه هم بوده

!کی گناه داره؟ من یا اون؟

یکه خورده لب زدم

!یعنی چی؟ -

یعنی همین؟ یعنی اینکه اصلا من عقیمم بچم همیشه خانم ...سارا بهم-

... خیانت کرد واسه همین ولش کردم و برگشتم ایران

... وقتی سکوتم رو دید ادامه داد

اون حتی شمارو هم داره بازی میده ...من وقتی فهمیدم با یکی دیگست تو روش گفتم و همه چی رو باهاش -

... تموم کردم و اومدم اونقدر نامرد نبودم که یهو بزارم برم

... پست بودن پراش کمه

خشکم زده بود وداشتم به حرفاش گوش میکردم که دستی جلوی چشمم تکون داد وگفت

!کجایی خانم؟! داستان نگفتم که خوابت میره ها؟ -

با لکنت گفتم

!ی...یعن...یعنی چی؟ -

نگاه عمیقی بهم کرد و گفت

ببین خانم رک و راست میگم بهت ...من پدر اون بچه نیستم ....اون سارا هم فکر نکنم به خاطر من برگشته -

... ایران چون اگه دوستم داشت بهم خیانت نمیکرد

!برو ببین داستان واقعی چیه؟

با سردگمی از ماشینش پیاده شدم و باهاش خداحافظی کردم

.. سوار تاکسی شدم و با گنجی به سمت خونه رفتم

یعنی حالا چی میشه؟ چیکار باید بکنم؟

!اصلا حرفای تیمم راست بود یا دروغ؟

.. خونه رسیدم و بی حوصله رفتم تو اتاقم .. تا خود صبح نتونستم بخوابم

نزدیک ظهر بود که آماده شدم برم خونه ی ارمان به بھونه ی آوردن یه سری از خرید هایی که اونجا مونده بود

... از خونه بیرون زدم

... میخواستم یه دستی به سارا بزنم ببینم اون چی میگه

.. از ماشین پیاده شدم و به سمت خونه راه افتادم

... با دیدن در خونه که باز مونده بود متعجب سرعتمو بیشتر کردم

!نکنه واسه سارا اتفاقی افتاده؟

... بالاخره بارداره دیگه ...چشمم به ماشین ارمان که افتاد شوکه شدم

!ارمان این وقت روز اینجا چیکار داره مگه نباید تو دانشگاه باشه ...؟

... جلوی در که رسیدم نفس عمیقی کشیدم و اروم وارد خونه شدم

... نمیدونم چرا ولی حس میکردم خبرهای خوبی تو خونه نیست ... قلبم تند تند میکوبید

وارد خونه شدم و خیلی اروم قدم هامو برمیداشتم و چشمامو میچرخوندم که یهو نگام به اینه ای که توی پاگرد

... پله ها بود افتاد

همونجا خشکم زد

... با دیدن سارا که دستاشو دور گردن ارمان گره زده بود مات موندم

... پاهام سست شد و یهو انگار هرچی بغض توی دنیا بود تو گلوم افتاد

... حرفای دیشب تیام مثل خره به جونم افتاد و همش تو مغزم ویراژ میداد

... اینکه سارا با یکی دیگه بهش خیانت کرده ... اینکه عقیمه و بچه دار نمیشه

... یعنی ... یعنی اون ادم ارمان ؟

.. نه .. نه این امکان نداره ؟ ارمان و سارا ؟ اصلا غیرممکنه

اشک هام پایین ریختن و دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدام درنیاد

... به اینه ی روبه روم زل زدم که سارا خودشو به ارمان چسبونده بود

... استرس کل وجودمو گرفته بود ... با پاهایی که میلرزید اروم اروم به سمت پله ها راه افتادم

... دیدن کافی نبود باید صداشونو هم میشنیدم

... باید حرفاشونو هم میشنیدم چی میگن

دو دل شدم هم دلم میخواست نشنوم و ندونم چی سرم اومده طاقت شنیدن حرفاشونو نداشتم ولی یه حس دیگه

... بهم میگفت سوگل قوی باش و برو با واقعیت روبه رو شو انوقت کارشون رو تو صورتشون بکوب

... دو قدم میرفتم و یه قدم عقب میومد

انگار خودمم دلم نمیخواست از واقعیت سردربیارم ... دلم میخواست ندونم و تصورم از ارمان توی دهنم خراب

... نشه ... دلم نمیخواست عشق پاکی که توی دلم ساخته شده بود به این راحتی خراب بشه

... اخی کجای دنیا خراب شدن عشق و یه احساس پاک جلوه ی قشنگی داره

... اشک هامو پس زدم و عزمو جزم کردم تا واقعیت رو بفهمم

... با قدم های محکم به سمت پله ها راه افتادم

... اگه واقعا چیزی بینشون باشه دیگه بیشتر از این خودمو تحقیر نمیکنم و همه چی رو خراب میکنم

با شنیدن جمله ی اول سارا همونجا روی پله ی اول خشکم زد و وارفتم

... من هنوز دوستت دارم ارمان -

پشت بهشون رو پله ی اول نشستم ... دلم میخواست یکی بدونه تو دهن هرکدوموشون بکوبم ولی انگار جونی

... تو پاهام نمونده بود

دونه دونه اشک هام از گوشه ی چشمم پایین میریختن

... این دیگه چه بلایی بود سرم اومد

دوباره صدای نازک و پراز عشوه شو شنیدم

ارمان ، اون دختره اصلا لیاقتتو نداره ! من میتونم خوشبختت کنم !! اونو ولش کن ارمان ... من بیشتر از هر -

... کسی تورو میخوام

حرصم گرفته بود نمیتونستم بیشتر از این مثل احمقا بشینم و فقط اشک بریزم ... نمیتونستم ادای ادمای ضعیف

... و بدبخت هارو دربیارم

... دندون هامو محکم روی هم فشردم و از جام بلند شدم

... باید حساب این چشم سفید رو خودم میرسیدم ... حساب ارمان که جداست

... برگشتم و یه پله ی دیگه بالا رفتم که چشمم بهشون خورد

ارمان با دودستی پیش زد و غرید

!معلومه داری چه غلطی میکنی سارا؟! این اراجیف چیه که داری میبافی هان؟! -

..! زنگ زدی گفتی حالم بده سریع خودمو رسوندم این نمایش ها چیه داری درمیاری ؟

... یه جورى شدم !. نمیدونستم بزنم زیرخنده یا گریه مو از سر بگیرم

... من داشتم چی میشنیدم؟! ای خدا

... ولی ارمان من از روزی که تو رو دیدم عاشقت شدم ! هر کاری هم کردم به خاطر تو بود

... با سیلی محکمی که ارمان تو گوشش زد از جام پریدم

!تو خجالت نمیکشی سارا ؟

پوزخندی زد و ادامه داد

منه احمق رو بگو که چقدر تیامو سرزنش کردم ،چقدر نصیحتش کردم که بیاد دستتو بگیره و بیره -

... ..نگو طفلی حق داشت که میگفت تو یه ... تو یه

با چرخوندن سرش و فرو بردن دستش تو موهای یه لحظه چشمام از تو اینه قفل من شد ..حرفش

نصفه موند و با لکنت گفت

...سو...سوگل؟..سوگل -

سریع پله هارو پایین اومد و دستمو گرفت

سوگل توضیح میدم عزیزم ...فقط قضاوت نکن سوگل -

دستمو جلوی دهنش گذاشتم وگفتم

.... هیسس! خودم همه چی رو شنیدم ارمان-

کنار زدمشو پله هارو بالا رفتم ... با نفرت نگاهی به سرتاپای بزک کرده ی سارا کردم وگفتم

... حرف ارمانو من کامل میکنم ...تیام حق داشت تو یه هرزه ی عوضی هستی -

دستشو بالا برد تا سیلی بزنه ارمان دستشو رو هوا گرفت وگفت

هر چی داری جمع میکنی از خونه ی منم گم میشی بیرون سارا !! درخواست میدم میای طلاق -

!میگیری ؟

!شنیدی ؟

عصبی گفت

!تو به خاطر این دختر دوزاری منو داری پس میزنی؟! اخه این چی داره ارمان؟ -

دستشو فشرد و گفت

هیچ وقت، دیگه هیچ وقت سوگل منو با امثال خودت یکی نکن! فهمیدی؟! دفعه ی بعد خیلی گرون -

... تموم میشه برات

دست به سینه شدم وبا پوزخندی گفتم

!حالا از اینجا گم شو دختره هرجایی، برو دنبال بابای بچت بگرد البته اگه یادت مونده باشه باباش کیه؟-

از عصبانیت زیاد سرخ شده بود خنده ی هیستریکی کرد وگفت

... ولی ارمان واسه من نشه نمیزارم واسه تو هم بشه -

من طلاق نمیگیرم، شوهرمو دوست دارم!! حرفیه؟

بازوشو گرفتم وگفتم

تو عه هرجایی میخوای با اعصاب من بازی کنی؟هان؟ -

!! خیلی دوست دارم قیافتو جلوی پدر مادرت ببینم وقتی که میگم من هم زنه ارمانم-

دختره ی کثافت داشت تهدیدم میکرد..دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم دستمو بالا بردم و از موهاش گرفتم

... وکشیدم که اونم از فرت عصبانیت جفت دستشو روی سینم گذاشت ومحکم هلم داد

تا به خودم پیام پام لیز خورد ولحظه ی اخر دستمو به سمت ارمان دراز کردم تا بتونم خودمو نگه دارم

... ولی اینقدر ناگهانی بود که نتونستم دستمو به جایی بند کنم

... از پله ها پایین افتادم و سرم محکم به زمین خورد دیگه هیچی نفهمیدم

.... نمیدونم چقدر بی هوش بودم ولی وقتی به هوش اومدم هوا تاریک بود، شب شده بود

.... تو بیمارستان روی تخت دراز کشیده بودم...خیلی سردرد داشتم...تازه یادم افتادم که از پله ها پایین افتادم

...تنها چیزی که یهو به ذهنم رسید بچم بود

.... یکم نیم خیز شدم که کمرم تیر کشید و صورتم جمع شد

...یعنی بچم چیزیش شده؟! نکنه بچه ی منو ارمان سقط شده

آگه به بچم چیزی بشه قسم میخورم با دست های خودم اون دختر رو خفه کنم

...اشک هام رو گونه هام ریختن که در باز شد و ارمان سریع تو اتاق اومد

... با دیدن چشمای باز من با خوشحالی به سمتم اومد و دستمو گرفت و پیشونیمو بوسید

خیلی منو ترسوندی عزیزم خوبی؟-

ملتمس به چشمات زل زدم و گفتم

!! ارمان تورو خدا بگو بچمون چیزیش نشده بگو -

با چشمای خیسم بهش زل زده بودم که لبخندی زد و گفت

!!! نگران نباش کوچولومون حالش خوبه -

!راست میگی ارمان؟-

خندیدم که اشکهامو پاک کرد و گفت

... اره که راست میگم !! خیلی نزدیک بود ولی خدا رو شکر چیزیش نشده -

... با صدای بلند زدم زیره خنده که سرمو محکم بغل کرد

تازه فهمیده بودم که چقدر به این بچه وابسته شدم ..بدون اینکه خودم متوجه بشم

.. دستمو روی شکمم گذاشتم و قریون صدقه ش میرفتم

... با صدای تقه ای که به در خورد ارمان ازم فاصله گرفت که دکتر وارد اتاق شد



شروع کرد به حرف زدن و از شرایطم گفت

..اینکه به سرم ضربه خورده و اسیب جدی نداشتم باید استراحت کنم واز این حرفا

ولی من تموم حواسم پیش بچم بود به اون لحظه ای که

... ارمان گفت بچمون سالمه وچیزیش نشده

... بعد رفتن دکتر مامان و بابا وارد اتاق شدن

مامان با گریه بغلم کرد وگفت

!! مامان جان چی شد به تو اخه؟! چرا حواست نبود ارمان گفت که از پله لیز خوردی افتادی –

... دخترم نزدیک عروسیتونه اگه چیزیت میشد چیکار میکردیم ما اخه !! چرا مراقب نیستی تو

... مامان به اتفاق بود دیگه

بعد رفتن مامان و بابا ارمان کنارم نشست وگفت

!سوگل چیزی نمیخوای عزیزم ؟ –

با لبخندی گفتم

!تو هم دروغ بلد بودی دکی و رو نمیکردی ؟ –

خندید وگفت

!از دست تو سوگل !! چیکار میکردم انتظار داشتی بگم زن اولم زنه دوممو از پله ها پایین انداخته؟ –

یهو یاد حرفای سارا افتادم سرم پایین افتادو لبهام جمع شدن

انگار فهمید ناراحت شدم سرمو بالا آورد وبا چشمکی گفت

!چی شد به تو؟ –

با نگرانی و استرس بهش خیره شدم وگفتم

!ارمان ...اون دختره ... سارا همه چی رو میره میگه؟ –

ارمان آگه آگه بگه ... آگه بگه عروسیمون بهم میخوره؟

.. وای بابام بفهمه که دیگه هیچی

پلک هاشو بست و سرشو بهم نزدیک کرد

خیلی اروم گفت

... توفکرشو نکن خودم درستش میکنم -

بادستام صورتشو قاب گرفتم و گفتم

.. میخوای چیکار کنی ارمان؟! دیدی که گفت طلاق نمیگیره...! ارمان من خیلی نگرانم -

...! میترسم این لحظه ی آخر یه چیزی بشه و دوباره همه چی خراب بشه

سرمو بوسید و از جاش بلند شد

..! گفتم حلش میکنم یعنی حلش میکنم بهتره دیگه استراحت کنی سوگلم -

... کمکم کرد که دوباره روی تخت دراز بکشم ... خیلی زودتر از اونی که فکرشو کنم خوابم برد

... صبح با صدای ارمان چشمامو باز کردم

... پاشو عروس تنبل پاشو که مرخصی-

لبخند ملایمی زدم که ادامه داد

!! با دکترت حرف زدم گفت حالت از منم بهتره دیگه مرخصی-

... جفت مادرا پشت در منتظرن تا تو بیدار بشی و بیان کمک

صاف نشستم و گفتم

!وا مگه خودم دست ندارم لباس بپوشم ؟ -

شونه ای بالا انداخت و همینطور که به سمت در میرفت گفت

... به خودشون بگو از کله ی صبح مخمو خوردن -

تا درو باز کرد هر دوشون وارد اتاق شدن

عمه سریع به سمت اومد و باز کنایه هاشو شروع کرد

دخترم مواظب باش یه موقع این نزدیک عروسی چیزی نشه... خوبیت نداره دوباره عروسیتون عقب بیوفته -

...

... پوفی کشیدم و سریع لباسامو پوشیدم اگه بیشتر نف میدادم بیشتر حرف میشنیدم

... اخ چه حالی میداد اگه میفهمید که زنه گل پسر خودش این بلارو سرم آورده

!انوقت یعنی زبونی میموند واسه عمه خانم؟

خونه که رسیدیم یکم تو پذیرایی نشستیم و همه با هم حرف زدیم دیگه حوصله م سر رفته بود بلند شدم و با گفتن

... اینکه سردرد دارم به سمت اتاقم رفتم که ارمانم دنبالم افتاد

تا وارد اتاق شدیم رو بهش گفتم

!اون دختره رو چیکار کردی ارمان؟ -

!پانشه بیاد اینجا؟

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و گفت

... نه خیالت راحت کاری کردم که حتی راضی شد بیاد طلاقم بگیره و بره -

با چشمای گرد شده بهش زل زدم و گفتم

!واقعا؟ -

به چشمم زل زده بود که نگاهش سر خورد رو لبهام

با خماری گفت

... اره واقعا ، من به خاطر تو هر کاری میکنم سوگلم -

دستامو دور گردنش انداختم و گفتم

!هر کاری ارمان؟-

.... بی طاقت لبهاشو روی لبهام گذاشت و شروع به بوسیدن کرد

...دستاش رو پهلوام بالا وپایین میکرد

... جوری میبوسید که سست شدم منم شروع به بوسیدنش کردم

... یهو به تیشترتم چنگ زد وبالا کشید

.... موهام باز شدن وروی شونه های لختم ریختن

همینطور که نفس نفس میزدم گفتم

!ن..نمی...نمیترسی دکی چون الان یکی بیاد تو اتاق و مارو ببینه؟-

ریز خندید وگفت

... بچه میترسی؟! ببینن ....مال منی دیگه ...هم تو هم اون فسقلی تو شکمت واسه منید-

.... دستامو تو موهاش فرو بردم ودوباره شروع به بوسیدن کردیم

.. همین طور رفته بودیم تو اوج که با کوبیده شدن در چشمای بسته م تا ته باز شد

... سریع از ارمان فاصله گرفتمو . سریع تیشترتمو چنگ زدم و خودمو تو دستشویی انداختم

... صدای مامانو شنیدم که تو اتاق اومده بود

ارمان جان پاشین بیاین ناهار پسرم ...سوگل کو؟-

..رفته دستشویی الان میاد-

... باشه پسرم زود باشین میزو چیدیم-

با صدای بسته شدن در فهمیدم که مامان رفته از دستشویی که بیرون اومدم با سر رفتم تو سینه ی ارمان ... از

کنارش رد شدم که دستمو گرفت و به سمتش چرخیدم

!!.. ارمان بسته همه منتظرمونن زشته –

گوشه ی اتاق گیرم انداخت و کنار گوشم لب زد

!چه زشتی؟! من دلم برا زخم تنگ شده مشکلیه؟ –

... میدونم ولی الان کلی فکر میکنن بزار برای بعد-

گردنمو بوسید وگفت

!! باشه همین سری فقط چون تو میگیا دفعه ی بعد حرف ،حرف خودمه-

با دستم کنار زدمش و برای خنده برو بابایی بهش گفتم که سریع جلومو گرفت وگفت

....چی گفتی؟! کاری نکن که همین الان ارمان بگیرت –

با چشمای گرد صدامو بالا بردم و گفتم

!!! عهه ارمان بس کن همه منتظرن سر میز –

!پس درست حرف میزنی!! تو مطمئنی دانشجوی من بودی؟ –

لباسمو تمم کردم وموهامو بالا بستم و از تو اینه بهش گفتم

!نه تو مطمئنی استاد من بودی دکی؟-

باشیطنت نزدیکم شد وشونه مو بوسید

!میگم سوگل نظرت چیه شب بریم خونم دوباره فیلم ببینیم هان؟ –

دیگه مامانم اجازه نمیده شب بمونم خونتون ارمان!! به جا اینکارا برو قال اون قضیه رو بکن تموم بشه –

ارمان ...من همه ی فکرم اونجاست ...اون دختره ورپریده بهش اعتباری نیست یه موقع میشینه نقشه مقشه

... میچینه بیچاره میشیم

... افرین مثل پسر خوب برو دکش کن بره

... دستمو گرفت واز اتاق بیرون رفتیم

... همه سر میز نشسته بودن که ما هم کنار هم نشستیم و مشغول شدیم

... حالت تهوع داشتم ولی به زور جلوی خودمو گرفته بودم که عقی نزنم

... عمه خانم تو این چیزا تیز بود حتما میفهمید

... تو این حال وشرایط من ، ارمانم تند تند از هر غذا برام میکشید و جلوم میذاشت

... به زور چند قاشقی خوردم و دیگه عقب کشیدم

بحث عروسی وسط افتاد که بابا گفت

!! خب پسر من شنیدم که همه کاراتون رو کردین-

ما هم به عنوان جهیزیه باید بریم خرید و فقط اگه میشه کلید خونتون رو بده تا هرچی میخریم دیگه ببریم اونجا

بچینیم اگه جشنی چیزی هم خواستین بگیرین تو همون خونتون بگیرین بهتره تا وسایل این وسط ریخت و پاش

... بشه

ارمان ساده ی من هم سریع با لبخند سری تکون داد وگفت

سوگل کلید اونجارو داره اما راضی به زحمت نیستیم دایی جان از لحاظ وسایل چیزی کم وکسر نیست خودتونو -

... اذیت نکنید لطفا

.. با پام به ساق پاش کوبیدم که سریع به طرف برگشت

... یکم چشمامو گرد کردم که تا ته قضیه گرفت

... به سرفه افتاد که محکم به پشتش زدم و سریع یه لیوان آب براش پر کردم

...! مگه میشه عمه خانم چیزی نگه در این مورد؟! اصلا ساکت میموند من شک میکردم

رو به بابام کرد وگفت

داداش درسته خونه ی ارمان چیزی کم نداره ولی نمیشه که بالاخره فردا چند تا فامیل میاد میره ...دخترمونم -

... که سن بالا نیست ...تازه عروسم هست ولی بازم خودتون میدونید

خودم میدونم ابجی امکان نداره واسه تنها دخترم چیزی نخرم اصلا شاید اون وسایل هارو سوگل دوست نداشته -

... باشه یا قدیمی و کهنه شدن باید عوض بشن

... اصلا گامون پشت سر هم میزایید... حالا خر بیار باقالی بار کن

ساکت نشسته بودم که با صدای بابا سرمو بالا گرفتم

خب دخترم فردا صبح بیدار شو که کلی کار داریم -

... باید وسایل هایی که خودت دوست داری رو بگیریم ببریم خونتون

... دیگه سرم داشت گیج میرفت

... باشه ی ارومی گفتم و شروع به جمع کردن میز کردم

ارمان چند تا از بشقاب هارو برداشت و دنبالم راه افتاد

اروم کنار گوشم گفت

... نگران نباش خودم درستش میکنم -

مضطرب بهش زل زدم و گفتم

... همیشه همینو میگی ،کی راحت میشیم پس ارمان -

ظرف هارو تو ظرف شویی ریختم و چرخیدم سمتش و گفتم

... تا فردا اون دختره باید از اونجا بره وگرنه بابا اینا بیان ببینن گوز بالا گوز میشه ارمان-

.. چشم خانوم خوشگلم ، خودم حلش میکنم قول میدم-

لبخند دندون نمایی زدم و ادامه دادم

!چیکار میکنی مثلا ارمان ؟ -

!با اولین هواپیما میفرستمش امریکا ...خوبه؟-

ریز خندیدم که اونم خندید

.. اره بخند، تو همیشه باید بخندی... تا ارمانو داری در امانی غصه نخور -

.. چشمم به بقیه افتاد که زوم کرده بودن رو ما... انگار داشتن فیلم سینمایی میدیدن

یکی به بازوی ارمان کوبیدم و با چشم بهش اشاره ای کردم که چرخید و وقتی متوجه ی شرایط شد چشمکی بهم زد و به طرف بقیه رفت

... وقتی بدرقشون کردیم اتاقم رفتم و دراز کشیدم

!! با این که ته دلم شور میزد ولی ببینیم اقا ارمان چیکار میکنه دیگه

!... فقط خدا کنه دسته گل به اب نده

... یه کار بهش سپردیم ببینیم چیکار میکنه دیگه

به پهلو شدم و یکم لبهامو تکون دادم

... نه اینطوری همیشه اصلا خیالم راحت نیست... باید اینم خودم حل وفصلش کنم

.. سریع چشمامو بستم و گرفتم خوابیدم

... صبح زودتر از بابا و مامان آماده شدم و سریع خونه ی ارمان رفتم

... درو باز کردم و وارد خونه شدم... پرنده پر نمیزد

.! یعنی واقعا ارمان بیرون انداختش؟

لبخند پیروزمندانه ای زدم و به سمت اشیزخونه رفتم در یخچالو باز کردم که یکم ایمیوه بخورم باصدای سارا همونجا خشکم زد

!به به عروس خانم راه گم کردی؟ کله ی صبح اومدی اینجا خبریه؟-

با حرص در یخچالو کوبیدم و گفتم



!تو هنوزم اینجایی؟! با چه رویی موندی اینجا اخه تو؟-

با پوزخندی به این تکیه زد و ادامه داد

!اینجا خونه ی شوهرمه کجا باید باشم پس؟-

هیستریک خندیدم و گفتم

!! اینقدر تلقین کردی که خودتم انگار باورت شده ...چه شوهری؟! شما فقط اسم تاهلی خورده روتون همین-

ابرو بالا انداخت و گفت

!! حالا هرچی زنو و شوهر حساب میشیم -

!...برو هرچی داری جمع کن وگورتو گم کن تا اون رومو ندیدی هرزه خانوم-

... عصبی به سمت اومد که با چرخیدن کلید تو در همونجا ماتش برد

هر دومون به در خیره شده بودیم که ارمان وارد خونه شد و با دیدنم لبخندی زد و گفت

!عه سوگل اینجایی؟! کی اومدی عزیزم؟ -

به سمتش رفتم و باهاش روبوسی کردم

.. ارمان این سلیطه هنوزم که اینجاست -

!درست حرف بزن سلیطه خودتی؟-

دستمو به کمر زدم و گفتم

...نه بابا من با ده نفر نخواستیدم حتی ندونم بابای بچم کیه -

به سمت هجوم آورد که ارمان دستشو جلوش گرفت و گفت

!بهتره بری وسایلتو جمع کنی بری سارا با زیون خوش دارم بهت میگم فردا هم میای طلاق میگیری وتموم-

خودشو به موش مردگی زد و گفت

!ارمان من نمیخوام ازت جدا بشم!! من تورو دوست دارم عاشقت شدم چرا نمیفهمی؟ -

ارمان عصبی بازو شو گرفت و خرید

ببین خوب گوش کن آگه گذاشتم سمت کنار اسمم بیاد ، آگه گذاشتم تو خونم بیای و بمونی ، آگه بهت چیزی -  
که فکر میکردم زنتی و بچه ی اونو داری تو اون ... نگفتم و مواظبت بودم تا الان فقط به خاطر تیام بود  
شکمت ... فکر میکردم تیام درحقت نامردی کرده ولی حالا که نقابت افتاد و چهره ی واقعیت روشد حتی صدم  
ثانیه هم نگهت نمیدارم  
... گمشو وسایلتو جمع کن و برو

عقب هلش داد و کنارم و ایساد لبخند کجی زدم که بیشتر جری شد و گفت  
اصلا طلاق نمیگیرم ، تو دادگاهم میگم ... میام به خانواده ی جفتتون هم میگم !!! ببینم دیگه چیکار میکنید -  
...

ارمان میخواست به سمتش هجوم بیره که جلوشو گرفتم و با صدای بلندی گفتم  
... عجب ادمی هستی تو؟! خودت هیچ دلت به اون بچت نمیسوزه؟! مثلا داری مادر میشی -

ارمان عصبی یکم قدم زد و وقتی خونسردیشو بدست آورد اروم گفت  
!!! باشه طلاق نگیر -

... با این جملش خشکم زد ... یعنی چی که طلاق نگیر

با چشمای گرد شده به سمتش چرخیدم و گفتم

!ارماااان؟! معلومه داری چی میگی تو؟-

هنوز مات وميهوت مونده بودم که با صدای سارا به سمتش چرخیدم

با خنده ابرویی بالا انداخت وگفت

!! دیدی ارمان هم دلش نمیخواد ازم جدا بشه-

نزدیک ارمان شدم و تو چشماش خیره شدم ،گفتم

!ارمان تو میفهمی چی داری میگی؟! چرا طلاق نگیری؟! این دیگه چه حرفی بود زدی هان؟-

دستمو گرفت و بلند گفت

.. اره میخوام طلاق نگیره اصلا ، بزار بره هر غلطی میخواد بکنه ...خستم کرده دیگه –

فردا پس فردا که یه آزمایش دی ان ای گرفتم و برای باباش فرستادم انوقت بینم بازم جرعت داره ازم طلاق

!نگیره؟

..تازه فهمیدم که ارمان میخواد چیکار کنه!! ایول پسرخوشم اومد...الحق که عشق منی

با پوزخندی بهش زل زد وادامه داد

میرم به بابات همه چی رو میگم ... میگم که اون بچه واسه من نیست اصلا نه!!.. چرا تو رسانه ها پخشش -

!نکنم؟! هوم؟

!موقعیت و آبروی پدرت همه جا به خطر میوفته خوبه؟

... رنگش پریده بود انتظار این حرفا ورفتار هارو از ارمان نداشت ولی یه جوری باید شرشو کم میکردیم

ورفته گفت

!ارمان تو همچین کاری نمیکنی؟! میکنی؟-

چرا نکنم؟تو داری زندگی من و سوگل رو بهم میزنی ،زنی که عاشقشم رو میخوای ازم جدا کنی ..من چرا –

!زندگیتو بهم نزنم؟! هان؟

خودت میدونی کاری رو که بگم میکنم !! میرم به پدر و همه جا پخش میکنم که سارا دختره فلانی رابطه ی  
!نامشروع داشته وبچه ی یکی دیگه رو بارداره!! به نظرت پدرت بدونه چیکار میکنه؟! زندت میزاره سارا؟

..ترسید

... انگار پدرش موقیت خوبی داشت که به خطر افتادنش اینقدر بهش استرس داده بود

روی پله ها نشست و با نفرت بهم نگاه میکرد

!!! باشه طلاق میگیرم ... ولی بابام نباید چیزی بدونه-

دستامو بهم کوبیدم وگفتم

اخیشواز دست تو هم راحت شدیم ...میدونستم اخرش گورتو از زندگیمون بیرون میکنی ...یکم دیر شد ولی -

.... عیب نداره

... تو همین حال بودیم که در خونه زده شد

... منو ارمان هر دو بهم خیره شدیم ...با شنیدن صدای مامان وبابا از پشت در یکی به پیشونیم کوبیدم

... همینو کم داشتیم

ارمان سریع گفت

!کجا قایمش کنیم سوگل!؟-

با درموندگی گفتم

نمیتونیم قایمش کنیم ارمان !!! مامان و بابا میخوان وسایل خونه رو ببینن حتما همه جا رو نگاه میکنن -

.... اونوقت دیگه بدتر شک میکنن

...سارا سریع درو باز کرد ...یعنی دلم میخواست خفش کنم ...فقط دنبال گل آلود شدن اب بود تا ماهی بگیره

... مامان و بابا با دیدنش متعجب وارد خونه شدن

متوجه ی نگاه های سنگین بابا ومامان نسبت به سارا شدم دیگه یه قدم تا بدبختی مونده بود

بعد از سلام واحوال پرسى، بابا رو به ارمان گفت

!پسرم ايشون رو معرفى نميكنى؟! اين خانوم اينجا چيكار ميكنن؟ -

... خدا بگم چيكارت كنه يه لباس مناسب نپوشيده بود

ارمان كه به من ومن افتاد سريع پريدم وگفتم

!!! بابا سارا از دوستامه-

... يعنى سوتى پشت سوتى ... راست ميگن دروغ اول رو كه بگى دروغ هاى بعدى پشت سرش ردیف ميشن

بابا با چشمای گرد شده گفت

!دوستت؟! اینجا؟ اينوقت صبح؟-

لبخند مصنوعى زدم وگفتم

اره بابا، سارا هم دانشگاهيم بود حتى ارمانم ميدونى ... از وقتى باردار شده ديگه نمياد دانشگاه منم صبح -

!!! اتفاقى ديدمش.. داشت ميرفت سونوگرافى اوردمش اينجا يكم گپ بزيم همين

باورش يكم سخت بود اما انگار يكم قانع شدن رفت و توى پذيرايى نشست منم دنبالش راه افتادم كه مامان

دستمو گرفت وكشيد

!سوگل اين دختره كيه؟-

!وا مامان گفتم ديگه دوستمه؟-

!دوستت چرا يه لباس درست وحسابى نپوشيده؟! اين چه وضعشه اخه دخترم جلوى شوهرت؟-

... اهان ... اخه مامان ميدونى سارا امريكاييه!!! مثل ماهانيسست كه ... اين چيزا براش اهميتى نداره-

... دخترم خوبيت نداره جلوى شوهرت اينجورى بچرخه-

درسته مادر من ولى خب ارمان كه بچه نيست يه عمره انور اب بوده اين چيزا عاديّه براش ... تازه من به -

!!!... ارمان اعتماد دارم

!!! سوگل اصلا از سياست به من نرفتنى -

ريز خنديدم

...نکنه به عمه خانوم رفته مامان جان-

نیشگونی از دستم گرفت و اروم گفت

... خدانکنه شبیه اون بشی زبونتو گاز بگیر-

یکم نشسته بودیم که اروم از جام بلند شدم و

با چشم و ابرو اشاره ای به سارا کردم که از جاش بلند شد و دنبالم افتاد

یه گوشه کشیدمش و گفتم

برو وسایلتو جمع کن ... ما که رفتیم تو هم اروم وبی سرصدا میزاری میری بعدش هم که طلاق و والسلام -

!!..تموم میشه؟ فهمیدی؟

... سرشو تکون داد و اروم به سمت بالا رفت

با خیال راحت به سمت مامان و بابا رفته و گفتم

!خب پس کی میریم خرید؟ -

مامان و بابا از جاشون بلند شدن و یه نگاه کلی به خونه انداختن و گفتن

!سوگل بهتره وسایلو همشو عوض کنیم دخترم اینطوری بهتره هان؟ -

... باشه بابا جون بریم -

.. دخترم دوستت بارداره بزار سر راه اونم برسونیم-

با لبخندی گفتم

!!نه باباجون دیگه چی؟ دیرمون میشه ارمان میبرتش -

اشاره ای به ارمان کردم که سریع گفت

اره ....اره من میبرمش تازه مسیرمون یکیه یعنی ن-

... زدیک دانشگاه زندگی میکنن میرسونمش از اون ورم میرم دانشگاه



... سوار ماشین شدیم و برگشتیم خونه

... اینقدر راه رفته بودیم که خسته شده بودم

... خوابیده بودم که با صدای گوشی از خواب پریدم

وصلش کردم که با پیچیدن صدای ارمان چشمامو باز کردم و سرجام نشستم

!سلام مامان کوچولو! خوبی؟-

!سلام، مرسی تو خوبی؟-

!خوابیدی سوگل؟-

اره بابا الان تورو درحال پرواز میبینم که گوشی به دست داری باهام حرف میزنی... عه عه عه ارمان وایسا؟ -

!!! دو تا بال بزرگ هم داری که داری تند تند تکونشون میدی

!!! ها ها ها بامزه خندیدیم-

با صدای بلند زدم زیره خنده که با مظلومی گفت

!خانوم افتخار میدان امشبو شام باهم باشیم؟ -

!!!! آمار دروغام بالا رفته دیگه نمیتونم چیزی ردیف کنم عزیزم -

!! باشه پس بسپرش به خودم-

با کنجکاوی پرسیدم

!راستشو بگو میخوای چیکار کنی؟-

تو آماده شو کاریت نباشه... خدافظ-

... صداش زدم که بوق ازاد تو گوشم پیچید

یعنی همیشه ادمو باید تو خماری بزاره دیگه... نمیگه بدونم حداقل حرفامون یکی باشه سوتی ندیم اوف ارمان

... از دست تو



... یه دوش گرفتمو آماده شدم... نزدیکای عصر بود که دیدم اقا خوشتیپ کرده و اومده  
... بوی عطرش زود تر از خودش میومد بس که رو خودش خالی کرده بود

... منم بیشتر از روزای دیگه خوشتیپ کرده بودم  
بدجور دلم میخواست تنوع بدم واسه همین یه ارایش غلیظ کردم  
... تا حدودی ارایش می کردم ولی تا حالا دیگه اینقدر نشده بود  
... چه اشکالی داره حالا یه شبم به خاطر عشقم شیطونی کنم

... وارد پذیرایی شدم تا چشمش بهم افتاد یه لحظه مات موند  
دستمو گرفت و کنار گوشم گفت

... امشب چه خوشگل شدی جوری که نمیتونم ازت چشم بردارم سوگل-

پشت چشمی نازک کردم و گفتم

!فقط امشب؟-

با صدای مامان هردومون به طرفش برگشتیم

خوب شد اومدی پسر م... سوگل دیگه امروز مارو از پا دراورد رو هرچی دست گذاشتیم خانوم نمیپسندید -

... اخرشم باباش گفته با هم برین بخرین...

با چشمای گرد شده گفتم

!مامااان؟ -

!!! چیه دروغه؟ اصلا حواست نبود معلوم نبود کجا بودی کلا-

... چشمم به ارمان افتاد که با شیطننت ریز میخندید

به پهلوش کوبیدم و با چشم غره گفتم

!چیه خنده داشت اقا ارمان؟-

تک سرفه ای کرد وگفت

!!! خب دیگه مامان اگه اجازه بدین منو سوگل بریم مامانم شام منتظر مونه-

... چه حرفا !! عمه منتظر من باشه؟! اون که سایه ی منو با تیر میزنه

...جلوی خودمو گرفته بودم که نزنم زیر خنده

.. خوشم میاد که دکی جونم زود راه افتاده بود

... خودمو تو اتاق انداختم وبا پوشیدن مانتو و برداشتن کیفم از خونه بیرون زدیم

تو ماشین رو بهش گفتم

... خوب داری راه میوقتی، همچین ولی هنو قشنگ بلد نیستی شوهر جونم-

زیرچشمی نگاهی بهم کرد وگفت

.. نه بابا !! تو از کجا فهمیدی باهوش –

... هعی بماند دیگه-

... تا وارد خونه شدیم چشمم به عمو اینا با دختراش افتاد

....!اینارو هم دعوت کرده بودن؟

... هیچ از دخترای با افادش خودشم نمیومد ولی از رو اجبار باید تحملشون میکردم

خدا به امشبو بخیر کنه ....این دورهمی بعید میدونم به مهمونی بوده باشه حالا قصد ونیت عمه هرچی باشه

... معلوم میشه

عمه که چشمش به ما افتاد با لبخند نزدیکمون شد وگفت

... به به پسر گلم با عروسمم که اومد-

... با تک تکشون روبوسی کردم وبا دختراشون دست دادم

از فرط حسادت جوری نگاه میکردن که ادم میترسید

... اینا دیگه چشون شده

سر میز کنار ارمان نشسته بودم که یکی از دخترای لاغر مردنی عمو رو به ارمان گفت  
.. کی فکرشو میکرد که تو بخوای سروسامون بگیری ارمان؟ اونم کی-

پوزخندی زد و ادامه داد

!!! با سووووگل

... حرفشو که کامل کرد اون یکی خواهرش زد زیره خنده

.. یعنی دلم میخواست بشقاب غذا رو بکنم تو حلقشون

تو جوابش گفتم

.... فقط تو فکرشو نمیکردی چون فکر محدود به این چیزا قد نمیده و از قدیم گفتن خلاق هرچه لایق-

.... با گفتن این جمله ی من زیپ دهنشو کشید و دست به سینه نشست

.... دختره ی ایکیبری فکر میکرد ارمان بره اونو بگیره

... یکی نیست بگه تو کجات به ارمان میخوره اخه

.... اصلا در حدش نیستی خوب جوابشو دادم وگرنه تو دلم میموند

عمه سریع خودشو وسط انداخت و گفت

دختره کافیه دیگه... سوگل جان ، دختر عموت منظوری نداشت فقط چون همه چی پهبویی شد واسه همین تعجب -

... کرده

سریع پشت بند عمه جواب داد

...نه عمه سوگل فکر میکنه من دارم حسادت میکنم-

فکر نمیکنم مطمئنم داری از حسودی میترکی دختره خیره سر... چون قرار بود عمه تورو به ارمان بندازه که

... نشد الاتم داری از تو میسوزی... دیگه اینارو من ندونم که باید برم بمیرم

ارمان خیلی اروم دستمو گرفت و همینطور که به چشمم زل زده بود گفت

.... سوگل بهترین انتخاب و اتفاق زندگیم بود-

... وقتی اینطوری نگام میکرد بهترین حس دنیارو داشتم

... با لبخند عمیقی جوابشو دادم و دوباره مشغول خوردن غذا شدیم

... زیرچشمی بهش نگاه کردم که از حسادت سرخ شده بود

... بعد شام ظرفا رو تو ظرف شویی ریختم و مشغول شستن شدم که دیدم مثل مگس مزاحم همش دورم میچرخه

چشمکی زد وگفت

!چه طوری این قدر سریع مخشو زدی سوگل؟-

اون سارا که بزرگتر وکنه تر از شماها بود رو کنار زدم شما فنچ ها که کاری ندارید

پرو پرو به چشماش زل زدم و گفتم

مخ زدن واسه دخترای سبک و جلفیه که همش اویزون پسرا میشن ولی ارمان خودش منوانتخاب کرد چون -

... عاشقم شده ... چون از ته دلش دوستم داره

... قشنگ سوختنش معلوم بود مثل اتیش جلز وولز میکرد

... اهان که اینطور-

... ابرویی بالا انداخت و به سمت بقیه رفت

کنار ارمان دور هم نشسته بودیم و از این مهمونی خشک که فقط بزرگترا بحث میکردن خسته شده بودم که

دستای گرم ارمان روی دستام نشست و اروم کنار گوشم گفت

... اگه خسته شدی بریم؟ دایی اینا تا دیروقت میمونن تازه فکشون گرم شده -

نیشم تا بناگوشم باز شد سرمو تکون دادم

رو بهش گفتم

!. اخه زشت نیست الان بریم -

لبهاشو پایین کشید و رو عمه و عمو گفت

!. خب دیگه با اجازتون ما دیگه بریم-

عمو سریع گفت

!! کجا پسرم؟ این وقت شب -

میرم سوگل رو برسونم خونشون و فردا صبح هم باید بریم خرید خودتون بهتر میدونین دیگه نزدیک عروسیه -

.... وکلی کار مونده

... اره پسرم برین ایشالا خوشبخت بشین

باهاش روبوسی کردم که ادامه داد

.. سلام مارو هم به بابات اینا برسون سوگل -

... چشم عمو جان حتما... بزرگیتون رو میرسونم-

... با همه خداحافظی کردیم و تا لحظه ی اخر که از در بیرون بزیم دختره لاغر مردنی با غیض نگامون میکرد

تو ماشین گفتم

!تو میدونستی عمو اینا اینجان؟-

... نه والا فقط مامان گفته بود واسه شام تورو ببرم اونجا-

... اره دیگه عمه خانومه چی بگیم بهش

به بیرون خیره شدم که یهو گفتم

!ارمان مسیر خونمونو اشتباهی نمیری؟-

.... نه درسته مسیره خونمونه دیگه ،اهان اگه خونه ی باباتو میگی نه اونجا نمیریم-

چشمامو ریز کردم و با شیطننت گفتم

!چرا مثلا؟ -

!! چون که اقاتون میگه-

یکی به بازوش کوبیدم و ادامه دادم

!!! بدجنس بد ذات -



.. زدم زیر خنده که اروم منو به سمت خودش چرخوند

.... اره بخند بخند-

!میگما سوگلم من چی مو بدم تا همیشه این خنده هات واسه من باشه ؟

بزار فکر کنم !! اوووم-

لبهامو به گوشه جمع کردم و حالت متفکری به خودم گرفتم و گفتم

!خب تو چی داری اصلا؟-

جفت دستاشو روی گونه هام گذاشت وگفت

... اره ها راست میگی من اصلا چی دارم ...هرچی که دارم واسه توست-

!خیلی نامردی سوگل ، خسته نمیشی از اینکه همه چی واسه توعه؟

..این پسر با حرفاش و کاراش عقل وهوش ادمو میبرد

...بی طاقت شدم و خودم پیش قدم شدم..لبهامو سریع روی لبهات گذاشتم ومشغول بوسیدنش شدم

... دستشو زیر پاهام انداخت و از روی زمین بلندم کرد ...به سمت اتاق راه افتاد

... اینقدر اوج گرفته بودیم که اصلا نفهمیدم کی لباس های همو درآوردیم

صبح با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم

... با دیدن اسم مامان روی صفحه خواب کلا از سرم پرید

یعنی خوشم میاد که ادم چشماشو باز نکرده مچ گیری میکنه !! الحق که مامان خودمه ولی منم دخترتم مامان

... جونم یادت نره

تماسو اروم وصل کردم که گفت

!سلام سوگل کجایی ؟-

... سلام کجا میخوای باشم مادر من خونه ی عمه اینا رفتیم دیشب مثلا-

... اره ولی الان با عمت داشتیم حرف میزدیم-

یعنی الان جا داشت زمین دهن باز کنه من بیوفتم توش ... ضایع بازی در حد لالیگا بوداا

تک سرفه ای کردم که گفت

... پاشو بیا خونه بابات میخواد بهت کارت بده برین خرید کنید ... گرفتگی خوابیدی هنو وسایلا مونده -

پوفی کشیدم و گفتم

... باشه مامانی الان میام-

گوشی رو کنار تخت گذاشتم و کنار ارمان دراز کشیدم

... جذاب خودمه فقط

... دستمو تو موهایش فرو بردم و پیشونیشو بوسیدم

... سریع خودمو تو حموم انداختم وداشتم دوش میگرفتم که صدای ارمانو شنیدم داشت حرف میزد

!با کی داره حرف میزنه این وقت صبح ؟

!نکنه حالا نوبت عمه خانومه که مچ گیری کنه؟

به افکار خودم خندم گرفت که یهو در حموم کوبیده شد

!... سوگل زودباش باید تورو برسونم خونه کار دارم-

شونه ای بالا انداختم وبعد پنج دقیقه بیرون اومدم

بعد خوردن صبحونه آماده شدم و به سمت خونه راه افتادیم که گفتم

... ارمان بابام اینا میگن که امروز بریم خریددد -

نداشت حرفمو کامل کنم که سریع گفت

... امروز همیشه بمونه بعدا -



ارمان عروسیمون نزدیکه هنو هیچی نخیریدیم حواست هست؟-

ناراحت سرمو به سمت بیرون چرخوندم که دستمو گرفت ، نفس عمیقی کشید و گفت

باشه حالا ناراحت نشو بعدظهر میریم خرید...خوبه؟-

... سری تکون دادم و تا خونه هیچ حرفی نزدم

...از صبح به این ور اصلا یه طوری شده این پسر من دیگه ارمان خودمو نشناسم هیچی دیگه

... بعد رسوندن من سریع با عجله خدافظی کرد و رفت

... بعد ناهار آماده شدم برم دانشگاه میخواستم سورپرایزش کنم و از دانشگاه بدزدمش بریم خرید

... دیگه سوگل همیشگی نبودم مثل همیشه لباس نپوشیده بودم

مانتو وشلوار شیک وارایش ملایم و موهای مرتب و یه طرف ریخته شده با کفش هایی که پاشنه ی کمی داشت

... از تاکسی پیاده شدم

... با قدم های محکم به سمت دفتر راه افتادم

از نگاه بقیه رو خودم مطلع بودم ولی اهمیتی نمیدادم

... من الان همسر ارمان یکی از بهترین و جذاب ترین استاد دانشگاه بودم ...حتی با فکرشم ادم ذوق میکنه

...پری وشایان هنوزم تو دانشگاه میپلکیدن هنوزم آندرخم یه کوچه بودن

با لبخندی وارد دفتر شدم و سراغ ارمانو گرفتم که با گفتن اینکه امروز کلاس ندارن و تشریف نیووردن همونجا

... خشکم زد

!یعنی چی که نیومده دانشگاه؟! پس کجا رفته ؟

از دفتر اساتید بیرون اومدم و تند تند به سمت در خروجی قدم برمیداشتم که شایان پرید جلوم وگفت

!! به به میبینم که مجنونت سرکارت گذاشته-

... زیر لب بروبابایی بهش گفتم و کنار زدمش

... عصبی شده بودم ... ارمان ادمی نبود که قرارمونو یادش بره

بیرون دانشگاه گوشی رو بیرون کشیدم و بهش زنگ زدم خاموش بود

به خونشون زنگ زدم که عمه سریع جواب داد

... وقتی سراغ ارمانو گرفتم و گفتم که خبری نداره بیشتر بهم ریختم

!!... یعنی این پسر کجا رفته

... یه تاکسی گرفتم و نشستم ادرس خونه ی خودش رو به تاکسی دادم

... دوباره شمارشو گرفتم باز خاموش بود

وقتی خونش رسیدم تازه یادم افتاد کلیدش همراهم نیست

!! هرچی زنگ و در زدم فایده نداشت انگار خونه هم نیومده

... کم کم دلشوره واسترس گرفتم ... نکنه بلایی سرش اومده

تو همون تاکسی نشستم و به سمت خونه ی خودمون راه افتادم ... دیگه چاره ای نیست باید صبر کنم تا اقا

... پیداش بشه

... نزدیک خونه بود که یهو یاد سارا مثل زنگی تو سرم زده شده

... نه سوگل امکان نداره اونجا باشه

.. اخه ارمان اونجا چیکار داره ... مخصوصا حالا که چهره ی واقعیش هم دیده

... یکم به خودم دلداري و امید دادم ولی فایده نداشت

... دلم میخواست بدونم ارمان اونجا رفته یا نه

... به تاکسی گفتم برگرده و ادرس هتلو بهش دادم

... نمیتونم دست روی دست بزارم ... تا با چشمم نبینم خیالم راحت نیست

... تا برسیم هتل دل تو دلم نبود

... از یه طرف دلشوره و دلهره از طرف دیگه نگرانی و اضطراب اصلا یه حالی داشتم

... تا رسیدیم هتل سریع از تاکسی پیاده شدم

... چند قدم مونده بود که به در ورودی برسم با دیدن ارمان همونجا وارفتم

... با اینکه بهش اعتماد داشتم ولی نمیدونم چرا بغض گرفت ..دست خودم نبود

با دیدنم رنگش پرید و سریع خودشو بهم رسوند وگفت

!سوگل؟! تو اینجا چیکار میکنی?!

پوزخندی زدم و گفتم

!اینو من باید ازت بپرسم ارمان ! خودت اینجا چیکار میکنی?!

بازومو گرفتم که سریع عقب کشیدم و با بغض تو گلوم گفتم

ارمان تو اینجا چیکار میکنی?! هان?!

!!! سوگل صبر کن بهت میگم –

نم اشک تو چشمم نشست وادامه دادم

!نه واقعا چه دلیل داره تو اون زنو ببینی ارمان?!

!!! اگه کاری داشت میتونست تلفنی بهت بگه

!از صبح که منو رسوندی پیشش بودی?

... نه سوگل اروم باش بهت بگم-

!چی رو میخوای بگی هان?! اینکه از صبح ویر دلش بودی?!

منه خوش خیال فکر کردم تو دانشگاهی ارمان ..میدونی رفتم اونجا ...میخواستم سورپرایزت کنم باهم بریم

.... خرید

... ولی نگاه خودم شوکه شدم

دستم گرفت وگفت

... داری بزرگش میکنی سوگل بریم تو ماشین حرف بزنیم نه این وسط-

دستم از تو دستش بیرون کشیدم و خودم جلو جلو به سمت ماشینش راه افتادم

ببینم چه توضیحی داری اقا ارمان ... فقط خدا کنه که قانع بشم وگرنه خودم اون زنرو از اون بالا پرتش میکنم

... پایین

تا میایم یه روز خوش داشته باشیم از یه طرف یه گندی بالا میاد و تموم حال خوشمونو میشوره میبره

... در جلو رو باز کردم و عصبی نشستم تو ماشین که ارمانم ماشینو دور زد و پشت فرمون نشست

دست به سینه شدم و گفتم

!! خب ارمان خان میگفتی-

!سوگل تو به من شک داری؟-

!اهان، الان ماجرای دست پیش میگیری پس نیوفتیه دیگه اره؟-

محض اطلاعات نه اقا ارمان من بهت شک ندارم فقط کنجکاووم بدونم تو از صبح پیش اون زنیکه چیکار داری !!

گوشیتم خاموشه ... نمیگی نگران میشم ؟

!اصلا مگه قرار نبود بریم خرید چرا یادت رفت ؟

نفس عمیقی کشید و گفت

!!! نه یادم بود اتفاقا داشتم میومدم پیشت که خودت با پای خودت اومدی-

... اومده بودم راجب طلاق باهات حرف بزنم

با شنیدن اسم طلاق لبخند محوی زدم که سریع متوجه شد و گفت

!! چیه تا اسم طلاق به گوشت خورد میبینم نیشت باز شد-

فکر کردی واسه چی اومدم پس؟! اومدم تا خیال هر جفتمونو راحت کنم...قضیه رو یه جورى تمومش کنم بره

...

لبخندم عمیق تر شد که با دستش محکم رو پام کوبید وگفت

حالا به ارمان جونت شک میکنی اره؟! وای وای سوگل..از دست تو...اخه دختره خنگ مگه ما دیشب یه -

...!شب خوب نداشتیم؟

!اخه من یه تار از اون موهای خوشگلنتو با امثال سارا عوض میکنم دختر؟

خودمو لوس کردم و گفتم

... خب اخه...اخه...یعنی وقتی میبینم پیش اون میری عصبی میشم-

سربالا خندید وگفت

یه جورى میگی میری پیش اون انگار من دو شیفت کار میکنم...اخه من جز تو مگه میتونم به کسی نگاه کنم -

... سوگلی؟چه برسه به اینکه بخوام بهش دستم بزنم

... عشق خوشگل من داره مامان میشه ولی خودش هنوز بچست

چشمامو ریز کردم که ادامه داد

.... نه خب تقصیر خودتم نیست بهت حق میدم تو الان بارداری هورمون مورمونات بهم ریخته حالیت نیست-

!! ارماااان-

... لامصب حقیقته دیگه چی میشه کرد-

یه لحظه متفکر بهم زل زد وجدی جدی گفت

!! سوگل؟بچمون دختر میشه حالا ببین-

ابرو بالا انداختم و گفتم

!!! تشخیص جنسیت بعد سه ماهه الان تو از کجا فهمیدی باهوش-

... اخه یکم دماغت باد کرده یکم داری زشت میشی...میگن اونیکه بچش دختره مادرش زشت میشه-

نوچ نوچی کرد و ادامه داد

.... حیف شد تو عروسی میگن چه عروسه زشتی-



... سوگل اروم باش تو یه لحظه بزار حرفمو کامل کنم-

... اون نمیخواد طلاق بگیره پس نمیتونم توافقی ازش جدا بشم بزار بچش بیاد اونوقت خودم طلاقش میدم

!تو این چند هفته کم حرص خوردم حالا بیام چهارماهم روش تحمل کنم ارمان؟-

اون زنیکه اصلا درست نیست ... تازه خاتم ادعاشم میشه که عاشقته ... فردا پس فردا بخواد کاری کنه چی

.... ارمان؟ من اصلا بهش اعتماد ندارم

.... الانم اون ساکتی و به موش مردگی زدن خودشو نگاه نکننااا حتما دنبال نقشست

... سوگل یه نفس بگیر بعد ادامه بده بابا فکت پایین افتاد-

!داری منو مسخره میکنی ارمان؟-

!!! نه خب اخه تو تاتهش گوش نکرده داری جلو جلو واسه خودت پیش داوری میکنی-

به صندلی تکیه دادم و گفتم

!! بیا من دیگه دهنمو بستم تا تهش برو ببینیم تهش کجاست دکی -

یکم شیشه رو پایین کشید که هوای تازه و خنک تو ماشین پیچید و ادامه داد

منم موافق نیستم اینجا بمونه و همش با کارش بخواد تورو اذیت کنه ... میدونم چقدر روش حساسی و فکرش -

... تو روبهم میریزه

امروز صبح خودش بهم زنگ زد و گفت که کارتت دچار مشکل شده نمیتونه پول برداره

پوزخندی زدم و تو دلم گفتم

.. کم کم داره فیلم جدید راه میندازه خانم ... فکر میکنه ما هم اُسگَلیم نمیفهمیم

رفتم پیشش و یکم کمکش کردم ،پیش خودم گفتم حالا که تا اینجا اومدم بزار در مورد طلاق اینا هم باهش -

.... حرف بزنم

!!! بهش گفتم موندش اینجا خوب نیست تنهاست، بارداره

... اونم قبول کرد ... واسه همین قبل از اینکه وارد ماه شیشم بارداریش بشه برایش بلیط گرفتم برگرده امریکا

دستامو بهم کوبیدم و یهو خیلی بلند گفتم

!جون من ارمان؟-

لبخند ملیحی زد و گفت

... جونتو از راه پیدا نکردم عزیزم ...جون خودم-

... اول راضی نمیشد ولی قانعش کردم ...بهش گفتم که سوگل رو دنیا دنیا میخوام هیچ امیدی نداشته باشه

بایدم راضی نشه پیش خودش میگه کی بهتر از ارمان

... ولی این ارزو رو به گور میبرده عوضی

با صداش به خودم اومدم

!گوشیت با منه سوگل؟-

...من همه چیم با توعه ارمان جونم-

لپمو محکم کشید و گفت

... من ذهنم منحرفه ها خانوم خانوما-

!نه بابا، میگما ارمان دقت کردی از وقتی با منی داری شبیه خودم میشی؟-

بلند خندید و ادامه داد

!! همنشینی با خوبان در من اثر کرده دیگه-

... بازار که رسیدیم ماشینو تو پارکینگ گذاشت و پیاده شدیم

.. تا شب کلی چرخیدیم و تک تک وسایل هایی که دوست داشتیم رو با سلیقه ی جفتمون انتخاب کردیم

... گرچه بیشتر سلیقه ی من بود تا ارمان چون هر چی که من برمیداشتم ارمان رد نمیکرد

آخر شب بعد شام ارمان منو جلوی در پیاده کرد و رفت، قرار بود فردا صبح وسایل هایی که سفارش دادیم

.... برامون بیارن خونه

... تنها شبی بود که بدون فکرای مزاحم و دور از سارا و گرفتاری هاش راحت گرفتم خوابیدم



..صبح که از خواب بیدار شدم سرپایی به صبحونه خوردم و سریع از خونه بیرون زدم  
... قرار بود وسایل های جدید بیاد منم باید میرفتم تاوسایل ها سرجاشون قرار بگیره

جلوی در که رسیدم هنو وسایل ها نیومده بود در خونه رو کوبیدم که ارمان سرشو بیرون انداخت و با چشمتی  
گفت

..به به سوگل خانم سحرخیز شدی !! چه عالیه ..داری خانم میشی دیگه بهت امیدوار شدم-  
... ادا درنیار ارمان داره ظهر میشه خوابیااا...صدای گریه از خونه میومد-  
..سریع ارمانو کنار زدمو وارد خونه شدم  
..!ارمان صدای کیه؟چه خبره؟-

... سوگل دوستت اومده-

وارد پذیرایی که شدم چشمم به پری افتاد که با گریه و زاری خودشو روی مبل انداخته بود

... وقتی تو اون حال دیدمش بیشتر حالت ترحم و دلسوزی بهم دست داد تا عصبی بودن

... انگار اون کینه و دشمنی به لحظه تو وجودم غیبش زد ....هرچی باشه قبلا دوستای خیلی نزدیکی بودیم  
... نفهمیدم چی شد که سریع کنارش رفتم و محکم تو بغلم گرفتمش

... انتظار این رفتارو ازم نداشت گریه ش بیشتر شد وبا صدای بلند تر هق هقشو سر داد

وقتی که به دل سیر ابغوره گرفت و اروم شد از خودم جداش کردم و گفتم

... پرییی؟! چی شده دختر-

ارمان که به ستون گوشه ی خونه تکیه داده بود گفت

!هیچی چی میخواد بشه !!!همه ی گریه ها یه سرش به شکست عشقی وصله دیگه؟-

دماغشو پاک کرد و فین فین کنان گفت

...نه اقا ارمان اینطوریم نیست ...دیدم با چشمش همش اشاره میاد فهمیدم که جلوی ارمان خجالت میکشه-

.... به ارمان اشاره کردم که به اتاق بره

شونه هاشو گرفتم و تکون دادم لب زدم

پری چت شده تو؟ این حال و روز چیه؟! پری بخدا اگه پشت سر من کاری کردی یا گندی بالا آوردی که -

اینطوری داری اشک میریزی همین جا چالت میکنم گفته باشم بهت

سریع گفت

نه نه به جون خودم، سوگل کمک کن دارم بدبخت میشم... تو بد مخلصه ای افتادم سوگل نمیتونم به کسی بگم-

...

... هیچ کسو ندارم که ازش کمک بگیرم سوگل تورو خدا نجاتم بده دارم نابود میشم

فکر کردم اینجایی واسه همین اومدم اینجا ولی شوهرت وقتی حالو روزمو دید گفت بیام تو خونه تو هم پیدات

... میشه که اومدی

... خب بنال ببینم چیکار کردی تا چاره پیدا کنیم-

سفت بغلم کرد و گفت

... تو خیلی خوبی سوگل من بهت بدی کردم ولی تو داری بهم کمک میکنی -

... من میگم بنال ببینم چه غلطی کردی ، حالا این فاز محبت گرفته

پری سریع جون بکن و بنال الان که وسایل های خونمونو بیارن ناخوداگاه بابام ومامانم میان شاید مامان -

..... ارمانم پیداش بشه.... پس اون زبون لعنتیتو بچرخون تا کفری نشدم

صورتشو پاک کرد وبا سکسکه گفت

... با... باشههه سووگل باشه میگم... سوگل بدبخت شدم... بدبخت-

... اون پست فطرت عوضی منم گول زد... خاک تو سرم کنن که از تو درس عبرت نگرفتم سوگل

.. گیج و گنگ بهش خیره شده بودم که دوباره اشکش دراومد

پوفی کشیدم و ادامه داد

اههههه پری یه دقیقه اشک تمساحتو بزار کنار ببینم ... کی رو میگی کدوم پست فطرت؟! درست بنال نه -

... نصفه نیمه

.. شایان کثافت فرییم داد سوگل-

از لباسم گرفت و اویزون شد

.. سوگل فقط تو به فکرم اومدی... کسی رو ندارم بهش بگم .. سوگل چیکار کنم تورو خدا تنهام نزار سوگل-

... من بیچاره میشم

دلم براش سوخت به همین سادگی

اشکاشو با پشت دست پاک کرد که گفتم

!حالا مثل بچه ی ادم از سیر تا پیازو توضیح بده ببینم چی شده ؟ باهات چیکار کرده ؟-

!.. خب سوگل ما ... ما ... یعنی باهم بودیم-

!خاک تو سرت پری .. به همین زودی زد تموم شد؟! مگه احمقی دختر؟ ندیدی که اون همین کارو با منم کرد؟-

!!چطور تونستی بهش اعتماد کنی اخه؟! هان

!! بهش علاقه مند شدم سوگل !! حق نداری سرزنشم کنی-

... پوفی کشیدم و به عقب تکیه دادم

... یعنی خنگ ترواز این دختر بازم خودشه ... خوبه حالا من جلوی چشمم بودم و عبرت نشده براش

خم شد تو صورتم وگفت

... سوگل کمکم میکنی؟! نمیتونم به کسی بگم ... خانوادم بدونن بیچاره میشم-

... وقتی دوباره اشک هاش پایین ریخت یاد روزاول خودم افتادم که همچین کاری رو با منم کرده بود

!! خب حالا ابغوره نگیر یکاریش میکنیم-

.... با هزار امید و دلداری دادن فرستادمش رفت

.... ناراحت روی مبل نشسته بودم که وسایل جدید رو آوردن

... داشتم با کمک ارمان وسایل هارو سرچاشون میزاشتیم که مامان و باباهم اومدن

... دیگه اینقدر کار کرده بودم که روی تخت ارمان ولو شدم و بقیه ی کار کردنو موکول کردم واسه فردا

... بالاخره باردار هم بودم و کسی هم خبر نداشت

... چشمامو که باز کردم هوا تاریک شده بود... مثل خرس خوابیده بودم

سریع از جام بلند شدم که صدای ارمان رو شنیدم

.... کم خوابیدی بابا تورو خدا یکم دیگه هم بخواب-

بالش کوچولویی که زیر سرم بود رو به طرفش پرت کردم و گفتم

... منو مسخره میکنی؟! خوب کردم خوابیدم خسته بودم-

کنارم نشست و گونمو بوسید

من که چیزی نمیگم سوگلم اتفاقا خوب کردی خوابیدی من تو این فرصت بیشتر وسایل هارو سرچاش گذاشتم -

... البته اونایی که جاشونو میدونستما

متعجب از جام بلند شدم و به سمت پایین راه افتادم

... با دیدن پذیرایی مرتب و مبل هایی که چیده شده بود مات موندم

موقعی که من رفتم بخوابم مثل بازار شام بود الان همه چی سرچاش بود

چرخیدم به طرفش که با ژست جذابی به دیوار تکیه داده بودو لبخند کجی زده بود

دیگه کاری نمونده که چه طوری تمومش کردین؟

ابرو بالا انداخت وگفت

.... ما اینیم دیگه سوگل خانم دست کم گرفتی؟ –

.. خدایی حال کردم وقتی خونه رو مرتب دیدم

به سمتش رفتم که دستاشو باز کرد و تو بغلش رفتم

.... مامانت خیلی خسته شد خیلی کمک کرد ، دلشون نیومد بیدارت کنن واسه همین اروم رفتن-

به سمت اسپیزخونه راه افتادیم که گفتم

... خوب شد چون میخواستم فردا باهات بیام دانشگاه-

یکه خورده وایساد و به چشمام زل زد

!دانشگاه خبریه ما نمیدونیم؟ –

... نه بابا دلم برا بچه ها تنگ شده بعضیاشونم میخوام دعوت کنم بیان عروسی-

... من دلم برا اون عتیقه ها تنگ بشه اخه ... خودمم از حرفم خندم گرفته بود

پوفی کشید و گفت

... باشه برا جور کردن بهونه لازم نیست دروغ بگی سوگل –

با دیدن فسنجون رو گاز چشمام گرد شد

!!!ارمان نگو که تو پختی؟! اصلا امکان نداره-

... اره خب مامانت درست کرده برامون-

میرو چیدم و زیرلب گفتم

... قربون همچین مادری بشم که میدونه تو دل دخترش چی میگذره –

... صبح ، زودتر از ارمان آماده شدم و جلوی در منتظر اقا بودم

... حالا خوبه مهمونی نمیریم اقا اینقدر کشش میده یه دانشگاه دیگه

... بوی عطرش به بینیم که خورد سریع چرخیدم

... هر روز خوشتیپ تر از دیروز بود لامصب

سرتاپاشو از نظر گذروندم و گفتم

!ارمان الان تو واسه دانشجویات اینهمه خوشتیپ کردی .؟ –

با خنده لپمو کشید و گفت

... بریم خانوم حسود من ...اونا هر چقدرم نگاه کنن مهم نیست ..چون چشم من فقط تورو میبینه –

... قلق دلمو خوب بلد بود ...میدونست دقیقا چی بگه که نتونم جوابشو بدم

... دانشگاه که رسیدیم ازم جدا شد به سمت دفتر اساتید رفت

... داشتم چشمامو میچرخوندم تا پری رو پیدا کنم که با ضربه ای که رو شونم خورد از جام پریدم

با نیشخندی پرید جلوم وگفت

!دنبال من بودی؟-

!نه دنبال عمت میگشتم ندیدیش؟! کی ادم میشی تو اخه؟-

.... بی مزه ، من موندم اون اقا ارمان چه طوری تحملت میکنه واه واه بیچاره-

لال بگیر پریااا وگرنه از همینجا گردش میکنم برمیکردم !! مارو ببین واس کدوم خری پاشدیم تا اینجا اومدیم-

....

... باشه بابا اب روغن قاطی نکن تو حالا شوخی کردم-

سرمو چرخوندم و همین طور که دید میزدم گفتم

!خب کجاست این سازده ؟ –

.... الان کلاسش تموم میشه میاد-

! امارم داریااا-

... یکم نشستیم که دیدیم بله اقا پیداشون شد

پری رو فرستادم یه جا دیگه بره باید تنهایی باهاش حرف میزد

... از لباسش گرفتم میخواست بزنه رو دستم ولی تا چشمش بهم افتاد بدون ممانعت دنبالم افتاد

یه گوشه ی خلوت گیر اوردم و عصبی عصبی گفتم

... تو خجالت نمیکنی شایان؟! اخه چقدر تو نامردی بشر!! با من اینکارو کردی لاقل با پری نمیکردی -

... چقدر عوضی بودی اخه

یکم خودشو عقب کشید و بدتر از من بلند بلند گفت

اون دختره ی احمق مثلا رفته بزرگترشو آورده؟! ادم قحطی بود-

!تو رو کشونده اینجا؟

ببین شایان یکم به خودت بیا ،اون دختره احمق تر از من بهت اعتماد کرده یکم انسان باش بشر چی میشه اخه-

...

خیلی تخس بهم زل زده بود وادامه داد

...حقتشه دختره ی نفهم...حالا واسه من کلاس میاد!!! بهش بگو ریختشم نبینم...چیزی که زیاده دختر-

یه سیلی تو گوشش زدم و عصبی گفتم

چقدر به حیون بودنت میخوای ادامه بدی هان؟! اون دختر گناه داره!! اخه چه مرگتون میشه وقتی یه رابطه -

...رو دونفری شروع میکنین بعدش یه نفری تموم میکنین اخه این چه رسمیه شما ها دارین

سرمو تکون دادم و گفتم

یه نگاه کن من بعد تو با یکی بهتر از تو دارم از دواج میکنم خدارو چه دیدی شاید پری هم قسمتش یکی بهتره -

... از توعه الحق که بی لیاقتی

چرخیدم که برم گفت

نتونستم تورو نگه دارم ولی اونو نگه میدارم... شاید مثل تو عاشقش نیستم ولی دوستش دارم... فقط بهش -  
... بگو یکم باهام راه بیاد ... میام خواستگاریش

با شنیدن کلمه ی خواستگاری نیشم باز شد ولی قبل از اینکه ببینه سریع جمعش کردم و جدی برگشتم و گفتم  
..افرین حالا شد ،داری ادم میشی انگاری ... فقط وسطای راه نزن جاده خاکی که دیگه هیچ کس حوصله نداره-

پلک هاشو رو هم گذاشت و ادامه داد

!!من به احساسم مطمئنم ..دوستش دارم سوگل-

!الان کجاست؟

... جایی رو که پری نشسته بود نشونش دادم که گوله رفت

... با لبخندی به سمت دفتر راه افتادم تا با ارمان خداحافظی کنم و برگردم خونه

وقتی کلاسش تموم شد خودمو تو کلاس انداختم و گفتم

... خسته نباشی همسر مهربون و جذاب خودم-

زیر چشمی نگاهی کرد و گفت

!تو این نیم ساعت یه ساعت چی شده که کبکت خروس میخونه هان؟-

کنارش رو میز نشستم و گفتم

!الحق که خوبی نیومده !!! باید پاچه بگیرم که عزیز بشم ؟ -

دستشو روی رون پام گذاشت و گفت

!! اخه بی انصاف تو که جون منی خودتو همش میزنی به اون راه -

خم شدم تو صورتش و بینیم درست مماس با بینیش گفتم

... حرفای قشنگ قشنگ میزنی دکی جونم-



با چشمای خمار به لبهام زل زد و داشت خوب پیش میرفت ، درست موقعی که میخواست بیستم یکی از دانشجو

.... ها پرید تو کلاس

... برخرمگس معرکه لعنت بشمار

... سریع از روی میز اودم پایین و با یه خداحافظی خشک و خالی از دانشگاه بیرون زدم

... خیلی دلم میخواست این دو روز تموم بشه بره و عروس بشم

... خیلی هیجان داشتم و گفتنش راحت نبود

ارزوی هر دختری عروسی و لباس عروسه که فکر میکردم با گذشته ای که من داشتم هیچ وقت نشه ولی به

... لطف ارمان شد

... لباس عروسی رو تنم کرده بودم و نشسته بودم تا ارایشم کامل بشه

... سخت ترین قسمتش اونجای بند و اصلاحش بود

... هیچ از بند انداختن خوشم نمیومد ...دختره جویری بند مینداخت که انگار پدرکشتگی داره با من

خدارو شکرکه از اون مرحله رد شده بودم و موهام شنیون شده بود فقط میکاپم مونده بود که اونم یه ساعت تو

... صورتم رفته بود وداشت ارایش میکرد

... یه ذره ارایش میکرد به اندازه ی ده تا ارایش عروس حرف میزد دوباره یه ذره ارایش میکرد و

اینقدر دلم میخواست پاشم جلوی دهنشو بگیرم تا کمتر حرف بزنه وکارشو بکنه ولی حیف که کارمون فعلا

... لنگش بود

بعد کلی تایم بالاخره ارایشم تموم شد ....دیگه اینقدر حرف زد مخ من سوت کشید ولی فک اون پایین نیوفتاد

...

!وقتی ارمان اومد دنبالم با دیدنش قلبم هری ریخت !! این عشقه منه ؟

... کت وشلوار مشکی تو تنش حسابی جذابش کرده بود

دستمو گرفت که اروم گفتم

... دخترکش شدی ارمان خان ... لامصب خیلی خوشگل شدی اخه-

پوزخندی زد و گفت

.... پس حتما خودتو ندیدی خانومم وگرنه اینو نمیگفتی -

سالن که رسیدیم همه برامون کف زدن ... با اون کفش های پاشنه بلند راه رفتن خیلی سخت بود مخصوصا منی

... که عادت نداشتم

چشمم به پری افتاد که همه ی بچه های ارازل کلاس رو جمع کرده بود و سر یه میز جمع شده بودن

تند تند از دور برام بوس میفرستاد دختره ی خل وچل

معلومه با شایان جیک تو جیک شدن که اینطوری از خوشحالی بالا وپایین میپره

.... به تک تک مهمونا خوش امد گویی گفتیم و تو جایگاهمون نشستیم

.. نگاه های پر نفرت دختر عمو ها از چشمام دور نموند ....از فرط حسادت حسابی قرمز شده بودن

همه چی خوب پیش رفت و با اهنگی که به خواست ارمان بود وسط رفتیم و با خاموش شدن لامپ ها رقصیدیم

....

موج میشی توی موهام

قصه میشی توی خوابم

یادم نمیره اون روز

که جدایی بود تنها راهم

بی تو مرگ میشه تنها راهم

مرگ میشه تنها راهم

با من برقص... تا شب برقص

مهم نیست هیچی به جز تو

با من بمون... منو ببین

مهم نیست هیچی به جز این

با من برقص... تا شب برقص

.... مهم نیست هیچی به جز این

(با من برقص از عرفان کالبد)

.... تموم مدت دستام روی شونه هاش وچشمام قفل چشماش بود

سرسشار از بهترین حسی شده بودم که نمیشد توضیح داد....چی بهتر از این که با عشقت زیر نور های رنگی با

... یه اهنگ ملایم برقصی

... بعد تموم شدن اهنگ لامپ ها روشن شدن و با صدای کف و هورای بقیه به جایگاهمون رفتیم

بعد تموم شدن عروسی همه ی مهمونا که رفتن پری با تنه ای خودشو کنارم جا کرد و با خنده رو به ارمان گفت

...استاد عجب شانسی دارین والا عروس به این خوشگلی نصیبتون شد... قدرشو بدونین-

ارمان با تک سرفه ای گفت

... یه جور میگین انگار من خودم چیم؟! قبول دارم حرفتون رو ... سوگل خیلی باارزشه برام -

چشمکی بهم زد و اروم گفت

... تحویل بگیر ارمان جونتو... اقا خودشو چه تحویل میگیره-

... چشمامو براش گرد کردم که یعنی این حرفا جاش الان نیست

با دیدن انگشتی تو دستش جیغ خفه ای زدم و دستشو سمت خودم کشیدم

بلاخر تورش کردی؟-

ریز خندید و گفت

... تور چیه اون منو تور کرده بابا اونم نه ماهی یه شاه ماهی گرفته از خدایم باشه-

واقعا پری از اون دخترایی بود که کلا یه تخته کم داشت

بعد عروسی اینقدر خسته بودم که حتی نمیتونستم یه قدم بردارم ... بعد از پیچوندن مهمونا و پری و دخترا خونه

رسیدیم

کفش های پاشنه بلندم که حسابی پامو داغون کرده بودن ... همونجا داشتم به خاطر کفش ها غر میزدم که یهو

... پاهام از زمین کنده شد

... چشمم به ارمان افتاد که با نگاه شیطونی بهم زل زده بود

خیلی اروم کنار گوشم گفت

... اچه دخترم اینقدر خوشگل میشه سوگل؟! الان من تورو نکات کنم یا بخورم -

سرمو پایین انداختم و ریز خندیدم که پیشونیمو بوسید وگفت

... آخرش عروس خودم شدی کوچولو -

پایان

*Nabroman.shop*